

هو

سِفْرُ نَامِرَاتِ خَيْرِ سَلَوِي

انْرَانْدِيَارَاتِ كَابَرِ شِيْخِ سَلَوِي

طهران مسجد سلطاني

چاپ افسان شدیه

سفر نامہ

حکیم ناصر خسرو

مقدمه

حکیم ناصر خسرو که در ابتدای سفرنامه اسنم خود را ابومعین [الدین] ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی مینویسد یکی از پیشروان ادبیات فارسی و از جمله متکلمین و شعرای متقدم ایران است که شخص و آثار او بغایت شایان دقت و تتبع میباشد. ولی جای خیلی افسوس است که تاکنون از طرف فضلا و نویسندگان ایرانی نه اینکه راجع به هویت و مصنفات او چیزی که آنها را بدرستی معرفی نماید نوشته نشده بلکه بواسطه بی مبالائی و اهمالکاری بعضی از صاحبان تذاکر شعرا حکایات و روایاتی افسانه مانند شرح زندگانی او داخل شده است که بهیچوجه مقارن واقع نبوده و جویندگان حقایق را کفایت نمیدهد که سهل است بلکه آنها را براه نا مستقیمی دلالت مینماید.

گرچه اخیراً بواسطه جمعی از علما و فضلاهی مستشرقین فرنگی کیفیت زندگانی و همچنین بعضی از مصنفات ناصر خسرو بمعرض مذاقه در آمده و تا یک اندازه هم حلاجی شده است^(۱) ولی صرف نظر از اینکه

(۱) از جمله استاد فاضل آقای ادوارد برون - E. G. Browne انگلیسی در کتاب موسوم به تاریخ ادبیات ایران - Literary History of Persia جلد ۲ صفحه ۲۲۲ - ۲۴۶ و علامه متوفی هرمان اته - Hermann Ethé آلمانی در کتاب موسوم به اساس فقه اللغة ایرانی - Grundriß der Iranischen Philologie جلد ۲ صفحه ۲۷۸ - ۲۸۲ شرحی بغایت مدققانه در خصوص شرح حال و آثار ناصر خسرو نوشته اند که خیلی جامعتر و مفصل تر از آن سایرین است هر کس بخواهد بکتابهای مذکور رجوع کند.

﴿ ب ﴾

تدقیقات و تتبعات ایشان در بعضی موارد با همدیگر مطابقت نداشته و خصوصاً بعضی نقاط هنوز بطور کامل بوضوح نپیوسته است، چون این مباحث همد بزبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و غیره نوشته شده اند لهذا برای فارسی زبانان که بیش از همه اولویت فهم و درک آنها را دارند فایده آنها بغایت محدود و تنها منحصر بیک شردمهٔ قلیلی است که یک یا بیشتر از زبانهای مذکور را بلد بوده و دارای ذوق علمی و ادبی میباشند.

ولی این اوقات که مطبعهٔ شریفهٔ « کویانی » که بواسطهٔ هیئتی از منسوبین و هواخواهان علم و ادب در شهر برلین پایتخت دولت آلمان برای ترویج و احیای علوم و خصوصاً ادبیات فارسی تأسیس یافته و بنشر یک سلسله از مصنفات ناصر خسرو همت گماشته و ابتداءً بطبع سه کتاب از مومی الیه که عبارت از « سفر نامه » و « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » باشند مبادرت نموده است این بندهٔ بی مقدار بامر و اشارهٔ مؤسسین این مطبعه و ادار بدان شدم که در موضوع شرح حال صاحب ترجمه و آنچه متعلق باوست تدقیقی نموده و مختصری در این باب برشتهٔ تحریر آورده برای از دیاد بصیرت خوانندگان بطور مقدمه بسفر نامهٔ ناصر خسرو بیفزایم.

گرچه من این مایه ندارم و خود را بهیچوجه شایستهٔ این کار سترگ نمیپندارم و خصوصاً وقت مساعد و فرصت کافی که برای تتبع و استقصاء و رجوع بآخذ و تحرّی و نائق و غور در دقائق این کار را در خور است برای بنده میسر و مقدور نیست ولی علاوه بر ضرورت امثال امر و تشویق و تشجیع دوستان عزیز دو چیز دیگر بر آنم و داشت که قدمی فراتر گذاشته و باندازهٔ وسع و اقتدار خویش در این موضوع کار کنم، یکی از آن دو؛ امید بسیار ضعیف یک خدمت

﴿ ج ﴾

ناچیزیست نسبت به عالم علم و ادبیات فارسی، و دومی؛ در دست بودن قسمتی از مصنفات ناصر خسرو که عبارت از «سفرنامه» و «روشنائی نامه» و «سعادتنامه» و «زاد المسافرین» و یک مطالعه سطحی «دیوان اشعار» مومی الیه که در این اواخر یک وسیله مستحسنه نگارنده را اتفاق افتاد زیرا که یقین است هیچ چیز مانند مؤلفات خود صاحب ترجمه هویت و شرح زندگانی او را نمیتواند معرفی کرده و برای ما روشن نماید.

از تطویل بی لزوم و نقل بیفایده روایات بی اصل و اساس که در شرح زندگانی ناصر خسرو وارد آمده و تفصیل اختلافات نظری که در بعضی نقاط آن میانه فضلالی فرنگی موجود است حتی الامکان صرف نظر مینمایم و آنچه را که استاذ مومی الیهم و از آنجمله استاد فاضل ادوارد برون دامت توفیقاته و استاد «اته» نوشته و استقصاء نموده و در واقع نیز جامعترین اثری از آنچه تا حال در خصوص ناصر خسرو نوشته شده است از خود بیادگار گذاشته و ایرانیان را رهین امتنان فرموده اند بمرتبه تالی میگذارم الا باستثناء که تدقیقات و تبّعات فاضلان ایشان را مستند قرار میدهم و گرنه در کلیه استناد این سطور بآثار خود صاحب ترجمه است که نقداً در دست میباشند و اینست بیاری خدا شروع بمقصد مینمایم و من الله التوفیق.



چنانکه مقدمه ذکر شد ناصر خسرو خودش در ابتدای سفرنامه اسم خود را ابومعین [الدین] ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی مینویسد، مشار الیه یکی از بزرگترین مفاخر ایرانیان و در عداد حکما و شعرای درجه اول دوره بعد از تسلط اعراب بایران میباشد، اندازه تسلط و تبّخر او را خصوصاً در حکمت الهیات کتاب موسوم

بزادالمسافرین او که چایش در مطبوعه « کاویانی » قریب باتمام است برای ما روشن و مدلل میدارد . پایه بلندی که در شعر دارد هیچیک از شعرا و سخن سرايان سلف را حاصل نبوده طرز و اسلوب بدیع و ممتاز او که اختصاص بخود او دارد بهیچوجه تقلیدبردار نیست و ازینروست که شاید میشود گفت دیوان اشعار ناصر خسرو مانند سایرین مخلوط نبوده و آن غیر بدان داخل نشده است .

نسب ناصر خسرو ، اینکه مینویسند در هشتم پشت بامام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء میرسد مدلل نیست و اضافت « علوی » در حق او که مشهور است پایه محکمی ندارد و خود او هیچوقت بشرافت حسب و نسب خویش نمیبالد سهل است بلکه خودش را مایه شرف و افتخار خانواده خود میشمارد چنانکه در جائی خطاب بیکی از معارضین خود کرده گوید :

گرتو بتبار فخرداری من مفخر گوهر تبارم (۱)

هم گوید :

من شرف و فخر آل خویش و تبارم

گردگری را شرف بآل و تبار است (۲)

و از کسی مثل ناصر خسرو که این همه اخلاص و ارادت نسبت بخانواده عصمت و طهارت دارد گمان نمی رود که خود منسوب بآل خانواده بوده و بعد خود را مفخر آن توصیف کند و بلکه او خود را « بنده ای از بندگان خاندان رسول خدا » میخواند (۳) و بدوستی و تبعیت خود بآل پیغمبر افتخار میکند ولی بهیچوجه خود را ادنی نسبتی بآنها نمیدهد ، و علاوه براین ناصر خسرو در اشعار خویش

(۱) دیوان ، صفحه ۲۰۸ چاپ طهران ظاهرأ سنة ۱۳۱۴ .

(۲) دیوان ، صفحه ۳۶ چاپ طهران .

(۳) رجوع کنید بزاد المسافرین صفحه ۲۲۸ چاپ کاویانی .

از آنجائیکه دشمنان و معارضین زیاد داشته است اغلب بعلم و فضل حتی مصنفات خود میبالد و از آنجمله گوید:

ز تصنیفات من « زاد المسافر » که معقولات را اصل است و قانون اگر بر خاک افلاطون بخوانند ثنا خواند مرا خاک فلاتون (۱)

ناصر خسرو، بنا بقول خود او که در ابتدای « سفرنامه » بدان اشارت میکند از قبادیان میباشد که قصبه ایست در حوالی مرو شاهجهان از توابع خراسان ولی با وجود این نمیشود حکم کرد که مسقط الرأس او مطلقاً قبادیان بوده است زیرا که سند قطعی در اینباب در دست نداریم و در تصانیف او هم راجع باین مسئله صراحتی نیست، بعضی از علمای فرنگ و از آنجمله استاد « اته » بر آنند که ناصر خسرو از بلخ بوده است (۲) و مبنای این عقیده گویا بر آن باشد که مومی الیه در بلخ سکنی داشته است، لیکن این بنده نتوانستم تصمیم قطعی در اینباب بگیرم، بهر صورت خراسانی بودن او گویا محلّ تردید نباشد و بدین معنی در آثار و اشعار او صراحة و کنایه بسیار است از آنجمله در یک قصیده غرّائی که مطلعش:

گشتن این گنبد نیلوفری گر نه همیخواهد گشت اسپری

است گوید:

گرچه مرا اصل خراسانی است از پس پیری و مهی و سری
دوستی عترت و خانه رسول کرد مرا یمگی و مازندری
و نیز شگی نیست در اینکه نشوونمای او در خراسان بوده و دوره جوانی و تحصیل خود را در آنجا گذرانده و پس از مراجعت از سفر مکه که مجبور بجلای وطن و ترک دار و دیار خود گشته است خصوصاً

(۱) دیوان، صفحه ۳۳۷ چاپ طهران.

(۲) اساس فقه اللغة ایرانی ص ۲۷۸، Grundriss der Iranischen Philologie.



هنگام انزوای خود در « یمگان » همیشه در مفارقت خراسان بیقرار بوده و در این معنی شعرهای مؤثر و غمناک سروده است که حاکی از شدت آرزو و اشتیاق او نسبت بخراسان میباشد از آنجمله است :

که پرسد زین غریب خوار محزون خراسانرا که بی من حال تو چون
مراباری (۱) دگر گونست احوال اگر تونستی بی من دگر گون (۲)

همچنین :

بگذر ای باد دل افروز خراسانی

بر یکی مانده بیمگان در زندان

اندرین تنگی پیراحت بنشسته

خالی از نعمت و از صنعت دهقانی (۳)

و نیز :

سلام کن زمن ای باد مر خراسانرا

مراهل فضل و خرد را نه عام و نادانرا (۴)

مجملاً ، ناصر خسرو در سال سیصد و نود و چهار (۳۹۴) تولد یافته چنانکه گوید :

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار

یگذاشت مرا مادر بر مرکر اغبر (۵)

و این تاریخ مطابقت تام دارد با تاریخ مسافرت او بطرف مکه در ششم جمادی الآخره سال چهار صد و سی و هفت (۴۳۷) چنانکه در جای دیگر از دیوان در قصیده مطوّلی که با مطلع : ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر . شروع کرده و با بیت فوق الذکر از تولد خود گرفته و با تفصیل طی مدارج سنّ تار سیدن بحدّ کمال و میل درک حقایق که باعث مسافرت او شده و کیفیت پیدا کردن مرشد

(۱) شاید : بی تو (۴) . (۲) دیوان ، صفحه ۲۳۶ ، چاپ طهران .

(۳) دیوان ، صفحه ۳۰۹ ، (۴) دیوان ، صفحه ۷ (۵) دیوان ، صفحه ۱۳۴

و مراد خویش که بدون ذکر صریح نام او مثل سایر معانی قصیده مذکور اغلب بر رمز و کنایه میگذرد اشاره بخوابی که مبداء انتباه او بوده و کسی او را در عالم رؤیا و ادار بترک خوردن شراب و جستجوی حقیقت و مسافرت مگه نموده است (۱) کرده و میگوید :

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو

جویای خرد گشت مرا نفس سخنور (۲)

و اینکه در سفر نامه در این موقع میگوید : « باخود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم » ظاهرأ با عدد چهل خواسته است عدد کاملی بیان کند چنانکه معمول و متداول است که در اینگونه موارد اغلب آحاد را انداخته و بذکر عشرات و اعداد کامل اکتفا میکنند .

کیفیت تحصیل ناصر خسر و اینکه کجا و پیش که بوده است از تصانیف او درست استنباط نمیشود ولی از مطالعه « زادالمسافرین » معلوم میگردد که توغل زیاد با فلسفه داشته و اغلب کتب فلاسفه یونانی را مثل سقراط و افلاطون و ارسطاطالیدس و فلس و غیر هم با دقت تتبع نموده (۳) و خود « زادالمسافرین » که تقریباً شاهکار اوست میرساند که ید طولائی در فلسفه داشته و خود از بزرگان فلاسفه آن عصر بشمار میرفته و حکیم نامیده میشده است ولی در اینکه صحبت ابوعلی سینا (۴) را در یافته است درست محقق نیست همچنین در علوم هندسه و فلکیات بطوریکه خواه از « سفرنامه » و خواه از « زادالمسافرین » مستفاد میشود تبجّری بسزا داشته است ولی در این دو موضوع اخیر کتابی از مومی الیه بنظر این بیمقدار تا بحال نرسیده است

(۱) رجوع کنید بسفرنامه صفحه ۳ چاپ کاویانی . (۲) دیوان ، صفحه ۱۳۴

(۳) رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی صفحه ۲۵۴ ، ۲۵۸ ، ۳۱۸ .

(۴) ابو علی - حسین بن عبد الله متولد ۳۷۰ متوفی ۴۲۸

ناصر خسرو قبل از مسافرت مکه در عهد امارت ابوسلیمان جفر (۱) بیک داود بن میکائیل بخراسان مدتی بکارهای دیوانی مشغول بوده و میان اقران شهرتی بسزا داشته است (۲) و بعضی از اشعار او میرساند که خیلی هم صاحب عزت و احترام بوده و با اسباب تجمل زندگانی کرده چنانکه گوید:

یکچند پیشگاه همیدیدی در مجلس ملوک و سلاطینم
آزرده این و آن بحدرازمن گوئی که از نثراده تنبینم
آهو خجل زمرکب رهوارم طاوس زشت پیش نمدزینم (۳)
و نیز:

بسی دیدم اعزاز و اجلالها زخواجه جلیل و زمیر اجل (۴)
همچنین:

همان ناصر من که خالی نبود زمن مجلس میر و صدر و وزیر
و همچنین:

عز و ناز و ایمنی دنیا بسی دیدم کنون

رنج و بیم و سختی اندر دین ببینم یک بدب (۵)
تا در سال چهار صد و سی و هفت (۴۳۷) چنانکه خود مینویسد در جوزجانان خوابی دیده است که کسی او را از خوردن شراب که بدان مداومت داشته است منع کرده و بطلب چیزی که خرد و هوش را بیفزاید وادار و او را بسفر مکه تشویق نموده است، در اثر این خواب انتباهی بروی عارض شده و بترک شراب گفته و روز پنجشنبه ششم جمادی الآخره ۴۳۷ نیمه دی ماه چهار صدوده یزدجردی (۶)

(۱) برادر طغرل بیک معروف مؤسس سلطنت سلاجقه در ایران .
(۲) سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۲ . (۳) دیوان چاپ طهران ۱۹۱۱ .
(۴) دیوان چاپ طهران صفحه ۱۷۷ (۵) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۶ .
(۶) رجوع کنید سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۳ . ولی این تاریخ یعنی چهار صدوده یزدجردی ظاهراً غلط است زیرا که آنرا مطابقه میدهد با ششم جمادی الآخره ۴۳۷ هجری در صورتیکه در صفحه ۵ از سفر نامه پنجم محرم ۴۳۸ را مطابقه میدهد

عزم مسافرت کرده و نخست بمر و شده و از شغل دیوانی که در عهده داشته است استعفا نموده و بجز اندکی ضروری از تمام دار و ندار خود دست برداشته و بیست و سوّم شعبان سال مذکور از مرو حرکت نموده و در یازدهم شوّال وارد نیشابور شده است، بعد از بیست روز اقامت در آنجا دوّم ذی القعدة با تفاق خواجه موفق^(۱) بیرون آمده و بشرحی که در سفرنامه مذکور است براه سمنان و ری و قزوین بآذربایجان رفته و در تبریز قطران شاعر را دیده است، پس از آنجا براه مرند و خوی بشهر وان و از وان براه اخلاط و بطلیس و میافارقین و آمد و حرّان و سروج بشامات شده و در موقعیکه هنوز ابوالعلاء معری^(۲) زنده بوده است بمعرة النعمان رسیده و اگرچه شرحی از وی تعریف و تمجید میکند ولی ظاهراً با او ملاقی نشده است، از معرة النعمان براه طرابلس و صیدا بفلسطین رفته و در پنجم ماه رمضان سال ۴۳۸ وارد بیت المقدس شده و بعد از دو ماه و اندی اقامت در آنجا نیمه ذی القعدة حرکت نموده و بمکه رفته و پس از ادای حج دوباره بقدس برگشته و در پنجم محرّم سال ۴۳۹ وارد آنجا شده است، مدّتی بعد خواسته است براه دریا بمصر و از آنجا باز بمکه برود ولی بواسطه باد معکوس مجبور شده است که براه خشکی به طینه و از آنجا با کشتی به تونس و از تونس بمصر برود.

یازدهم مرداد ماه چهارصد و یازدهم یزدجردی و در همین سال که به جریل رسیده (صفحه ۱۹) باز میگوید که نجم اسفندار مذاهب قدیم سال بر چهارصد و یازدهم از تاریخ عجم بود، پس تاریخ چهارصد و سه لا بد غلط است و باید چهارصد و چهارده باشد.

(۱) امام موفق نیشابوری، بنا بر معروف معتم عمر ختم بوده است.

(۲) ابوالعلاء احمد بن عبدالله المعری (۳۶۳ - ۴۴۹).

شکوه و عظمت مصر و دبدبه و احتشام خلیفه فاطمی المستنصر بالله (۱) و انتظام لشکر و امنیت کشور او را بکلی مجلوب ساخته و بتقریبی مجلس خلیفه را که بجهت عید فطر آراسته بوده‌اند دیده ولی خیلی جالب دقت است که در تمام سفر نامه خواه در ضمن شرح مشبغی راجع به تعریف و توصیف از مصر و تفصیل اداره فاطمیون که با تمام تفرّعاتش مینگارد و خواه در جاهای دیگر این کتاب باستانی یک موقع آنهم بطور غیر مستقیم (۲) از خلیفه المستنصر بالله که در زاد المسافرین او را « خداوند زمان » خود (۳) نامیده و یک قسمت عمده اشعار خودش را باسم او ساخته است ابدأ اسمی نمیرد، و با وجود این محقق است که هم در مصر طریقه فاطمیون را که مذهب شیعه اسمعیلیّه باشد اختیار کرده و امر دعوت بطریقه مذکور را در ایران بعهد گرفته است .

غرّه ذی القعدة سال چهارصد و سی و نه (۳۳۹) مرتبه دوم بعزم زیارت مکه براه مدینه از مصر حرکت نموده و بعد از زیارت مدینه در ششم ذی الحجه بمکه رسیده و بمناسبت قحطی که آنسال در مکه بوده است چندان توقف نکرده و بلافاصله پس از ادای حج راه مصر را پیش گرفته و بعد از دو ماه و نیم تمام یعنی هفتاد و پنج روزه بمصر رسیده است . در سال چهارصد و چهل (۴۴۰) که خلیفه مصر باز بواسطه قحطی در حجاز رفتن حجّاج را مناسب ندیده است باز او بهمراهی قاضی عبدالله که از طرف خلیفه فاطمی حامل پوشش حرم بوده است مرتبه سوم بمکه رفته و پس از موسم حج باز بمصر برگشته و سال چهارصد و چهل و یک را بحج نرفته یعنی آخرین مرتبه در ۱۴ ذی الحجه

(۱) ابونعمان معذ بن علی ، مدت خلافتش از سال ۴۲۸ تا ۴۸۷ است

(۲) سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۱۴۰ .

(۳) رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی صفحه ۴ .

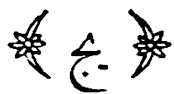
آن سال (۴۴۱) مصر را و داع گفته و در سلخ جمادی الآخرة سال دیگر مرتبه چهارم بمکه وارد شده و قریب ششماه در حرم مجاور بوده تا اینکه پس از آخرین مرتبه ادای حج در نوزدهم ذی الحجّه سال چهار صد و چهل و دو (۴۴۲) بطائف رفته و از آنجا براه نهامه و یمن بلحساء شده و ترتیبات قرامطه را که هنوز در تحت ادارهٔ اخلاف ابوسعید قرمطی^(۱) بروی کار بوده است مشاهده کرده و پس از کمی توقف از آنجا حرکت کرده و در بیستم شعبان سال چهارصد و چهل و سه (۴۴۳) وارد بصره شده و قریب دو ماه یعنی تا نیمهٔ شوال سال مذکور در همانجا اقامت نموده بعد با کشتی به مهر و بان و از آنجا به ارجان رفته و اول محرم سال چهارصد و چهل و چهار (۴۴۴) از آنجا حرکت کرده هشتم صفر باصفهان رسیده و بیست روز هم در آنجا مانده بعد براه تائین و تون و قائن و سرخس در بیست و ششم جمادی الآخرة با برادرش ابوسعید وارد بلخ و برادر دیگرش ابوالفتح عبد الجلیل را ملاقی شده است.

ناصر خسرو در این سفر گرفتار متاعب و مصائب فوق العاده شده و سختی بی اندازه کشیده و در آن بیابانهای بی آب و علف میان اعراب بادیه نشین همیشه در مخاطره و بیم بوده و از خوردن سوسمار بیار درختان که شبیه دانهٔ ماش بوده است پناه برده و در موقعی فلج نام در وسط بیابانی که از هر طرف دوست فرسنگ دور از آبادانی بوده است چهارماه لنگ نموده و این مدّت را بخوردن خرما زیسته و راهها پیموده که مردم آنجاها سالی یکمرتبه روی آب نمیدیده اند خلاصه بوضع بسیار غریبی ببصره رسیده چنانکه خود مینو یسد: «چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان

(۱) اسمش حسن بن بهرام جنابی از اهل موقعی است موسوم به جناب در ساحل بحر عمان ، سال ۳۰۱ بدست یکنفر از غلامان خودکشته شد .

ماننده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود من و برادرم هریک بلنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاسپاره‌ای در پشت بسته از سرما، گفتم اکنون مارا که در حمام گذارد خرجینکی بود که کتاب در آن مینهادم بفروختم و از بهای آن در مکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم تا باشد که مارا دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم چون آن درمکها پیش او نهادم در نگرست پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند و نگذاشت که بگرمابه بدر رویم از آنجا باخجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بنگ میکردند ما بگوشه‌ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگرستیم (۱)»

ظاهراً رنج و مشقت این مسافرت که هفت سال تمام طول داشته است اثر بسیار غریبی در مزاج ناصر خسرو کرده و این است که این مرتبه او را در وطن خود بکلی جور دیگر می‌یابیم یعنی مثل اینکه از تمام دنیا قطع علاقه نموده و خویشان را بکلی وقف مجادلات مذهبی کرده و یک داعی و مبلغ آتشین خلفای فاطمی مصر شده است، ولی مشارالیه در تصانیف خودش تا آنجا که بنظر این بیمقدار رسیده بهیچوجه اسمی از اسمعیلیّه نبرده بلکه همیشه خود را «فاطمی» و «حجت مستنصری» یا «حجت خراسان» یا اینکه تنها «حجت» مینامد و گوید:



فاطمیم فاطمیم فاطمی تا تو بمیری زغم ای طاهری

مر عقلا را بخراسان منم بر سفها حجّت مستنصری (۱)

همچنین :

ای حجّت زمین خراسان تو هر چند قهر کرده غوغائی (۲)

هم گوید :

ای حجّت علم و حکمت لقمان بگذار بلفظ خوب حسّانی (۳)

نیز گوید :

و آنکه میگوید که حجّت گر حکیمستی چرا

در درهٔ بمگان نشسته مفلس و تنهاسی

نیست آگه ز آنکه گرمی فتنهٔ دنی بدم

پشت من چون پشت او پیش شهان دوتاسی (۴)

و از این قبیل در اشعار او زیاد است .

هر صورت پس از مراجعت ناصر خسرو بوطن خودش عقیدهٔ

جدید او که با یگ حرارت فوق العاده شروع بترویج و انتشار آن

کرد اصلاً بر خلاف میل و مصلحت امرای خراسان و بر ضدّ عقاید

طایفهٔ علمای اهل سنت بود و بدین جهت در انظار خوش نمود و امرای

خراسان که متابع ظاهری خلفای بغداد بودند و خود را هنوز مولی

امیرالمؤمنین مینامیدند از پیشرفت نفوذ و رواج امر فاطمیون مصر که

همان اوقات در حوالی عمان و بصره و سواد کم کم بالا میگرفت خیلی

اندیشه داشتند و همین سبب شد که ناصر خسرو بعد از مدّت بسیار

کمی مجبور بترک دار و دیار خود گردید یعنی تبعیدش کردند (۵) و شاید

(۱) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۲۹۳ . (۲) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۲۸۲

(۳) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۲۹۶ . (۴) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۳۲۱

(۵) رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی صفحهٔ ۴۰۲ .

تبعید او با مر و اشاره خلیفه بغداد بوده است چنانکه در یکی از شعرهایش اشاره بدان کرده و گوید:

ای خداوند این کبود خراس بر تو از بنده صد هزار سپاس

دادمن بیگمان بحق بدهی روز حشر از نبیره عباس
وز گروهی که بارسول و کتاب فتنه گشتند بر یکی فرناس (۱)

و آنچه معلوم میشود و تا حال هم هیچیک از فضلالی فرنگی متعرض آن نشده اند این است که ناصر خسرو بعد از سفر مکه و مهاجرت از خراسان مدتی در مازندران متواری یا مقیم اجباری بوده است چنانکه در دو جای دیوان خود باین اشاره کرده و گوید:

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین

چون من غریب و زار بمازندران درون (۲)

همچنین

دوستی عترت و خانه رسول کرد مرا یمگی و مازندری (۳)

و بقول بی سند شمس الدین سامی مؤلف قاموس الاعلام ترکی اقامتگاه او در قریه رستم‌دار گیلان بوده است و از آنجائیکه محققاً آخرین مسکن او یمگان است لهذا باید گفت اقامت او در مازندران بهر صورت قبل از اقامت در یمگان بوده و طولی هم نداشته است ولی در یمگان همه حال پیش از پانزده سال اقامت داشته و این صریح است چنانکه خود گوید:

پانزده سال برآمد که بیمگانم چون واز بهر چه زیرا که بزندانم (۴)

و این شعر آخرین تاریخی است از زندگی او که از اشعارش بدست میآید یعنی وقتیکه این شعر را گفته اقلأً بیش از شصت و پنجسال داشته

(۱) دیوان چاپ طهران صفحه ۱۴۶ (۲) دیوان چاپ طهران صفحه ۱۶۴.

(۳) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۰۲ (۴) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۰۲.



است چه وقتی که او از سفر مکه بایران برگشت محققاً چهل و نه یا پنجاه ساله بوده و این در صورتی است که اقامت مختصر او را در وطن خود و در مازندران اصلاً داخل حساب نکرده و تصور کنیم که بلافاصله بیمگان رفته باشد ولی آنچه در اشعار خویش صراحهً اشاره بسن خود میکند هیچوقت بالاتر از شصت و دو نمرود و گوید:

شصت و دو سال است که کوبد همی

روز و شبان در فلکی هاونم (۱)

هم گوید:

گر بر آیم زبن چاه چه با کست که من

شصت و دو سال برآمد که درین ژرف کوم (۲)

و آنچه شصت سالگی خود را که شاید اغلب باز عدد کامل یا بنا بضرورت شعر آورده است در اشعار او بیشتر از پانزده جاست.

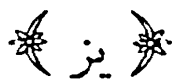
در تاریخ وفات ناصر خسرو اختلاف خیلی زیاد است و بنا بر معروف او یکصد و چهل سال زندگی کرده که بی شبهه از قبیل همان افسانه‌هاست و کوتاهترین مدتی که برای زندگی او نوشته‌اند آن تقویم التواریخ است که وفات او را در چهار صد و هشتاد یک مینویسد و از این قرار ناصر خسرو هشتاد و هفت سال عمر داشته است ولی آنچه ذهن نگارنده را میزند این است که ناصر خسرو تا شصت و دو سالگی خود که قریب پانزده مرتبه سن و سال خود را در اشعار خود ذکر میکند چطور میشود که تا هشتاد و هفت سالگی خود یعنی بیست و پنج سال تمام بهیچوجه دو مرتبه ذکر از آن نکرده باشد الا اینکه باید تصور کنیم که بعد از شصت و دو یا اقل شصت و پنج سالگی اصلاً شعری نساخته و یا اینکه قسمت عمده‌ای از دیوان اشعار او از میان رفته و بکلی مفقود شده باشد.

ناصر خسرو دورهٔ اخیر زندگانی خود را کاملاً وقف مجادلات مذهبی نموده و ایام انزوای او در یمگان فعالترین دورهٔ زندگانی او میباشد، مشارالیه یک قسمت عمدهٔ تصنیفات خود را در آن گوشهٔ تنهائی بوجود آورده، زاد المسافرین که از حیث حجم بزرگترین آثار اوست در تاریخ چهار صد و پنجاه و سه (۱) نوشته شده و مثنوی روشنائی نامه نیز محصول همان دورهٔ انزوا میباشد و خود در همین مثنوی باین معنی اشاره کرده و گوید.

ز حجت این سخن را یاد میدار که در یمگان نشسته پادشه وار (۲)
 همچنین قسمت غالب اشعار او بنظر میآید که در یمگان و لامحاله بعد از چهل و دو سالگی برشتهٔ نظم گشیده شده باین معنی که قبل از این تاریخ یعنی حصول انتباه در وی و مسافرت مکه با وجود اینکه تا آنوقت پیوسته شراب میخورده است باز مثل اغلب شعرای فارسی زبان قدیم و جدید اشعار جوانی در موضوع عشق و شراب و امثال آن که دلیل باشد باینکه آنرا قبل از چهل و دو سالگی ساخته است در دیوان او دیده نمیشود.

از مصنفات ناصر خسرو آنها که تا کنون معلوم و محقق میباشند عبارتند از کتاب « سفر نامه » و « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » و « زاد المسافرین » و « دیوان اشعار » (۳) و « وجه دین » (۴)

(۱) زاد المسافرین چاپ کاویانی صفحهٔ ۲۸۰ (۲) روشنائی نامه چاپ کاویانی صفحه ۱۵
 (۳) قدیمترین نسخهٔ دیوان اشعار ناصر و خسرو در کتابخانهٔ ایندیا او فیس و تاریخ استنساخش ۷۱۲ است ولی افسوس که این نسخه ناقص و بعضی ورقهای آن افتاده است.
 (۴) این کتاب که استاد «اته» آنرا با یک کتابی دیگر ناصر خسرو موسوم به «دلیل المتحیرین» مفقود الاثر می‌شمارد اخیراً بواسطهٔ یک نفر از مستشرقین روس در ناحیهٔ «شمگان» از بخارای کهنه با یک عدد دیگر از کتب اسمعیلیه بدست آمده و بکتابخانهٔ موزه خانهٔ شهر پترسبورگ داده شده است. کتاب مذکور دارای پنجاه و یک گفتار است که بعضی از آنها ذیلاً نگاشته میشود: «... اندر اثبات حجت خدایتعالی»، «... اندر پیدا کردن خداوند حق از جملهٔ دعوی کنندگان»



و «بستان العقول» (۱) و «خوان اخوان» (۲) و «دلیل المتحیرین» و جز اینها صاحبان تذاکر چندین کتابهای دیگر بمشارایه نسبت میدهند که تا حال معروف نمیباشند از آنجمله است رساله «اکسیر اعظم» در منطق و بقول آتشکده در فلسفه، رساله «قانون اعظم» در سحر و علوم فوق الطبیعه، رساله «المستوفی» در فقه، رساله «در علم یونان» رساله موسوم به «دستور اعظم» رساله موسوم به «کنز الحقایق» و یک تفسیر قرآن از نقطه نظر ملاحظه باطنیه.

و آنچه از بعضی اشعار او مستفاد میشود ناصر خسرو بعربی نیز انشاد شعر مینموده است چنانکه گوید:

اشعار پیارسی و تازی بر خوان و بدار یادگارم (۳)

ولی شعر عربی از مشارایه تا حال معروف نیست و یا اینکه بنظر این بنده نرسیده.

از تصنیفات ناصر خسرو آنچه تا حال بچاپ رسیده ازین قرار است یکی سفر نامه که اولاً در پاریس سال ۱۲۹۸ (۱۸۸۱ میلادی) بواسطه مأسوف علیه شفر (۴) مدیر سابق مدرسه السنه شرقیه و ثانیاً

«... اندر اثبات قرآن و تأویل آن» ، «... اندر تأویل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» ، «... اندر تأویل بانگ نماز که جفتگان جفتگان است» «... اندر اختلاف رکعات نماز که در میان امت است» ، «... اندر تأویل عید گوسفند کشان و نماز آن» ، «... اندر زکوة زر و سیم و تأویل آن» ، «... اندر واجب روزه داشتن و تأویل آن» ، «... اندر حد زدن و رجم و واجب آن برزانی و تأویل آن» ، «... اندر گشتن خطا و دیت بر عاقل و عاقله و تأویل آن» ، «... اندر آمدن دجال و فتنه آن و تأویل آن» ، «... اندر بیان لاحول و لا قوه الا بالله العظیم» .

(۱) خود مصنف در «زاد المسافرین» (چاپ کاپانی صفحه ۲۳۹) بتقریبی صحبت ازین کتاب میکند ولی خود کتاب گویا مفقود الاثر است .

(۲) یک نسخه از این کتاب که ظاهراً منحصر بفرد می باشد در استانبول کتابخانه «آیاصوفیه» بعلامت ۱۷۷۸ موجود است و در سال ۸۶۲ استنساخ شده .

(۳) دیوان صفحه ۳۰۸ . Schefer (۴)

در طهران سال ۱۳۱۴ ، و دیگری دیوان اشعار او که اولاً در تبریز سال ۱۲۸۰ و ثانیاً در طهران در همان سال ۱۳۱۴ با نضام سفر نامه او ، و سوّمی دو مثنوی « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » بواسطه استاد « اته » (۱) آلمانی سال ۱۲۹۶ (۱۸۷۹ میلادی) در « مجله انجمن مستشرقین المانی » (۲) در شهر « لایپزیگ » ، و جز این چهار کتاب ما بقی آثار مشارالیه متأسفانه هنوز چاپ نشده و هر یک در گوشه‌ایست خارج از دسترس عامه مگر کتاب « زادالمسافرین » او که بهمت مردانه و خستگی ناپذیر استاد فاضل برون انگلیسی و تصحیح آقای پروفیسور محمد بذل الرحمن هندی در چاپخانه کویانی در تحت طبع است و تا آخر همین سال میلادی رونق افزای عالم مطبوعات فارسی میگردد .

اما سفرنامه ، آنکه چاپ طهران است گرچه با بودن چاپ سنگی تا یک اندازه هم بد چاپ نشده است ولی چون از روی نسخه چاپ پاریس بطبع رسیده است از حیث صحّت و سقم بعینه با آن مطابق است و آنکه چاپ پاریس است هرچند که بتوسط « شفر » ناشر آن از روی دو نسخه خطی موجوده در کتابخانه ملی پاریس نوشته شده است ولی یکی بواسطه مغلوط بودن اصل نسخ خطی و دیگر بواسطه عدم تعمق کافی و گاهی تصرّفات علی العمیا که ناشی از عدم اطلاع کافی ناشر بزبان فارسی است خالی از اغلاط و اشتباهات و تصحیفات و تحریفات نیست معذک نسخه این هردو نیز بغایت کمیاب است تا اینکه چندی قبل یکی از فضلاء ایرانی که چندی پیش در پاریس اقامت داشت نسخه چاپ « شفر » را با یکی از دو نسخه کتابخانه

(۱) Hermann Ethe

(۲) Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

* یط *

ملی پاریس که اصح‌نسختین است (و احیاناً با هر دو نسخه) با دقت تمام مقابله کرده و هر چند بواسطه ضیق مجال فرصت تصحیح اغلاط اصل نسخ خطی بخصوص اسماء اعلام که مستلزم صرف اوقات و تبّعات عمیق در سایر کتب و مظان آن بود نداشت ولی تصحیفات و تحریفاتی را که در متن چاپی بعمل آمده بود حتی المقدور از آن دور نموده و پس از تأسیس مطبعه کابویانی فاضل مشارالیه نسخه مقابله کرده خود را بر حسب خواهش مؤسّسین مطبعه مذکوره با ایشان تقدیم نمود و اینک بحمد الله کتاب مذکور که بمراتب از چاپ پاریس صحیح تر است بحلیه طبع آراسته شد، و بعلاوه اصل متن دو فهرست یکی فهرست اسماء الرجال و یکی فهرست اسماء الامکنه نیز بدان اضافه شد تا برای فضلا و علمابحث و کاوش در آن آسان تر بعمل آید.

سفر نامه بطور بسیار ساده و بی آلاشی نوشته شده و از نقطه نظر ادبی موقع خیلی ممتاز و بلندی را دارد و با وجود اینکه خود در عداد اولین کتابهائی است که پس از استیلای عرب بایران در زبان فارسی نوشته شده و با وصف مغایرت لهجه آن زمان یعنی درست هصد سال پیش با لهجه امروزی فارسی از حیث ترکیب الفاظ و تلفیق عبارات و نسج جمل طرز نگارش آن بقدری دلچسب و شیرین است که ماها یعنی خوانندگان این دوره را از مطالعه آن اصلاً غرابتی احساس نمیشود، و بارزترین صفتی که سفر نامه و بالجمله سایر آثار ناصر خسرو را امتیاز مخصوص داده و آنها را از مصنّفات دیگر نویسندگان آن عهد جدا میکند این است که مشار الیه الفاظ عربی را بقدری کم در نوشتههای خود بکار برده است که حتی نویسندگان دوره حاضر را نیز شاید کمتر میسر تواند شد.

ولی همانطوریکه: **مصحح فاضل در موقع خود بخواشی متعریض**

شده اند از دو جای سفر نامه چنین استنباط میشود که شاید این سفر نامه که در دست داریم اصلش مفصل تر بوده و بعدها کسی آنرا مختصر کرده است یکی ازین دو موقع (صفحه ۴) عبارتی است از دیباچه بایسنقری شاهنامه که عیناً از سفرنامه ناصر خسرو نقل کرده و میگوید: « حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهار صد و سی و هشت (۱) از هجری برای طوس رسیدم رباطی بزرگ نوساخته بودند پرسیدم که این رباط که ساخته است گفتند این رباط از وجه صلۀ فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرد و عرضه داشت بسطان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست ». و این تفصیل از متن حاضر سفر نامه طی شده است. و موقع دوم عبارتی است در متن صفحه ۱۰ که میگوید: « هر چند صاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته و گفته... الخ » ولی فعلاً نسخه‌های معدودی که از سفر نامه موجود میباشند همه آنها مطابقت با متن حاضر دارند تا در بعدی شاید نسخه اصلی مفصل تری بدست آمده و حقیقت آشکار شود.

مثنوی «روشنائی نامه» را چنانکه ذکر شد فاضل موصوف «اته» سال ۱۲۹۶ (۱۸۷۹ میلادی) از روی سه نسخه خطی که در کتابخانهای اروپا (۲) موجود بوده اند با تعیین اختلافات نسخ مزبوره با همدیگر در «مجله انجمن مستشرقین آلمانی» (۳) مطبوعه شهر لایپزیگ

(۱) این تاریخ با متن حاضر مطابقت ندارد یعنی نظر بمتن حاضر ناصر خسرو سال چهار صد و سی و هفت در آنحوالی بوده است نه چهار صد و سی و هشت.

(۲) این سه نسخه خطی عبارتند از نسخه‌های کتابخانه شهر گوتا Gotha و کتابخانه شهر لیپدن Leyden و کتابخانه ایندیا اوفیس India Office

(۳) Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft.

بتفاریق طبع و نشر نموده و مطبعه کویانی نیز همان را مستند قرار داده و با متن و حواشی و مختصر تغییراتی که شاید بنظر فاضل مومی الیه بر نخورده است بضمیمه سفرنامه چاپ میکند.

آنچه از متن روشنائی مستفاد میشود ناصر خسرو این مثنوی را در نتیجه حال مکاشفه‌ای که شی بر وی روی روی داده و اثر انتباهی در وی حاصل نموده است (۱) تصنیف کرده و آنرا در یک هفته بنظم آورده است (۲). و از چندین جای این مثنوی میشود استنباط کرد که خود آن محصول « یمگان » است چنانکه از جمله گوید:

ز حجت این سخن را یاد میدار که در یمگان نشسته پادشه وار (۳)
همچنین:

زدل بگذار حجت شاعری را که کردی آشکارا ساحری را (۴)
یعنی بعلاوه صراحت به « یمگان » لفظ « حجت » تخلصی است که ناصر خسرو بعد از مراجعت بایران همیشه بکار برده است و علاوه بر این اشعار دیگر در روشنائی نامه هست که مدلل دیدارند که مصنف آنها را در موقعی که با معارضین خود سخت مشغول مجادله بوده است بنظم آورده و عیناً همان لحن قولی است که زادالمسافرین را نوشته مثل:

همین است اعتقاد اندر قیامت اگر چه از خران یابم ملامت (۵)
و نیز:

زیبجانی دلی بیدارشان نه بجز انکار خاصان کارشان نه (۶)

(۱) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۳ به « خاتمه کتاب » و « در اخبار ارواح ».

(۲) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۵.

(۳) روشنائی نامه صفحه ۱۵. (۴) روشنائی نامه صفحه ۳۲.

(۵) روشنائی نامه صفحه ۱۸. (۶) روشنائی نامه صفحه ۲۱.

* کب *

و معلوم است که ناصر خسرو بعد از مراجعت از سفر مکه هدف تعرض پیشوایان و علمای اهل سنت بوده و در عین انزوا یا متواری بودن خود در « یمگان » بر ضد آنها اغلب با تندی و خشونت نوشته است با وجود این تاریخ تحریر روشنائی نامه در هر سه نسخه که مأخذ استاد « اته » میباشد بغایت مختلف و خیلی مشوّش است بطوریکه بعضی از آنها سیصد و بیست و سه و بعضی سیصد و چهل و سه و چهارصد و بیست و مؤخرترین آنها چهارصد و چهل میباشد (۱) و هیچکدام از اینها با ملاحظاتی که در فوق ذکر شد و فوق نمیدهد (۲)

اما « سعادتنامه » که فاضل فرانسوی « ادمان فاگنان » (۳) آنرا سال ۱۲۹۲ (۱۸۷۹ میلادی) در مجله آسیائی (۴) و بعد استاد « اته » عین آنرا در همان سال در « مجله انجمن مستشرقین آلمان » نشر و کاپیانی هم از روی همان نسخه مجدداً طبع مینماید یک مثنوی عبارت از سی باب مختصریست در موعظه و نصیحت و تهذیب اخلاق ولی از حیث متانت لفظ و معنی فرق زیاد با مثنوی « روشنائی نامه » دارد بطوریکه شاید میشود گفت که تاریخ تحریر « سعادتنامه » خیلی مقدم به « روشنائی نامه » است لکن در این خصوص یعنی تاریخ تحریر آن اشارتی نرفته و مصنف تخلص خود را در این مثنوی بطور ساده ناصر بن خسرو نوشته و کتاب را باین بیت ختم کرده است :

(۱) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۵

(۲) عقیده استاد « برون » و مرحوم « اته » و همچنین نظر حضرت فاضل استادی آقای میرزا محمدخان قزوینی ادام الله ظلّه العالی که تقریباً متمایل بآنهاست اینست که ناصر خسرو مثنوی روشنائی نامه را در اثنای مسافرت سال چهار صد و چهل در مصر یا چهار صد و چهل و سه در بصره برشته نظم کشیده و بعد در یمگان تجدید نظری بدان کرده و بعضی ایات بر آن افزوده است .

(۳) Edman Fagnan

(۴) Journal asiatique VII serie Anne 13 No. 1

﴿ کج ﴾

بکن در گوش کین درّ ثمین است حدیث ناصر بن خسرو این است .
و شاید این یکی هم دلیل این است که تاریخ تحریر سعادتنامه
بروشنائی نامه مقدم تر بوده و ناصر خسرو قبل از آنکه لقب حجّت
بیابد آنرا برشته نظم کشیده است .

و آنچه بنظر این بيمقدار میرسد ظاهراً ابیاتی چند از اواخر این
مثنوی سقط شده باین معنی باب بیست و نهم که عنوانش « در قناعت »
است دو بیت آخر آن یکمرتبه و بی مناسبتی تبدیل بمناجات میشود
و آن دو بیت اینست :

امیدم هست همراهی مردان از این امید نومیدم مگردان
در ونم را بنور خود صفاده دلم را بیعتی با مصطفی ده

و با این دو بیت باب مذکور تمام شده و شروع به «باب سی ام در
ختم کتاب» میشود خیلی ممکن است که یک عنوانی شاید مثلاً
« در مناجات » چنانکه مصنف در آخر مثنوی «روشنائی نامه» نیز آورده
است ازین موقع سقط شده و این احتمال را عدد ابیات «سعادتنامه»
نیز قوّت میدهد چنانکه مصنف در اوّل باب خاتمه اشارت بدان کرده
و گوید

بگفتم بیت سیصد از دل پاک همه دوشیزگان طبع و ادراک
ازین قرار بایستی سعادتنامه در کلیّه دارای سیصد بیت باشد و
حال آنکه تمامی ابیات این مثنوی عبارت از دو بیست و هشتاد و
هفت بیت است و سیزده بیت ناقص والله اعلم بحقایق الامور

م . غنی زاده

برلین - شهر ربیع الثانی ۱۳۴۱

علامات و اختصاراتی که در چاپ سفرنامه بکار برده شده

نپ : - سفرنامه ناصر خسرو نسخه کتابخانه ملّی پاریس

بنشان Suppl. pers. 1544

نپ a: - نسخه دیگر در کتابخانه مذکور از سفرنامه

بنشان Suppl. pers. 1545 و بسیار نادر

باین نسخه حواله داده شده .

ط : - مضمون ، و ظاهراً .

ع : - غلط .

غ ظ : - غلط است ظاهراً .

اصلاً : - یعنی در اصل « نپ » بخط کاتب اصلی .

اصلاح : - یعنی بتصحیح جدید بخط غیر کاتب اصلی .

الحاقی : - بهمین معنی .

متن مطبوع : - متن چاپی مرحوم « شفر » .

مطبوع : - بهمین معنی .

؟ : - علامت شک و تأمل و توقف .

علامات و اختصاراتیکه در چاپ روشنائی نامه است

G : _ نسخه کتابخانه شهر گوتا - Gotha

L : _ نسخه کتابخانه شهر لیدن - Leyden

I : _ نسخه کتابخانه ایندیا اوفیس - India office در لندن

J : _ سهو است و همان I علامت ایندیا اوفیس است .

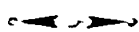
اصلاً : _ متن چاپی مرحوم « اته » در « مجله انجمن

مستشرقین آلمانی - Z D M G »

ظ : _ ظاهراً .

غ ظ : _ غلط است ظاهراً .

(؟) : _ علامت شک و تأمل .



علامات و اختصاراتیکه در چاپ سعادتنامه است

خ: - خلاصه الافکار (گویا مقصود از آن تذکرة الشعراى ابو طالب بن حاجى محمد بیگجان التبریزی الاصفهانی است، رجوع کنید بفهرست نسخ « بریتیش میوزیم » تألیف ریو صفحه ۳۷۸).

مج: - نسخه مجهول.

منح: - مخزن الغرایب (گویا مقصود تذکرة الشعراى احمد علی هاشمی است، رجوع کنید بذیل فهرست نسخ « بریتیش میوزیم » تألیف ریو صفحه ۸۳).

م: - متن چاپی « فاگنان ».

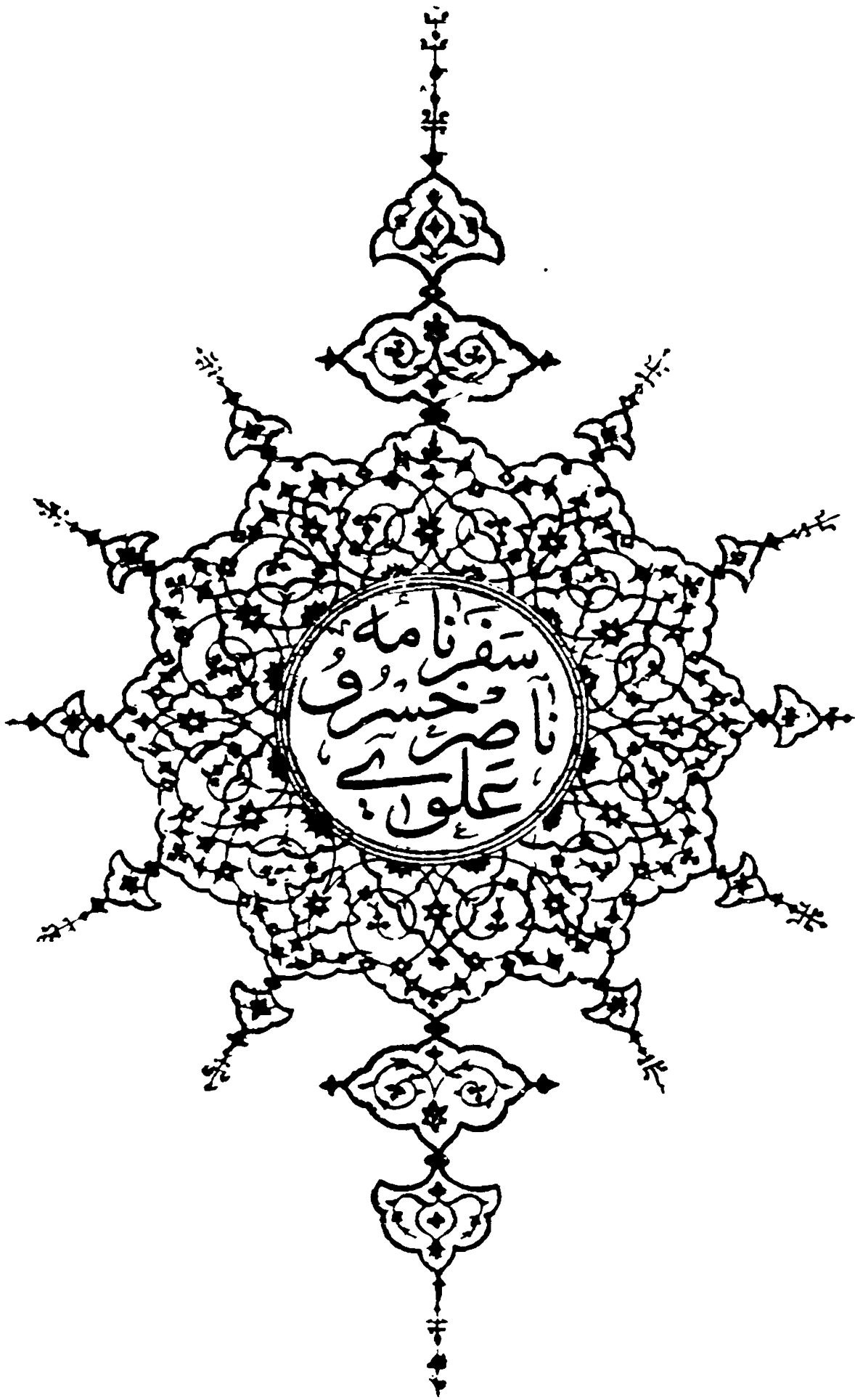
ظ: - ظاهراً.

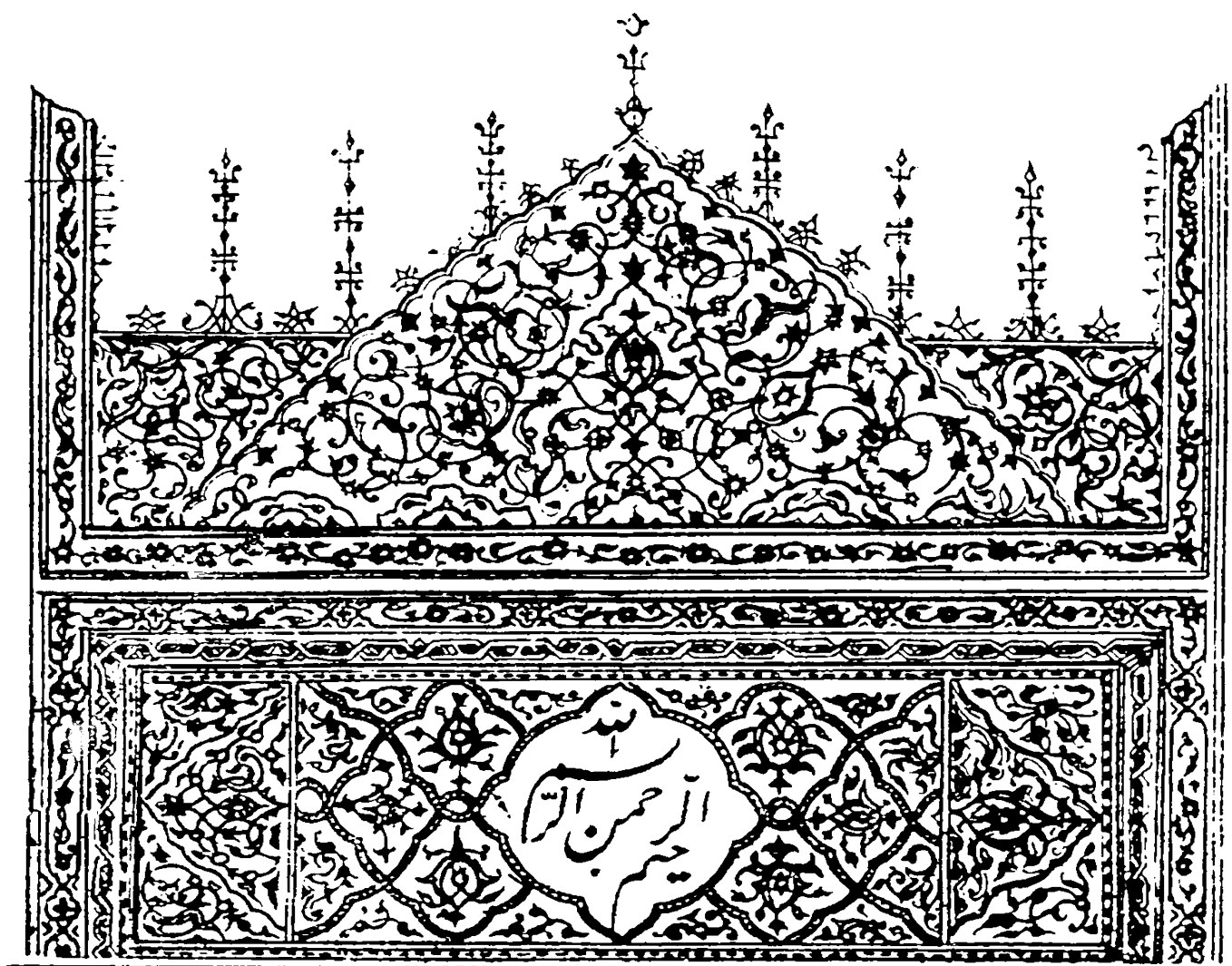
(؟) - علامت شک و تأمل.



تبصره: - در افتتاح سعادتنامه عنوان « سعادتنامه امیر سید ناصر » معلوم نیست که اصل نسخی که مأخذ « فاگنان » است اینطور بوده است یا سهو مستنسخ میباشد.







چنین گوید ابو معین الدین (۱) ناصر (۲) خسرو القبادیانی المروزی
 تاب الله عنه (۳) که من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در
 اموال و اعمال سلطانی. و بکارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن
 شغل مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته بودم (۴). در ربیع
 الآخر سنه سبع وثلثین و اربعمائه که امیر خراسان ابو سلیمان جفری (۵)
 بیک داود بن مکائیل (۶) بن سلجوق بود از مرو برفتم بشغل دیوانی
 و به پنج دبه مرو الزود فرود آمدم که در آن روز قران رأس و
 مشتری بود. گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی
 و تقدس روا کند. بکوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت
 خواستم تا خدای تعالی و تبارک (۷) مرا توانگری دهد. چون بنزدیک
 یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند مرا
 شعری در خاطر آمد که از وی در خواستم (۸) تا روایت کند. بر
 کاغذی نوشتم تا بوی دهم که این شعر بر خوان. هنوز بدو نداده بودم
 که او همان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال بقال نیک گرفتم و با خود

(۱) نپ «الدین» را ندارد. (۲) نپ افزوده: بن. (۳) نپ: علیه. (۴) نپ «بودم» را ندارد. (۵) نپ: جفر. (۶) نپ: میکائیل. (۷) نپ: تبارک و تعالی. (۸) نپ: خواهم.

گفتم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از آنجا بجزو جانان (۱) شدم و قریب یک ماه بی‌بوم و شراب پیوسته خوردمی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که قولوا الحق ولو علی انفسکم (۲). شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت (۳) چند خواهی خوردن از این (۴) شراب که خرد از مردم زائل کند اگر بهوش باشی بهتر، من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند، جواب داد که (۵) بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد، حکیم نتوان گفت کسیرا که مردم را بیهوشی (۶) رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را (۷) به افزایش (۸) گفتم که من این را (۹) از کجا آرم، گفت جوینده یا بنده باشد، و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آنحال تمام بر یادم بود (۱۰) بر من کار کرد و (۱۱) باخود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکم فرح (۱۲) نیام. روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر (۱۳) سنه سبع وثلثین واربعمایه نیمه‌دی ماه پارسین سال بر چهار صد و ده یزدجردی، سر و تن بشتم و بمسجد (۱۴) جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری (۱۵) تبارک و تعالی بگذاردن (۱۶) آنچه بر من واجب است و دست باز داشتن از منهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است. پس از آنجا بشبورغان رفتم. شب بدیه (۱۷) باریاب بودم و از آنجا براه سنکلان و طالقان بمروالرود شدم. پس بمرو رفتم و از آن شغل که بعهدۀ من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر

(۱) نپ: بر جزو جانان. (۲) نپ: انفسهم. (۳) نپ: گفتم. (۴) نپ: ازین.
 (۵) نپ افزوده: در (۶) نپ: بیهوشی. (۷) نپ «را» را ندارد. (۸) نپ: بیفزاید. (۹) «را» در نپ بخط الحاقی سرخ است. (۱۰) نپ افزوده: و (غ ظ). (۱۱) نپ «و» را ندارد. (۱۲) نپ: فرخ (ظ فرج). (۱۳) ظ: الآخرة.
 (۱۴) نپ: و مسجد. (۱۵) نپ: خدای. (۱۶) نپ: بگزاردن. (۱۷) نپ: بده.

قبله است. پس حسابی که بود جواب گفتم. و از دنیائی^(۱) آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری. و بیست و سیوم^(۲) شعبان بعزم نیشا-بور^(۳) بیرون آمدم و از مرو بسر خس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشابور چهل فرسنگ است. روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور شدم. چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود. و حاکم زمان^(۴) طغرل بیک محمد بود برادر جغری بیک. و مدرسه^(۵)ئی فرموده بود بنزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میکردند. و او بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و^(۶) دوم ذی القعدة^(۷) از نیشابور بیرون رفتم در صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود. براه کوان^(۸) نقومس رسیدیم^(۹) و زیارت^(۱۰) شیخ بازید بسطامی بکردم قدس الله روحه. روز آدینه هشتم ذی القعدة از آنجا بدامغان رفتم غره ذی الحجّه سنه سبع^(۱۱) و ثلثین و اربعه براه آنجوری^(۱۲) و چاشت خواران بسمنان آمدم. و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی^(۱۳) نشان دادند که او را استاد

(۱) نپ: دنیای. (۲) نپ: سوم. (۳) در دیباچه بایسنقری شاهنامه در ضمن حالات فردوسی عبارتی باسم و رسم از سفرنامه ناصر خسر و نقل میکنند که نه در این نسخه که در دست است چنانکه دیده میشود و نه در دو نسخه خطی کتابخانه پاریس اثری از آن فقره منقول در دیباچه شاهنامه نیست و آن عبارت این است: « و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهار صد و سی و هشت از هجری براه ضوس رسیدم رباطی بزرگ نوساخته بودند پرسیدم که این رباط به ساخته است گفتند این رباط از وجه صله فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم (ن. ب. پرسیده) گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرد و عرضه داشت بسطامان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست » و از این معلوم میشود که این نسخه از سفرنامه که در دست داریم اختصاری است از اصل سفرنامه ناصر خسرو یا آنکه در این موضع مخصوص سقطی دارد یا آنکه محرّرين دیباچه بایسنقری دروغ گفته اند و این احتمال اخیر بسیار بعید است.

(۴) نپ افزوده: سلطان. (۵) نپ: مدرسه. (۶) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ: قعدة (فی المواضع) غ. (۸) = جوین؟ (۹) نپ: رسیدم. (۱۰) نپ افزوده: تربة. (۱۱) نپ: ثمان (غظ). (۱۲) نپ: اخری. (۱۳) نپ: و مردی را.

علی نسائی می‌گفتند. نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان فارسی همی‌گفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده^(۱) جمعی پیش وی حاضر. گروهی اقلیدس می‌خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن می‌گفت که بر استاد ابو علی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم. عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی میداند چه بدیگری^(۲) آموزد. و از بلخ تا^(۳) بری سه صد^(۴) و پنجاه فرسنگ حساب کردم. و گویند از ری تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمدان^(۵) سی فرسنگ و از ری بسپاهان پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ. و میان ری و آمل کوه دماوند است مانند کنبدی که آنرا لواسان^(۶) گویند و گویند بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل میشود. و گویند که کبریت نیز. مردم پوست گاو ببرند و بر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه نتوان فرود^(۷) آوردن.

پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمیه دهم مرداد ماه^(۸) سنه خمس^(۹) عشر و اربعمیه^(۱۰) از تاریخ فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیه قوهه^(۱۱) رسیدم قحط بود و آنجا یک من نان جو بدو درهم^(۱۲) میدادند. از آنجا برفتم نهم محرم بقزوین رسیدم باغستان بسیار داشت بیدیوار و خار^(۱۳) و هیچ چیز که مانع

(۱) نپ افزوده: و. (۲) نپ: بکسی. (۳) نپ «تا» را ندارد. (۴) نپ: سیصد.
 (۵) نپ: بهمدان. (۶) نپ: بیواسان، (در حاشیه): لیواسان. (۷) نپ: فرو.
 (۸) نپ: بخط الحاقی سرخ. (۹) در صفحه سوم گفت که سال ۴۳۷ هجری مطابق بود با سال ۴۱۰ یزدجردی، پس چگونه سال ۴۴۰ هجری مطابق میشود با سال ۴۱۰ یزدجردی در یکی از این دو موضع لابد تاریخ یزدجردی غلط است.
 (۱۰) نپ افزوده: جردی. (۱۱) نپ: قومه. (۱۲) نپ: درم. (۱۳) مقصود از خار بلا شگ پرچین است.

شود در رفتن راه نبود. و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی (۱) حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارها (۲) خوب الا آنکه آب در وی اندک بود در کاریز بزیر زمین. و رئیس آن شهر (۳) مردی علوی بود و از همه صنّاعها (۴) که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود. دوازدهم محرّم سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه از قزوین برفم براه بیل (۵) و قبان که روستاق قزوینست. و از آنجا بدیهی که خرزویل (۶) خوانند. من و برادرم و غلامکی هندو که باما بود زادی اندک داشتیم برادرم بدیه در رفت تا چیزی از بقال بخرد، یکی گفت که چه میخواهی بقال منم، گفتم هرچه باشد مارا شاید که غریبیم و برگذر (۷) گفت هیچ چیز ندارم. بعد از آن هرکجا کسی از این نوع سخن گفتی گفتمی بقال خرزویل (۸) است. چون از آنجا برفم (۹) نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفم (۱۰) دیهی از حساب طارم بود برزالخیر (۱۱) میگفتند. گرمسیر و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خود روی بود. و از آنجا برفم رودی آب بود که آرا شاه رود میگفتند. برکنار رود دیهی بود که خندان میگفتند و باج میستاندند (۱۲) از جهت (۱۳) امیرامیران و او از ملوک دیلمیان (۱۴) بود و چون آن رود از این دیه بگذرد برودی دیگر پیوندد که آراسپید رود گویند و چون هر دو رود بهم پیونددند (۱۵) بدرّای فرو رود که سوی مشرق است از کوه گیلان و آن آب بگیلان میگذرد (۱۶) و بدریای آبسکون میرود و گویند که هزار و چهارصد رودخانه در دریای آبسکون میریزد، و گفتند یک هزار و دویست

(۱) نپ: باروئی. (۲) نپ: بازارهای. (۳) نپ: شهری (غظ). (۴) نپ: صناعت، (باصلاح): صناعتها. (۵) نپ (اصلا): بیل، (باصلاح جدید): بیل (کذا). (۶) نپ: مرزویل. (۷) نپ: گزر. (۸) نپ: مرزویل. (۹) نپ: اینجا برفتم. (۱۰) نپ: برفتم. (۱۱) کذا ایضاً فی نپ. (۱۲) نپ: می ستندند. (۱۳) نپ (در متن): حساب، (در حاشیه): جهت. (۱۴) نپ: دیلمان. (۱۵) نپ: پیوندد. (۱۶) نپ: مبکرزد.

فرسنگ دور اوست ، و در میان دریا جزائر است و مردم بسیار و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم . اکنون با سر حکایت و کار خود شوم : از خندان تاشمیران سه فرسنگ بیابانکیست همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طازم است و بکنار شهر قلعه‌ای بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است سه دیوار در (۱) گرد او کشیده و کاریزی بمیان قلعه فرو بریده (۲) تا کنار رود خانه که از آنجا آب برآورند و بقلعه برند و هزار مزد از مهتر زادگان ولایت در آن قلعه هستند (۳) تا کسی پیراهی و سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه‌های (۴) بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی (۵) نتواند که از کسی چیزی ستاند (۶) و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ (۷) چنین نویسد که مرزبان الدیلم خیل جیلان (۸) ابو صالح مولی امیر المومنین و نامش جستان ابراهیم (۹) است . در شمیران مردی نیک دیدم از دربند بود نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفلّسوف (۱۰) مردی اهل بود و با ما کرامتها کرد و کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم سفر قبله را نیت کرده‌ام گفت حاجت من آن است که بوقت مراجعت گذر (۱۱) بر اینجا کنی تا ترا بازینم . بیست و هشتم محرم از شمیران میرقم (۱۲) چهاردهم صفر را بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر سراب برقم و از سعیدآباد گذشتم (۱۳) بیستم صفر سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه بشهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود و آن شهر قصبه آذربایجانست شهری آبادان

(۱) نپ : بر . (۲) نپ (اصلاً) : بریده ، (باصلاح جدید) : برده . (۳) نپ : بخط الحاقی . (۴) نپ : قلعه‌های . (۵) نپ : هیچکس . (۶) نپ : بستاند . (۷) نپ : کاغذها . (۸) نپ : خیل جیلان (جیل جیلان ؟) . (۹) کذا ایضاً بعینه فی نپ . (۱۰) نپ : الفیلسوف . (۱۱) نپ : گزر . (۱۲) نپ : برقم . (۱۳) نپ : بگذشتم .

طول و عرضش بگام پیمودم هر یک هزار و چهار صد بود (۱) و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر می‌کردند در خطبه الامیر الاجلّ سیف الدوله و شرف المله ابو منصور و هسودان (۲) بن محمد مولی امیرالمومنین . مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند (۳) . و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیک (۴) و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند .

چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و بالشکری از آن امیر و هسودان تاخوی بشدیم و از آنجا بارسولی برفتم (۵) تا برکری و از خوی تا برکری سی فرسنگ است و در روز (۶) دوازدهم جمادی الاول (۷) آنجا رسیدیم و از آنجا بوان و وسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه گوشت گوسفند می‌فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می‌خوردند بی‌تجاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدم هیژدهم (۸) جمادی الاول (۹) و این شهر سرحدّ مسلمان و ارمنیان است و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است و آنجا امیری بود او را نصر (۱۰) الدوله گفتندی عمرش زیادت از صد سال بود (۱۱) پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و در این شهر اخلاط بسه زبان سخن گویند تازی و پارسی و ارمنی و ظنّ من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند

(۱) باید غلط باشد چگونه طول و عرض شهری مثل تبریز فقط ۱۴۰۰ گام ممکن است باشد . (۲) نپ : و هسودان . (۳) نپ : بود . (۴) نپ : منجیک . (۵) نپ : برفتم . (۶) نپ «روز» را ندارد . (۷) نپ : الاولی . (۸) نپ : هزدهم . (۹) ظ : الاولی . ولی نپ مثل متن است . (۱۰) نپ : ناصر . (۱۱) نپ افزوده : و .

و معامله آنجا بیول باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد. بیستم جمادی الاول (۱) از آنجا برفتم (۲) برباطی رسیدم (۳) برف و سرمائی عظیم بود و در (۴) صحرائی در پیش شهر (۵) مقداری راه چوبی زمین فرو برده بودند تا مردم روز برف و دمه برهنجار آن چوب میروند. از آنجا بشهر بطلیس رسیدم (۶) بدره‌ای در نهاده بود آنجا عسل خریدیم صد من بیکدینار برآمده بود بآن حساب که ما بفروختند (۷) و گفتند در این شهر کس باشد که او را در یکسال سیصد چهار صد خیک عسل حاصل شود. و از آنجا برفتم قلعه‌ئی (۸) دیدیم که آنرا قف انظر می‌گفتند یعنی بایست بنگر. از آنجا بگذشتم (۹) بجای رسیدیم که آنجا مسجدی بود می‌گفتند که او یس قرنی قدس الله روحه ساخته است. و در آن حدود مردم را دیدم (۱۰) که در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت سرو میبردند پرسیدم (۱۱) که از این چه می‌کنید (۱۲) گفتند این چوب را یکسر در آتش می‌کنیم و (۱۳) از دیگر سر آن قطران بیرون می‌آید همه در چاه جمع می‌کنیم و از آن چاه در ظروف می‌کنیم و باطراف می‌بریم. و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و اینجا مختصر کردیم (۱۴) از حساب میافارقین باشد. از آنجا بشهر ارزن (۱۵) شدیم شهری آبادان و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آذرماه پارسیان دویست من انگور بیک دینار می‌فروختند که آنرا رزارمانوش می‌گفتند. از آنجا بمیافارقین (۱۶) رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین (۱۷) بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میافارقین (۱۸)

(۱) ظ : الاولی . (۲) نپ : برفتم . (۳) نپ : رسیدیم . (۴) نپ : «در» را ندارد . (۵) نپ : بهر . (۶) نپ : رسیدیم . (۷) نپ : فروختند . (۸) نپ : قلعه . (۹) نپ : بگذشتیم (ظ بگذشتیم) . (۱۰) نپ : دیدیم . (۱۱) نپ : پرسیدیم . (۱۲) نپ : می‌کنند . (۱۳) نپ «و» را ندارد . (۱۴) نپ : افزوده : و . (۱۵) کلمه «ارزن» در نپ بخط جدید اضافه شده . (۱۶) نپ : میافارقین . (۱۷) نپ : میافارقین . (۱۸) نپ : میافارقین .

از این راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و (۱) روز آدینه بیست و ششم جمادی الاول (۲) سنه ثمان و ثلثین و اربعمیه بود (۳) و در این وقت برگ درختها هنوز سبز بود. باره ای (۴) عظیم بود از سنگ سفید بر شده هر سنگی مقدار پانصد من. و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته (۵) هم از این سنگ سفید که گفته شد. و سر باره (۶) همه کنگرها بر نهاده چنانکه کوی امروز استاد دست ازش (۷) باز داشته است. و این شهر را یک در است از سوی مغرب و درگاهی (۸) عظیم بر کشیده است بطاقی (۹) سنگین و دری آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده. و مسجد آدینه ای دارد که اگر صفت آن کرده میشود بتطویل انجامد. هر چند صاحب کتاب شرحی هر چه تمامتر نوشته است (۱۰) و گفته که متوضای (۱۱) که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در پیش است (۱۲) و دو جوی آب بزرگ میگردد (۱۳) در همه خانها یکی ظاهر استعمال را و دیگر (۱۴) تحت الارض پنهان که نفل (۱۵) میبرد و چاهها (۱۶) پاک میگردداند. و بیرون از این شهرستان در ربض کاروان سراها و بازارهاست و گرمابها و مسجد جامع دیگر است (۱۷) که روز آدینه آنجا هم نماز کنند. و از سوی شمال سوری دیگر است که آنرا محدثه گویند هم شهر است با بازار و مسجد جامع و حمامات (۱۸) همه

- (۱) نپ: «و» را ندارد. (۲) ظ: الاولى. (۳) نپ: «بود» را ندارد.
 (۴) نپ: پاره (غ ظ). (۵) نپ افزوده: و. (۶) نپ: پاره. (۷) نپ: ارزش. (۸) عبارت صریح است که درگاه بمعنی فرجه دیوار است که در را بعد از آن در آن نصب میکنند و بفرانسه گویا embrasure گویند، و معنی ترکیبی درگاه هم صریح در همین معنی است. ولی حالا درگاه را بمعنی آستانه استعمال میکنند.
 (۹) مراد مصنف از طاق همه جا شکل هلالی یا قوسی یا قوسی منکسر است که مجموع را بفرانسه arc و arcade گویند.
 (۱۰) از این عبارت معلوم میشود که کسی سفر نامه ناصر خسرو را مختصر کرده است و شاید اینکه در دست ماست فقط مختصر آنست.
 (۱۱) نپ: متوضائی. (۱۲) نپ (اصلاً): داشت. (باصلاح جدید): درش داشت (۴). (۱۳) نپ افزوده: و. (۱۴) نپ: دیگری. (۱۵) نپ: نقل.
 (۱۶) نپ: جایهای. (۱۷) نپ: جامعی دیگر است. (۱۸) نپ افزوده: و.

ترتیبی . و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند (۱) الامیر الاعظم عزّ الاسلام سعدالدین نصر (۲) الدّولة و شرف الملة ابونصر احمد مردی صد ساله و (۳) گفتند که هست . و رطل (۴) آنجا چهار صد و هشتاد درم سنگ باشد . و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین (۵) و آنرا نصریه نام کرده اند (۶) . و از آمد تا میافارقین (۷) نه فرسنگ است .

ششم روز از دی ماه (۸) قدیم بشهر آمد رسیدیم . بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده . و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین . و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا یک هزار منی و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آن نیست . بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش . بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم از این سنگ . و از اندرون شهر در (۹) بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو تواند (۱۰) شد . و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته . و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهات عالم . شرقی را باب الدّجله گویند (۱۱) غربی را باب الروم ، (۱۲) شمالی را باب الأرمین (۱۳) جنوب را باب التّل . و بیرون این سور سوری دیگر است هم از این سنگ بالای آن ده گز . و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد (۱۴) و بایستد و جنگ کند باسانی . و این سور بیرون را نیز

(۱) نپ افزوده : که . (۲) نپ : نصیر ، ساق : ناصر . (۳) نپ « و » را ندارد . (۴) کذا فی الاصل ، (باصلاح جدید) : بیست رطل . (۵) نپ : ما فارقین . (۶) نپ : کرده . (۷) نپ : ما فارقین . (۸) نپ « ماه » را ندارد . (۹) نپ « در » بخط الحاقی است . (۱۰) نپ . توان شد . (۱۱) نپ افزوده : و . (۱۲) نپ افزوده : و . (۱۳) نپ : افزوده و . (۱۴) نپ : بگذرد .

دروازه‌های (۱) آهنین بر نشانده‌اند مخالف دروازه‌های (۲) اندرونی چنانکه چون از دروازه‌های (۳) سور اول در روند مبلغی در فصیل بیاید رفت تا بدروازه (۴) سور دوم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد . و اندر میان شهر چشمه ایست که از سنگ خاره (۵) بیرون می‌آید مقدار پنج آسیا گرد آبی بغایت خوش و (۶) هیچکس نداند از کجا می‌آید . و در آن شهر اشجار و بساتین است که از (۷) آن آب ساخته‌اند . و امیر و حاکم آن (۸) شهر پسر آن نصر (۹) الدوله است که ذکر رفت . و من فراوان شهرها و قلعه‌ها (۱۰) دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین (۱۱) چنان باشد و نه نیز از کسی (۱۲) شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده‌ام . و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانکه از آن راستر و محکمتر نتواند بود . و در میان جامع دو یست و اند ستون سنگین برداشته است هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها طاقها زده است همه از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاه‌تر از آن . و صنی دیگر طاق زده بر سر آن طاقهای (۱۳) بزرگ . و همه بامهای این مسجد بخریشته پوشیده همه نجارت و نقارت و منقوش و مدهون کرده . و اندر ساحت (۱۴) مسجد سنگی بزرگ نهاده است و حوضی (۱۵) سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده و (۱۶) ارتفاعش قامت مردی و دور دایره آن دو (۱۷) گز و نایزه‌ای (۱۸) برنجین از میان حوض برآمده که آبی صافی بفواره از آن بیرون می‌آید چنانکه مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست . و متوضای (۱۹) عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن نباشد الا که سنگ

(۱) نپ: دروازه‌های . (۲) نپ: دروازه‌های . (۳) نپ: دروازه‌های . (۴) نپ: بدروازه‌های . (۵) نپ: خارها . (۶) نپ «و» را ندارد . (۷) نپ (اصلاً) : و بر . (باصلاح جدید) : از (بر ؟) . (۸) نپ : این . (۹) نپ : نصیر . (۱۰) نپ : شهر و قلعه‌ها . (۱۱) نپ : (بخط الحاقی) افزوده : شهری . (۱۲) نپ : کس . (۱۳) نپ : طاقها . (۱۴) نپ : ساخت (غ) . (۱۵) نپ : حوض . (۱۶) نپ «و» را ندارد . (۱۷) نپ : ده . (۱۸) نپ : نائره . (۱۹) نپ : متوضای .

آمد که عمارت کرده اند همه سیاه است و از آن میافارقین^(۱) سپید و نزدیک مسجد کلیسائیست^(۲) عظیم بتکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا^(۳) مرخم کرده بنقشها . و درین کلیسیا^(۴) بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبک^(۵) دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم . و از شهر آمد تاحرّان^(۶) دو راهست یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است . و برراهی دیگر آبادانی و دیهای بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشد^(۷) و آن شصت فرسنگ باشد . مابا کاروان براه آبادانی شدیم صحرائی بغایت هموار بود الا آنکه چندان سنگ بود که ستور البتّه هیچ^(۸) گام بی سنگ ننهادی .

روز آدینه بیست و پنجم^(۹) جمادی الآخر^(۱۰) سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه بحرّان رسیدیم دوّم آذر ماه^(۱۱) قدیم^(۱۲) هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز . از آنجا برفقیم بشهری رسیدیم که قرول^(۱۳) نام آن بود جوانمردی ما را بخانه خود مهمان کرد . چون در خانه وی در آمدیم عربی بدوی در آمد نزدیک^(۱۴) من آمد^(۱۵) شصت ساله بوده باشد و^(۱۶) گفت قرآن بمن آموز قل اعوذ برب الناس او را تلقین میکردم و او بامن میخواند چون من گفتم^(۱۷) من الجنة والناس گفت آرایت الناس نیز بگویم^(۱۸) من گفتم که آن^(۱۹) سوره بیش از این نیست پس گفت آن سوره نقالة الحطب کدامست و نمیدانست^(۲۰)

(۱) نپ: مافارقین . (۲) نپ: کلیسائیست . (۳) نپ افزوده : را . (۴) نپ: کلیسیا . (۵) نپ: مشبک ، (غظ) . (۶) نپ: بحرّان . (۷) نپ: باشند . (۸) نپ: پنج ه (کذا) . (۹) نپ افزوده : ماه . (۱۰) نپ: الاخره . (۱۱) نپ (باصلاح جدید) : بیست (و) دوم دی ماه ، (اصل متن) دوم ماه در صفحه بعد صریحاً گوید که دوم روز بعد از ۲ رجب که ۴ رجب باشد مطابق با اول بهمن ماه بود پس متعین است که متن اینجا « بیست و دوم دی ماه » باید باشد بطبق نپ لاغیر و غیر آن غلط صریح است مثلاً دوم آذرماه که در متن چاپی است . (۱۲) افزوده : نپ بود . (۱۳) نپ : فرول . (۱۴) نپ : نزدیک . (۱۵) نپ : آمد را ندارد . (۱۶) نپ افزوده : مرا . (۱۷) نپ افزوده : که . (۱۸) نپ : گویم . (۱۹) نپ : این . (۲۰) نپ : و نمیدانست .

که اندر سوره تبت حمالة الحطب گفته است نه نقالة الحطب و آن شب چندانکه باوی باز گفتم سوره قل اعوذ برب (۱) یاد نتوانست گرفتن، مردی عرب شصت ساله .

شنبه (۲) دوّم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بسروج آمدیم (۳) دوّم روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم . و آن (۴) نخستین شهر یست از شهرهای شام، اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود . هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رفتم . از میافارقین (۵) تا حلب صد فرسنگ باشد . حلب را شهر (۶) نیکو دیدم باره‌ای عظیم دارد (۷) ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعه‌ای عظیم همه برسنگ نهاده (۸) بقیاس چند (۹) بلخ باشد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده . و آن شهر با جگه است میان بلاد شام و روم و دیاربکر و مصر و عراق . و ازین همه بلاد تجّار و بازرگانان آنجا روند چهار دروازه دارد باب الیهود باب الله باب الجنان باب انطاکیه (۱۰) و سنگ بازار (۱۱) آنجا رطل ظاهری (۱۲) چهار صد و هشتاد دزم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ حما باشد و بعد از آن حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه (۱۳) دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین قدر (۱۴) و گویند تا قسطنطنیه (۱۵) دویست فرسنگ باشد .

یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دهری بود چند (۱۶) قنسرین میگفتند . و دیگر روز چون شش فرسنگ

- (۱) نپ: «رب» را ندارد. (۲) نپ: شده. (۳) نپ: رسیدیم .
 (۴) نپ: «آن» را ندارد (غ ظ). (۵) نپ: مافارقین. (۶) نپ: شهری .
 (۷) نپ: «دارد» را ندارد. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ: «چند» را ندارد .
 (۱۰) نپ: الانطاکیه. (۱۱) نپ (اصلاً): یاررا (؟)، بعد بخط جدید تمام کلمه رازده است. (۱۲) نپ: کذا اصلاً، ولی باصلاح جدید: داهری. (۱۳) نپ (اصلاً): بانطاکیه؛ (باصلاح جدید): تا انطاکیه. (۱۴) نپ: مقدار. (۱۵) ظ: قسطنطنیه
 (۱۶) نپ: خاصه .

شدیم بشهر سرمین (۱) رسیدیم بارو نداشت . شش فرسنگ دیگر شدیم (۲) معرة النعمان بود باره‌ای سنگین داشت شهری (۳) آبادان و بر در شهر اسطوانه‌ای سنگین دیدم چیزی در آن نوشته بود بنحطی دیگر از تازی (۴) از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسم کژدمی است که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید (۵) ، بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم ، و بازارهای او بسیار معمور دیدم (۶) و مسجد آدینه شهر بر بلندی نهاده است در میان شهر که از هر جانب که خواهند بمسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان (۷) همه گندمست (۸) و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پیسته و بادام و انگور فراوان است . و آب شهر از باران و چاه باشد (۹) در آن مردی بود که (۱۰) ابوالعلاء معری میگفتند نایبنا بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و (۱۱) خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من (۱۲) نان جوین (۱۳) راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد (۱۴) و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر میسازند مگر بکلیات که (۱۵) رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل (۱۶) باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود ، و این مرد در شعر

- (۱) نپ کذا ، (اصلاً) سرمیس . (۲) نپ : بشدم . (۳) نپ : شهر .
 (۴) نپ (بنحط جدید) . (۵) نپ : نباید ، (ظ نیاید) . (۶) جمله از « نباشد » در دو سطر پیش تا اینجا از اصل نپ ساقط است و در حاشیه با مرکب سرخ الحاق شده است . (۷) نپ : و کشاورز . (۸) نپ : کوهست (غ ظ) . (۹) نپ افزوده : و .
 (۱۰) نپ افزوده : او را . (۱۱) نپ افزوده : او . (۱۲) نپ (اصلاً) : نیمین ، (باصلاح جدید) : نیمه . (۱۳) نپ افزوده : خود . (۱۴) کذا ایضاً فی نپ ، (ظ نخوردی ؟) .
 (۱۵) نپ « که » را ندارد . (۱۶) « قائم اللیل » در نپ بنحط الحاقی است .

و ادب بدرجه است (۱) که افاضل شام و مغرب و عراق مقررند که در این عصر کسی بیایه او نبوده است و نیست، و کتابی ساخته آنرا الفصول و الغایات (۲) نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها بالفاظ (۳) فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندک و آنکسی نیز که بر وی خواند، چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را بمعارضه قرآن کرده‌ای. و پیوسته زیادت از دو بیست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد، کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را می‌دهی و خویشان نمیخوری جواب داد که مرا پیش از این نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

پانزدهم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه از آنجا بکویمات (۴) شدیم. و از آنجا بشهر حما (۵) شدیم شهری خوش آبادان بر لب آب عاصی و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون (۶) از بلاد اسلام ببلاد کفر میرود عاصیست و بر این آب دولابه‌های بسیار ساخته‌اند. پس از آنجا راه دو میشود یکی بجانب ساحل و آن غرب شامست و یکی جنوبی بدمشق میرود ما براه ساحل رفتیم. در کوه چشمه‌ای دیدم که گفتند هر سال چون (۷) نیمه شعبان بگذرد آب جاری شود از آنجا و سه روز روان باشد و بعد از سه روز یکقطره (۸) نیاید تا سال دیگر. مردم بسیار آنجا بزیارت روند و تقرّب جویند بخداوند سبحانه و تعالی

(۱) کذا ایضاً فی نپ (ظ): بدرجه ایست ولی رسم الخط قدیم اینطور بوده است. رجوع شود بمقدمه جهانگشای جوینی طبع میرزا محمد خان قزوینی ج ۲ ص کج، (۲) نپ: فصول الغایات. (۳) نپ: بالفاظی. (۴) نپ: نکوماب. (۵) نپ: حمی (ظ حماة). (۶) نپ بخط الحاقی. (۷) نپ کذا ایضاً (اصل متن): چو. (۸) نپ: یک قطره.

و عمارت (۱) و حوضها ساخته‌اند آنجا (۲) چون از آنجا بگذشتیم (۳) بصحرائی رسیدیم که همه نرکس بود شکفته چنانکه تمامت آن صحرا سید مینمود از بسیاری نرکسها. از آنجا برقتیم بشهری رسیدیم که آنرا عرقه (۴) می‌گفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم (۵) بلب دریا رسیدیم و بر ساحل دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برقتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم. روز شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم. حوالی شهر همه کشاورزی (۶) و بساتین و (۷) اشجار بود و نیشکر بسیار بود، و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیرۀ نیشکر در آن وقت می‌گرفتند. شهر طرابلس چنان ساخته‌اند که سه جانب او با آب دریاست که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر بر رود چنانکه یکجانب (۸) که با (۹) خشک دارد کنده‌ای عظیم کرده‌اند و در آهنین محکم بر آن نهاده‌اند. جانب شرقی بارو (۱۰) از سنگ تراشیده است و کنگرهای و مقاتلات همچنین. و عرّادها بر سر دیوار نهاده خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد آنجا کنند. و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش تیمه (۱۱) چهار و (۱۲) پنج طبقه و شش نیز هم هست و کوچها و بازارها نیکو و پاکیزه که گویی هر یکی قصریست آراسته و هر طعام و میوه و مأکول که در (۱۳) عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر. و در میان شهر مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین، و در ساحت مسجد قبه‌ای بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش قوّاره

(۱) نپ: عمارات. (۲) نپ بخط الحاقی. (۳) نپ: بگذشتیم (غ ظ).
 (۴) نپ: عرقه. (۵) نپ: بگذشتیم (غ ظ). (۶) نپ: کشاورز. (۷) نپ
 «و» را ندارد. (۸) نپ بخط الحاقی افزوده: آن. (۹) نپ «با» را بخط
 الحاقی زده است. (۱۰) نپ: و باز و. (۱۱) نپ: همه. (۱۲) نپ «و» را ندارد.
 (۱۳) نپ افزوده: همه.

برنجین (۱) و در بازار مشرع‌های ساخته است که به (۲) پنج نائزّه آب
 بسپار (۳) بیرون می‌آید که مردم بر میگیرند و فاضل بر (۴) زمین
 میگذرد (۵) و بدریا در می‌رود، و گفتند که بیست هزار مرد در
 این (۶) شهر است، و سواد و روستاقهای بسیار دارد، و آنجا کاغذ
 نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر، و این شهر تعلق بسطان
 مصر داشت، گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود
 و این مسلمانان بآن (۷) لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند
 سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن
 سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن
 نگاهدارند، و باجگاهی است آنجا که کشتیهای (۸) که از اطراف (۹)
 روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر بسطان دهند، و ارزاق
 لشکر از آن باشد، و سلطانرا آنجا کشتیها باشد که بروم و سقلیه و
 مغرب روند و تجارت کنند، و مردم این شهر همه شیعه باشند، و
 شیعه (۱۰) بهر بلاد مساجد نیکو ساخته‌اند، در آنجا خانه‌ها (۱۱) ساخته
 بر مثال رباطها اما کسی در آنجا مقام نمیکند (۱۲) و آترا مشهد خوانند
 و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد (۱۳) دوسه
 چنانکه ذکر رفت.

پس از این شهر (۱۴) برفتم (۱۵) همچنان بر طرف دریا روی سوی
 جنوب. بیک فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون (۱۶) میگفتند
 چشمه‌ای آب در اندرون آن بود. از آنجا برفتم بشهر طرابلس (۱۷) و
 از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود. و از آنجا بشهر جبل (۱۸) رسیدیم

(۱) نپ: بریختن (غظ). (۲) نپ «به» را ندارد. (۳) نپ «بسیار»
 بخط الحاقی است. (۴) نپ: در. (۵) نپ: میگذرد (غظ). (۶) نپ:
 درین. (۷) نپ: با آن. (۸) نپ: کشتیها. (۹) نپ: طرف. (۱۰) نپ:
 شیعت (فی الموضعین). (۱۱) نپ: خانهها. (۱۲) نپ: نکند. (۱۳) نپ: مشهدک
 (۱۴) نپ «شهر» را نداد. (۱۵) نپ: برفتم. (۱۶) کذا ایضاً فی نپ،
 (باصلاح جدید): بو قلمون. (۱۷) کذا ایضاً فی نپ. (۱۸) نپ: جبل، (باصلاح
 جدید): جبل.

و آن شهر است مثلث چنانکه یک گوشه آن بدریاست، و گردوی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین، و همه گرد شهر درختان خرما و دیگر درختهای گرمسیری، کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سفید تازه در دست داشت و آروز پنجم اسفندارمذ ماه (۱) قدیم (۲) سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم، و از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکه راه بمیان آن طاق بیرون میرفت، بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم، و از جوانب او تخته سنگهای سفید برآورده چنانکه هر سنگی از آن (۲) زیادت از هزار من بود، و این بنا را از خشت (۴) بمقداریست گز برآورده اند و بر سر آن اسطوانهای رخام برپا کرده هریکی هشت (۵) گز و سطبری چنانکه بمجهد در آغوش دو مرد گنجد، و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهنم چنانکه هیچ گچ و گل در این میان نیست، و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیان راست ساخته اند بی بالای پنجاه ارش، و هر تخته سنگی را که در آن طاق بر (۶) نهاده است هریکی را (۷) هشت (۸) ارش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش که هر یک از آن تخمیناً (۹) هفت هزار من باشد، و این همه سنگهارا کنده کاری و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند، و جز این طاقی (۱۰) بنای دیگر (۱۱) نمانده است، بدان حوالی پرسیدم (۱۲) که این چه جای است گفتند که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است، و همه صحرای آن (۱۳) ناحیت ستونهای رخام است و سر ستونها و تن (۱۴) ستونها همه رخام

(۱) نپ « ماه » را ندارد. (۲) نپ افزوده: بود. (۳) نپ « از آن » را ندارد. (۴) نپ: بیارنخست. (۵) نپ: بیست. (۶) در نپ از « را » تا « بر » بخط الحاقی. (۷) نپ (اصلاً): هر یک را، (بعد بخط الحاقی همه این کلمات را زده است). (۸) نپ: هفت. (۹) نپ: تخمین. (۱۰) نپ کذا اصلاً، (باصلاح جدید): طاق. (۱۱) نپ: بنای دیگر. (۱۲) نپ: برسیدم (پرسیدم ظ). (۱۳) نپ افزوده: و. (۱۴) نپ (باصلاح جدید): بن، (اصلاً مثل متن).

منقوش مدور و مربع و مستس و مثن و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمیکند و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آنجا بریده‌اند و سنگی دیگر (۱) همچو (۲) معجونی مینمود (۳) آنچنانکه (۴) سنگهای دیگر مستخر آهن بود . و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و تن (۵) بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده‌اند. پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا . (۶) نیشکر بسیار کشته بودند و باره‌ای سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب با روحی تمام، همه مسجد حصیرهای منقش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته‌اند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد. و باغستان و اشجار آن چنان بود که گوئی پادشاهی ساخته است بهوس، و کوشکی در آن برآورده و بیشتر درختها پر بار (۷) بود.

چون (۸) از آنجا پنج فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم شهری بود در کنار دریا سنجی (۹) بوده بود و آنجا آن شهر ساخته بود (۱۰) و چنان بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود باقی اندر آب دریا بود و باره‌ای سنگین تراشیده و درزهای آنرا بقیر گرفته تا آب در نیاید، و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم و تیمه (۱۱) پنج شش طبقه بر سر یک دیگر (۱۲) و فواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و نعمت فراوان . و این شهر صور معروف است بمال و توانگری (۱۳) در میان شهرهای ساحل شام، و مردمانش بیشتر

(۱) نپ: چه آن سنگ . (۲) نپ: همچون . (۳) نپ: می نمودند. (۴) نپ: چنانکه . (۵) نپ (باصلاح جدید) : بن ، (اصلاً) : تن . (۶) نپ افزوده: و . (۷) نپ: بر بار . (۸) نپ: و چون . (۹) نپ: سنجی (؟) (اصل): یاسجی (؟) . (۱۰) نپ: بودند . (۱۱) نپ: همه . (۱۲) نپ: یکدیگر . (۱۳) نپ کذا ابضاً ، (اصلاً): توانگران .

شیعه‌اند. و قاضی بود آنجا مردی سنی مذهب پسر ابو عقیل (۱) میگفتند مردی نیک و توانگر. و بر در شهر مشهدی راست کرده‌اند (۲) و آنجا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقرگین نهاده، و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می‌آید، و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته‌اند و آب بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه درّه‌ایست مقابل شهر که چون روی بمشرق بروند بهجده (۳) فرسنگ بشهر دمشق رسند.

و چون ما از آنجا هفت فرسنگ بر فقیم بشهرستان عگه رسیدیم و آنجا (۴) مدینه عگا نویسند. شهر بر (۵) بلندی نهاده (۶) زمینی کج و باقی هموار و در همه (۷) ساحل که (۸) بلندی نباشد شهر نساژند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند. و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه شهر بلندتر است، و اسطوانها همه رخام است. در دست (۹) راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر علیه السلام. و ساحت (۱۰) مسجد بعضی فرش سنگ انداخته‌اند و بعضی دیگر سبزی کشته، و گویند که آدم علیه السلام آنجا زراعت کرده بود (۱۱) و شهر را مساحت کردم درازی (۱۲) دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش، باره بغایت محکم و جانب غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب مینا (۱۳) است، و بیشتر شهرهای ساحل را میناست (۱۴) و آن چیزی است که جهت محافظت کشتیها ساخته‌اند مانند اسطبل که پشت بر شهرستان دارد. و دیوارها بر لب آب دریا در آمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار الا آنکه زنجیرها از این دیوار بدان

(۱) نی: بو عقیل. (۲) نی: مشهدی است که اهل شیعت کرده‌اند. (۳) نی: یجده. (۴) نی: و آنرا. (۵) نی: بر «را ندارد. (۶) نی: افزوده: است. (۷) کذا نی: فی الاصل، (باصلاح جدید): هر. (۸) نی: که «بخط الحاقی. (۹) نی: و بردست. (۱۰) نی: بساحت. (۱۱) نی: بوده. (۱۲) نی (اصلاً): دراز، (باصلاح جدید مثل متن). (۱۳) نی: مشا، (باصلاح جدید) مینا. (۱۴) نی: مشا.

دیوار کشیده‌اند که چون خواهند که کشتی در مینا (۱) آید زنجیرها (۲) سست کنند تا زیر آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و (۳) باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد. و بدروازه (۴) شرقی بردست چپ چشمه‌ایست که بیست و شش پایه فرو باید شد (۵) تا باب رسند و آنرا عین البقر گویند و میگویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خود (۶) را از آنجا آب داده و از آن سبب آن چشمه را عین البقر میگویند. و چون از این شهرستان عگه موی مشرق روند کوهیست که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام و این موضع از راه بر کناره است کسی را که برمله (۷) رود مرا قصد افتاد که (۸) آن مزارهای متبرک را بینم (۹) و برکات از حضرت ایزد (۱۰) تبارک و تعالی بجویم مردمان عگه گفتند آنجا قومی مفسد در راه باشند که هر کرا غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند من نفقه که داشتم در مسجد عگه نهادم (۱۱) و از شهر بیرون شدم از دروازه (۱۲) شرقی روز شنبه بیست و سیوم (۱۳) شعبان سنه ثمان و ثلثین و اربعه‌ماه اول روز زیارت قبر عگه (۱۴) کردم که (۱۵) بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر میبودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار دیگر آن مزارات متبرک که را دریافته بود (۱۶) دوم کرت (۱۷) بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود (۱۸) بدان موهبت شکر

(۱) نی: مشا. (۲) نی افزوده: را. (۳) نی «و» را ندارد. (۴) نی: بردروازه. (۵) نی: شدن. (۶) نی: خویش را. (۷) کذا ایضاً فی نی باصلاح جدید، (اصلاً): برمگه (غ. ظ.). (۸) نی افزوده: بروم و. (۹) نی کذا ایضاً (ظ: بینم). (۱۰) «ایزد» در نی بخط الحاقی است. (۱۱) نی: بنهادم. (۱۲) نی: بدروازه. (۱۳) نی: سوم. (۱۴) نی: عگه. (۱۵) نی «کردم که» را ندارد. (۱۶) نی افزوده: و. (۱۷) نی افزوده: هم. (۱۸) نی: «بود» را ندارد.

باری را تبارك (۱) و تعالی دور کت نماز بگذاردم (۲) و سجده شکر کردم که مرا توفیق میداد تا بر عزمی که کرده بودم وفا میکردم. بدیهی رسیدم که آنرا پروة (۳) میگفتند، آنجا قبر عیش و شمعون علیهما السلام را زیارت کردم و از آنجا بمغارک (۴) رسیدم که آنرا دامون (۵) میگفتند، آنجا نیز زیارت (۶) کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا بدیهی دیگر رسیدم که آنرا اعلین (۷) میگفتند و قبر هود علیه السلام آنجا بود زیارت آن دریافتم (۸) اندر حظیره او درختی خرتوت (۹) بود و قبر عزیر النبی علیه السلام آنجا بود زیارت آن کردم و روی سوی جنوب برفتم بدیهی دیگر رسیدم (۱۰) که آنرا حظیره (۱۱) میگفتند و بر جانب مغربی این دیه دره ای (۱۲) بود و در آن دره چشمه آب بود پا کیزه که از سنگ بیرون میآمد و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده اند و در آن مسجد (۱۳) دو خانه است از سنگ ساخته و سقف سنگین در زده و دری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بدشواری درتواند رفتن و دو قبر نزدیک (۱۴) یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگری از آن دخترش که زن موسی علیه السلام بود مردم آن دیه (۱۵) آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و غیره، و از آنجا بدیهی شدم که آنرا اربل (۱۶) میگفتند و بر جانب قبله آن دیه کوهی بود و اندر میان آن کوه حظیره ای و اندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که برادران یوسف علیه السلام بودند، و از آنجا برفتم (۱۷) تلی دیدم (۱۸) زیر آن تل غاری بود

(۱) نپ: تقدس. (۲) نپ: بگزاردم. (۳) نپ (اصلاً): بسرون (در روی آن بخط الحاقی): برده. (۴) نپ (اصلاً): بمغارک، (باصلاح جدید): بمصرکی. (۵) کذا ایضاً فی نپ بخط الحاقی (?)، (اصلاً): وامع. (۶) نپ: زیارتی. (۷) نپ: اخرعیان (?). (۸) نپ: دریاقیم. (۹) نپ کذا ایضاً، (? فرتوت). (۱۰) نپ: رسیدیم. (۱۱) نپ: حظیره. (۱۲) نپ: دره. (۱۳) نپ: مسجدی، (غ ظ). (۱۴) نپ: بنزدیک. (۱۵) نپ: دیهه. (۱۶) نپ: اربیل (?). (۱۷) نپ: برفتم. (۱۸) نپ: دیدیم.

که قبر مادر موسی علیه السلام در آن عار بود زیارت آنجا در یافتم و از آنجا برفتم (۱) دره ای (۲) پیدا آمد باخر آن دره در یائی بدید آمد کوچک و شهر طبریه برکنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش (۳) بامزه و شهر بر غربی دریاست و همه آبهای گرمابهای شهر و فضلۀ آنها بدان دریا میروند و مردم آن شهر و ولایت (۴) که برکنار آن دریاست همه آب از این دریا خورند، و شنیدم که وقتی امیری مدین شهر آمده بود فرمود که راه آن (۵) پلیدیها و آبهای پلید از آن دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه راه آبهای چرکین (۶) که در آنجا بود بگشودند باز آب دریا خوش شد، و این شهر را دیواری حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده و از آنطرف که دریاست دیوار ندارد و بناهای (۷) بسیار در میان آبست و زمین دریا سنگست و (۸) منظرها ساخته اند بر سراسطونهای رخام که اسطوانها در آبست، و در آن دریا ماهی بسیار است، و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در مسجد چشمه ایست و بر سر آن چشمه گرمابه ای (۹) ساخته اند و آب چنان گرم است که تا باب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه (۱۰) سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است و من در آن گرمابه رسیدم، و اندر این شهر طبریه مسجدیست که آنرا مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه در میان مسجد دکانی بزرگ است و بر وی (۱۱) محرابها ساخته و گرد بر گرد آن دکان (۱۲) درخت یاسمن نشانده که مسجد را بان باز خوانند و رواقیست بر جانب مشرق قبر یوشع بن نون در (۱۳) آنجاست و در زیر آن دکان قبر هفتاد پیغمبر

(۱) نپ: برفتم. (۲) نپ: دره. (۳) نپ: افزوده: و. (۴) نپ: ولایتی.
 (۵) نپ: این. (۶) نپ: چرکین. (۷) نپ: پناها (کذا). (۸) نپ: «و» را ندارد.
 (۹) نپ: گرمابها. (۱۰) نپ: گرمابه را. (۱۱) نپ: و بر روی. (۱۲) نپ: دکانی.
 (۱۳) نپ: «در» را ندارد.

است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان را کشته اند، و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب (۱) تلخ دارد یعنی دریای لوط که از جانب جنوب طبریه است و آب دریای طبریه بآنجا میرود، و شهرستان لوط برکنار آن دریای لوطست اما هیچ اثری نمانده است، از شخصی شنیدم (۲) که گفت در (۳) دریای تلخ که دریای لوطست چیزی میباشد مانند گاوی از کف دریا فراهم آمده سیاه که صورت گاو دارد و بسنگ میماند اما سخت نیست و مردم آنرا برگیرند و پاره (۴) کنند و بشهرها و ولایتها برند هر پاره که از آن در زیر درختی کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان نرساند و بستان از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد و العهده علی الراوی و گفت عطاران نیز بخزند و (۵) میگویند کرمی در داروها افتد و آنرا نقره (۶) گویند دفع آن کند، و در شهر طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است (۷) همانجا به پنج دینار مغربی بخزند، و آنجا در جانب غربی کوهیست و بر آن کوه پاره سنگ خاره است بخط عبری بر آنجا نوشته اند که بوقت آن (۸) کتابت ثریا بسر حمل بوده و گور ابی هریره آنجاست بیرون شهر در جانب قبله اما کسی آنجا زیارت نمواند رفتن که مردمان آنجا شیعه (۹) باشند و چون کسی آنجا زیارت رود کودکان غوغا و غلبه بسر آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند از این سبب من نتوانستم زیارت آن کردن، چون از زیارت آن موضع (۱۰) باز گشتم بدیهی رسیدم که آنرا کفرکنه (۱۱) میگفتند و جانب جنوب این دیه پشته ایست (۱۲) و بر سر آن پشته صومعه ای ساخته اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و گور

(۱) نی: آبی. (۲) نی: شنوده. (۳) نی افزوده: آن. (۴) نی: بازه.
 (۵) نی: که. (۶) کذا ایضاً نی (؟). (۷) نی: است را ندارد و افزوده:
 در. (۸) نی: این. (۹) نی: که شیعت. (۱۰) کذا ایضاً نی، (مواضع؟).
 (۱۱) کذا ایضاً نی. (۱۲) نی: پشته است.

یونس (۱) النبی علیه السلام در آنجاست و بر درِ صومعه چاهی است و آبی خوش دارد، چون آن زیارت در یافتم از آنجا با عگه آمدم (۲) و از آنجا (۳) تا عگه چهار فرسنگ بود و یک روز در عگه بودیم بعد از آن از آنجا برفتم و بدیهی رسیدیم که آنرا حیفا (۴) می‌گفتند و تا رسیدن بدین دیه (۵) در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران در عجم بکار دارند و ریگ مگی گویند، و این دیه حیفا (۶) بر لب دریاست و آنجا نخلستان و اشجار بسیار دارند (۷) آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهای دریای (۸) را آنجا جودی می‌گفتند، (۹) از آنجا بدیهی دیگر رفتیم یک فرسنگی که آنرا کنیسه (۱۰) می‌گفتند از آنجا راه از دریا بگردید و بکوه در شد سوی مشرق و صحراها و سنگستانها (۱۱) بود که وادی تماسیح (۱۲) می‌گفتند، چون فرسنگی دو برفتم دیگر بار راه بکنار (۱۳) دریا (۱۴) افتاد و آنجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچو سنگ شده از بس موج که بر آن کوفته بود.

و از آنجا بشهری رسیدیم و آنرا قیساریه (۱۵) خوانند و از عگه تا آنجا هفت فرسنگ بود شهری نیکو با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج و باروی حصین و دری آهنین و چشمهای آب روان در شهر و مسجد (۱۶) آدینه ای یکو چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفریح دریا کنند، و خمی رخامین آنجا بود که همچو سفال چینی آنرا تنک کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد، روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتم همه بر سر ریگ مگی برفتم (۱۷)

(۱) نپ «یونس» را ندارد. (۲) نپ: آمدم. (۳) نپ: و از آن مشهد، (اصلاً): و از آنجا مشهد. (۴) نپ: حیفه. (۵) نپ: دیهه. (۶) نپ: دیهه حیف. (۷) در نپ عوض «دارند»: و در (۸) نپ: دریائی. (۹) نپ افزوده: و. (۱۰) نپ: کیبس. (۱۱) کذا فی حاشیه نپ، و فی المتن: شکستگیها. (۱۲) نپ افزوده: را (غظ). (۱۳) نپ: باکنار. (۱۴) نپ ندارد. (۱۵) نپ متن: قاریه، (اصلاح): قسریه. (۱۶) نپ: مسجدی. (۱۷) نپ: میرفتیم.

مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا، چون چند فرسنگ برقتیم بشهری رسیدیم که آن شهر را کفرسابا (۱) و کفر سلام می‌گفتند از این شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد.

روز یکشنبه غرّه رمضان برمله رسیدیم و از قیساریه (۲) تا رمله هشت فرسنگ بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین (۳) از سنگ و گچ دارد بلند و قوی و دروازه‌های آهنین بر نهاده، و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ است، و آب ایشان از باران باشد و اندر هر سرای حوضها (۴) باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب (۵) ذخیره باشد، در میان مسجد آدینه حوضهای بزرگست که چون پر آب باشد هر که خواهد برگردد و نیز دور (۶) مسجد آنجا را سید گام اندر دو است گام مساحت است، بر پیش صفه نوشته بودند که پانزدهم محرم سنه خمس و عشرين و اربعه اینجا زلزله ای بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد اما کس را (۷) از مردم خلی نرسید. درین شهر رخام بسیار است و بیشتر سراها و خانهای مردم مرخم است بتکلف و نقش ترکیب کرده و رخام را باره می‌برند که دندان ندارد و ریگ مگی در آنجا میکنند و ارّه میکشند بر طول عمودها نه بر عرض چنانکه (۸) چوب از سنگ الواح می‌سازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از ملّع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی، و آنجا نوعی انجیر است (۹) که به از آن هیچ جا نباشد و از آنجا بهمه اطراف بلاد می‌برند، و این شهر رمله را بولایت شام و (۱۰) مغرب فلسطین می‌گویند.

(۱) نپ: بیانا. (۲) نپ: ماریه. (۳) نپ: ندارد. (۴) نپ: حوضی.
 (۵) نپ افزوده: باران. (۶) نپ: و نیز دو. (ظ: و پیردو). (۷) نپ: کسی را. (۸) نپ (متن): چنانکه، (اصلاح): مانده. (۹) نپ: انجیرست. (۱۰) نپ: «و» را زده است.

سیوم (۱) رمضان از رمله برفتم بدیهی رسیدیم که خاتون میگفتند، و از آنجا بدیهی دیگر رفتم که آنرا قرية العنب میگفتند، در راه سداب فراوان دیدیم که خود روی بر کوه و صحرا رسته بود. (۲) در این دیه (۳) چشمه آب نیکو (۴) خوش دیدیم که از سنگ بیرون میآمد و آنجا آخرها (۵) ساخته بودند و عمارت کرده، و از آنجا برفتم روی بر بالا کرده تصور بود که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر (۶) جانب فرو رویم شهر باشد چون مقداری بالا رفتم صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک (۷) بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است و از طرابلس که ساحلست تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ (۸) و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است.

خامس رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمیه در بیت المقدس شدیم یکسال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده که بهیچ جای مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم. بیت المقدس را اهل شام و آنطرفها قدس گویند، و از اهل آنولایات کسی که بحج نتواند رفتن در همان موسم بقدس حاضر شود (۹) و بموقف بایستد (۱۰) و قربان عید کند (۱۱) چنانکه عادت است و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوائل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند و (۱۲) فرزندان (۱۳) برند و سنت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند بزیارت کلیسا (۱۴) و کنشت که آنجاست و کلیسای (۱۵) بزرگ آنجا (۱۶) صفت کرده شود بجای خود. سواد و رستاق (۱۷) بیت

(۱) کذا ایضاً فی نپ. (۲) نپ افزوده: و. (۳) نپ: دیهه. (۴) نپ: نیکوی.
 (۵) نپ (متن): آخرها، (اصلاح): اجرها. (۶) نپ: بدیگر (۷) نپ: خاک ناک.
 (۸) نپ: فرسنگ است. (۹) نپ: شوند. (۱۰) نپ: بایستند. (۱۱) نپ: کنند.
 (۱۲) نپ « و » را ندارد. (۱۳) نپ افزوده: آنرا (ظ، و فرزند آنرا).
 (۱۴) نپ: کلیسیا. (۱۵) نپ: کلیسیای. (۱۶) نپ افزوده: را.
 (۱۷) نپ: روستاق.

المقدس همه کوهستانست همه کشاورزی (۱) و درخت زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آبست و نعمتهای (۲) فراوان و ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا باطراف عالم برند، و گویند بزمین شام قحط نبوده است و از ثقات شنیدیم که پیغمبر را علیه السلام و الصلوة بخواب دید یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا (۳) ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در جواب گفتی نان و زیت شام بر من . اکنون صفت شهر بیت المقدس کم (۴) . شهری است بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و برستاقها چشمه های آبست (۵) اما بشهر نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگست که آنوقت که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند (۶) و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بتخته (۷) سنگهای فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و همواره کرده چنانکه چون باران بارد همه زمین پاکیزه شسته شود، و در آن شهر صنّاع بسیارند هر گروهی را رسته ای جدا باشد، و جامع (۸) مشرقی است و باروی مشرقی شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری صحرائی بزرگست عظیم هموار و آنرا ساهره (۹) گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود و حشر مردم آنجا خواهند کرد (۱۰) بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و مقام ساخته تا (۱۱) در آن شهر (۱۲) وفات یابند و چون وعده حق سبحانه و تعالی در رسد بمیعادگاه حاضر باشند خدایا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو آمین یا (۱۳) رب العالمین . برکناره آن دشت مقبره ایست (۱۴) بزرگ و بسیار مواضع

(۱) نپ: کشاورز . (۲) کذا ایضاً فی نپ بالیا . (۳) نپ: خدای .
 (۴) نپ: کمیم . (۵) نپ: چشمهای آب هست . (۶) نپ (متن): بود، (اصلاح):
 بودند . (۷) نپ (متن): تخته، (اصلاح): بتخته . (۸) نپ افزوده: آن . (۹) نپ:
 سامره . (۱۰) نپ افزوده: و . (۱۱) نپ: تا را ندارد . (۱۲) نپ افزوده: تا
 آنجا . (۱۳) نپ: «یا» را ندارد . (۱۴) نپ (اصلاً): مقبره است .

بزرگوار که مردم آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا گرداند اللهم تقبل حاجاتنا و اغفر ذنوبنا و سیئاتنا و ارحمنا برحمتك یا ارحم الراحمین . میان جامع و این دشت ساهره (۱) وادئی است عظیم ژرف و در آن وادی که همچون خندقست (۲) بناهای بزرگست بر نسق پیشینان و کنبدی سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه ای نهاده که از آن عجبر نباشد تا خود آنرا چگونه از جای برداشته باشند و در افواه بود که آن خانه فرعون است و آن وادی جهنم پرسیدم که این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند بروزگار خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره (۳) لشکرگاه بزد و (۴) چون بدان وادی نگریت گفت این وادی جهنم است و مردم عوام چنین گویند (۵) هر کس که بسر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که صدا (۶) از آنجا بر میآید من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم . و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و بنشیبی فرو روند چشمه آب از سنگ بیرون میآید آنرا عین سلوان (۷) گویند عمارات بسیار بر سر آن چشمه کرده اند و آب آن بدیهی میرود و آنجا عمارات بسیار کرده اند و بستانها ساخته و گویند هر که بدان آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهای مزمن از او زائل شود و بر آن چشمه وقفها بسیار کرده اند، و بیت المقدس را (۸) بیمارستان نیکست و وقف بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت دهند و طبیبان باشند (۹) که از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان و (۱۰) مسجد آدینه برکنار وادی جهنم است، و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند صد ارش باشد بسنگهای عظیم بر آورده چنانکه گل و گچ در میان نیست و از (۱۱) اندرون

(۱) نی: ساهره . (۲) نی: خندقست . (۳) نی: ساهره . (۴) نی: «و» را ندارد . (۵) نی: افزوده: که . (۶) نی: «صدا» را ندارد . (۷) کذا ایضاً فی نی . (۸) نی: و در بیت المقدس («در» بخط جدید) . (۹) نی: باشد (غ) . (۱۰) نی: «و» را ندارد . (۱۱) نی: «از» بخط الحاقی .

مسجد (۱) همه سر (۲) دیوارها راستست (۳) ، و از برای سنگ
 صخره که آنجا بوده است مسجد هم آنجا بنا نهاده اند و این سنگ
 صخره آنست که خدای عزّ و جلّ موسی علیه السّلام را فرمود (۴)
 تا آنرا قبله سازد و چون این حکم بیامد و موسی آنرا قبله کرد بسی
 تزیست و هم در آن زودی وفات کرد تا بروزگار سلیمان علیه السّلام
 که چون قبله صخره بود مسجد در گرد صخره بساختند چنانکه
 صخره در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمد
 مصطفی (۵) علیه الصّلوٰة والسّلام هم قبله آن میدانستند (۶) و
 نماز را روی بدانجانب (۷) میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و تعالی
 فرمود که قبله خانه کعبه باشد و صفت آن بجای خود بیاید . میخواستم
 تا مساحت این مسجد بکنم گفتم اوّل هیأت و وضع آن نیکو بدانم و
 بینم (۸) بعد از آن مساحت کنم مدتها در آن مسجد میگشتم و نظاره
 میکردم پس در جانب شمالی که نزدیک قبه یعقوب علیه السّلام است
 بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طول این مسجد هفتصد و چهار ارشست
 و عرض صد و پنجاه و پنج ارش بگز ملک و گز ملک آنست که بخراسان
 آنرا گز شایگان گویند و آن یک ارش و نیم باشد چیزی کمتر، زمین
 مسجد فرش سنگست و درزها بارزیر (۹) گرفته ، و مسجد شرقی شهر
 و بازارست که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد درگاهی
 عظیم نیکو مقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده
 بر آورده اند و دو جناح باز بریده درگاه و (۱۰) روی جناح و ایوان
 درگاه (۱۱) منقش کرده همه بمیناهای (۱۲) ملون که در گچ (۱۳) در
 نشانده اند بر نقشی (۱۴) که خواسته اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره

(۱) نپ بخط الحاقی افزوده : در . (۲) ظ : یعنی سرتاسر . (۳) نپ :
 راستیست . (۴) نپ : موسی را فرمود علیه السّلام . (۵) نپ : المصطفی . (۶) نپ :
 میدانستند . (۷) نپ : بدانجا . (۸) نپ : بینم . (۹) ظ ، بارزیر . (۱۰) نپ :
 او ، (غ ظ) . (۱۱) نپ : درگاه را (را بخط جدید) . (۱۲) نپ : میناهای .
 (۱۳) نپ : بکج در آن . (۱۴) نپ : نقش .

ماند و کتابتی (۱) همچنین بنقش مینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع آنچنان (۲) باشد که عقل در آن متحیر شود و کنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته از سنگ مهنده (۳) و دو در بتکلف ساخته روی درها برنج دمشقی که گویی زر طلا است زر (۴) کوفته و نقشهای بسیار در آن کرده هر یک پانزده گز بالا و هشت گز پهنا و این در را باب داود علیه السلام گویند، چون از این در (۵) در روند بردست راست دو رواق است بزرگ هر یک بیست و نه ستون رخام دارد با سر ستونها و نعلهای مرخم ملون درزها (۶) بارزیز (۷) گرفته بر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی گل و گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد و این رواقها کشیده است تا نزدیک مقصوره، و چون از در در روند بردست چپ که آن شمالست رواقی (۸) دراز کشیده است شصت (۹) و چهار طاق همه بر سر (۱۰) ستونهای رخام، و دری دیگر است هم بر این دیوار که آنرا باب السقر (۱۱) گویند، و درازی مسجد از شمال بجنوب است تا چون مقصوره از آن باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است، و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی یکدیگر هر یک هفت گز عرض (۱۲) در دوازده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند، و چون ازین در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگست و سه در پهلوی هم بر آنجاست همان مقدار که باب الاسباط است و همه را باهن و برنج تکلفات کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب گویند از آن سبب که مواضع دیگر درها جفت جفت است مگر این

(۱) نپ: و کتابه. (۲) کذا ایضاً فی نپ. ظ: آن چنان. (۳) متن مطبوع: مهنده.
 (۴) نپ (اصلاً): در، (اصلاح): زر (کذا). (۵) نپ: دو (غ؟). (۶) نپ: درز آن.
 (۷) مطبوع: بارزیز. (۸) نپ: رواق، (غ ظ). (۹) نپ: شصت. (۱۰) نپ «سر» را ندارد. (۱۱) کذا ایضاً فی نپ. (۱۲) نپ «عرض» را ندارد.

سه در است و میان آن (۱) دو درگاه که بر جانب شمال است در این رواق که طاقهای آن بر پیلپایهاست (۲) قبه ایست و این را بستونهای (۳) مرتفع برداشته و آنرا بقندیل (۴) و سرجهای بیاراسته و آنرا قبه یعقوب علیه السلام گویند و آن جای نماز او بوده است و بر پهنای مسجد رواقیست و بر آن دیوار دری است (۵) بیرون آن در دو (۶) در یوزه (۷) صوفیان است (۸) و آنجا جاهای (۹) نماز و محرابهای نیکو ساخته و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز همانجا کنند الا (۱۰) روز آدینه بمسجد در آیند که آواز تکبیر بایشان برسد (۱۱)، و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبه ای بزرگ نیکو و بر قبه نوشته است که هذا محراب زکریا النبی علیه السلام و گویند او اینجا نماز کردی پیوسته. و بر دیوار شرقی در میان (۱۲) جای مسجد درگاهی عظیم است بتکلف ساخته اند از سنگ منهدم (۱۳) که گویی از سنگ یکپاره (۱۴) تراشیده اند بیالای (۱۵) پنجاه گز و پهنای (۱۶) سی گز و نقاشی و نقاری کرده وده (۱۷) در نیکو بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هر دو در بیکپیه (۱۸) بیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از آهن و برنج دمشقی و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این درگاه را (۱۹) سلیمان بن داود علیه السلام ساخت است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند روی سوی

(۱) نپ: این. (۲) کذا ایضاً نپ باصلاح جدید و اصلاً بی نقطه بوده است: پیل بابها. (۳) نپ: یا. بستونهای: بخط الحاقی. (۴) نپ: بقندیلها. (۵) و دری است: (۶) نپ: درود (یا) دروو (؟). (۷) نپ (اصلاً): درویزه (اصلاح): در یوزه. (۸) نپ: است از صوفیان. (این عبارت از «بر پهنای مسجد» تا اینجا یعنی تا «صوفیان است» درست فهمیده نمیشود و باید مغلوط و محرف باشد). (۹) نپ: جایهای. (۱۰) نپ (اصلاً): و الا. (اصلاح): الا. (۱۱) نپ (اصلاً): برسد. (اصلاح): برسد. (۱۲) نپ: میان. (۱۳) نپ: منهدم. (۱۴) نپ: یکپاره. (۱۵) نپ: و بیلا. (۱۶) نپ: و پهنای (۱۷) همینطور است در نپ ولی از سطور بعد گویا چنان بر میآید که شاید بجای «ده» «دو» بوده است. (۱۸) نپ (اصلاً): پنباه، (اصلاح): پیکماه. (۱۹) در نپ «را» بخط الحاقی است.

مشرق از آن دو در آنچه بردست راست است باب الرَّحْمَه گویند و دیگر را باب التَّوبَه و گویند این (۱) در است که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ داود علیه السَّلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدیست نغز وقتی چنان بوده که دهلیزی و دهلیز را مسجد ساخته‌اند و آنرا بانواع فرشها بیاراسته و خدّام آن جداگانه باشد و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرّب جویند بخدای تبارک و تعالی بدانکه آنجا توبهٔ داود علیه السَّلام قبول افتاده همه خلق امید دارند (۲) و از معصیت باز گردند و گویند داود علیه السَّلام پای از عتبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد بشارت که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ او پذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و تعالی توفیق طاعت و تبرّاً از معصیت طلبیدم خدای سبحانه و تعالی همه بندگانرا توفیق آنچه (۳) رضای او در آنست روزی کناد و از معصیت توبه دهد بحق محمد و آله الطاهرین . و (۴) بر دیوار شرقی چون بگوشه‌ای رسد که جنوبی است و قبله بر ضلع جنبه ییست (۵) و پیش دیوار شمالی مسجدیست سرداب که بدرجهای بسیار فرو باید شدن و آن ییست گز در پانزده باشد و (۶) سقف سنگین بر ستونهای رخام . و مهد عیسی (۷) آنجا نهاده است و آن مهد (۸) سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین سخت کرده‌اند چنانکه نجند و آن مهدیست که عیسی بطفولیت در آنجا بود و با مردم سخن میگفت (۹) و مهد در این مسجد بجای محراب نهاده‌اند و محراب مریم علیها السَّلام در این مسجد است بر جانب مشرق و محرابی دیگر از آن زکریا علیه السَّلام در اینجاست و آیات قرآن که در حق زکریا و مریم آمده است نیز (۱۰) بر آن محرابها نوشته‌اند و گویند مولد (۱۱) عیسی علیه السَّلام درین

(۱) نپ: آن . (۲) نپ: امیدوارند . (۳) نپ: و آنچه . (۴) نپ: و «را ندارد . (۵) عبارت قدری مضطرب است . (۶) نپ: و را ندارد . (۷) نپ افزوده: علیه السَّلام . (۸) نپ: مهدیه . (۹) نپ: گفت . (۱۰) نپ: بیشتر . (۱۱) نپ: مولود (غ ظ) .

مسجد بوده سنگی ازین ستونها نشان دو انگشت دارد که گوئی کسی بدو انگشت آنرا گرفته (۱) است گویند بوقت وضع حمل مریم آن ستون را (۲) بدو انگشت گرفته (۳) بود و این مسجد معروفست بمهد عیسی علیه السلام و قنديلهاى بسیار برنجين و نقرگين آویخته چنانکه همه شبها سوزد. و چون از در این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون بگوشه مسجد بزرگ برسند مسجدی دیگر است عظیم نیکو دو باره (۴) بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد الاقصی گویند و آن آنست که خدای عز و جل مصطفی را صلی الله علیه و سلم شب معراج از مکه آنجا آورد و از آنجا باسماں شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده است سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الآیة و آنجا را عمازنی بتکلف کرده اند و فرشهای پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه ایستاده همیشه (۵) خدمت آنرا کنند (۶). و چون بدیوار جنوبی باز گردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است و پوشش مسجد بزرگ که مقصوره دروست بر دیوار جنوبی است و غربی. این پوشش را چهار صد و بیست ارش طولست در صد و پنجاه ارش عرض (۷) و دویست و هشتاد ستون رخامی است و بر سر (۸) اسطواناتها طاقی از سنگ درزده و همه سرو تن (۹) ستونها منقش است بر درزها را (۱۰) بارزیر (۱۱) گرفته چنانکه از آن محکمتر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام (۱۲) ملون انداخته و درزها را بارزیر (۱۳) گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ چنانکه

(۱) نی: بگرفته. (۲) نی «را» را ندارد. (۳) نی: بگرفته. (۴) نی «دو» را ندارد. (۵) نی همیشه «را ندارد». (۶) نی: کنند «را ندارد». (۷) کذا فی نی، و در نسخه مضبوط عبارت از پوشش مسجد بزرگ تا اینجا بکلی خراب و مفلوط است. (۸) نی افزوده: این. (۹) نی بن، (۱۰) نی: «را» را ندارد. (۱۱) نی: بارزیر. (۱۲) نی: خام، (غ ظ). (۱۳) نی: بارزیر.

شانزده ستون در آنجاست، و قبه‌ای نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته (۱) و قندیلها و مسرجها (۲) جدا جدا (۳) بسلسله‌آویخته است، و محرابی بزرگ ساخته‌اند همه منقش بمینا و دو جانب محراب دو عمود رخامست برنگ عقیق سرخ، و تمامت ازاره (۴) مقصوره رخامهای ملون و بر دست راست محراب معاویه است، و بر دست چپ محراب عمرست رضی الله عنه، و سقف این مسجد بچوب پوشیده است منقش و متکلف و بر در و دیوار (۵) مقصوره که با جانب ساحتست پانزده درگاه است، و درهای بتکلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علو در شش گز عرض، ده از آنجمله بر آن دیوار که چهار صد و بیست گز است، و پنج بر آنکه صد و پنجاه گز (۶) است، و از جمله آن درها یکی برنجی (۷) بیش از حد بتکلف و نیکویی (۸) ساخته‌اند چنانکه گوئی زرین است بسیم سوخته نقش کرده و نام مأمون خلیفه بر آنجاست، گویند مأمون از بغداد فرستاده است، و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گوئی ساحت بی سقف است اما وقتی که باد و باران (۹) باشد و درها باز نکنند روشنی از روزنها (۱۰) باشد، و بر چهار جانب این پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق صندوقهاست و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرامست بنگه شرفها الله تعالی. و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیست (۱۱) بچهد و دو طاق و همه ستونهاش از رخام ملون، و این رواق با رواق

(۱) نپ (اصلاً): آویخته، (اصلاح): انداخته. (۲) نپ افزوده: را. (۳) نپ: جداست. (۴) نپ: ازاره. (۵) همینطور است در نپ، (۶) - و بر دو دیوار. (۷) - از مقایسه «گز» در این دو موضع با «ارش» در عین همین مورد در هفت هشت سطر پیش از این صریحاً واضح میشود که مرادش از ارش گز است و برعکس یعنی ارش و گز در استعمال مصنف مترادفین اند. (۷) نپ: برنجی است. (۸) نپ: نیکو. (۹) نپ: و بارندگی. (۱۰) نپ (اصلاً): روز، (اصلاح): روزنها. (۱۱) = گویا مقصود مصنف از رواق همه جا ایوان و «غلام گردش» و galérie است ظاهراً.

مغربی پیوسته است (۱) و در اندرون پوشش حوضی در زمین است که چون سر نهاده باشد بازمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید در آنجا رود، و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا متوضاست و آب که اگر کسی محتاج وضوی (۲) شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود بنماز نرسد و نماز فوت شود از بزرگی مسجد. و همه پشت بامها بارزیر (۳) اندوده باشد، و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است در زمین بریده چه مسجد بیکبار بر سر سنگست چنانکه هر چند باران بیارد هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم برمیدارند و ناودانها از ارزیر (۴) ساخته که آب بدان فرود (۵) آید، و حوضهای سنگین در زیر ناودانها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بمجری رود و بحوض رسد ملوث نشده و آسیب بوی نرسیده (۶). و در سه فرسنگی شهر آبگیری دیدم عظیم که آبها که از کوه فرود آید در آنجا جمع شود و آنرا راه (۷) ساختند (۸) که بجامع شهر رود، و در همه شهر فراخی آب در جامع باشد، اما در همه (۹) سراها حوضهای آب باشد از آب باران که آنجا جز آب باران نیست و هر کس آب بآه خود گیرد. و گرمابها و هر چه باشد همه از آب باران باشد، و این حوضها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است، و اگر شقی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود، و چنین گفتند که این را سلیمان علیه السلام کرده است، و سر حوضها چنانست که چون تنوری و سر چاهی سنگین (۱۰) است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد، و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندکی در آن بیارد تا دوسه روز از ناودانها

(۱) نپ: است را اند. (۲) نپ: وضوی. (۳) نپ: بارزیر.
 (۴) نپ: ارزیر. (۵) نپ: فرود. (۶) نپ: نرسیده.
 (۷) نپ: راهی.
 (۸) نپ: ساخته.

آب میدود چنانکه هوا صافی شود و اثر نماید (۱) هنوز قطرات باران همیچکد (۲) .

گفتم (۳) که شهر بیت المقدس بر سر کوهیست (۴) و زمین هموار نیست اما مسجد را زمین هموار و مستوی است، و از بیرون مسجد بنسبت مواضع هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمین نشیب نهاده اند و هر کجا فراز است (۵) دیوار کوتاه ترست، پس بدان موضع که شهر و محلها در نشیب است (۶) مسجد را درهاست که همچنانکه نقب (۷) باشد بریده اند و بساحت مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب التبی علیه الصلوة و السلام گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است، و این را چنان ساخته اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بنسبت درجات جایی پنج گز علو دارد یعنی سقف این ممر، در جاها (۸) بیست گز علو است، و بر پشت آن پوشش مسجد است، و آن ممر چنان محکم است که بنائی بدان عظمی بر پشت آن ساخته اند و در او هیچ اثر نکرده، و در آنجا سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند، و میگویند آن عمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است، و پیغمبر ما علیه الصلوات (۹) و السلام در شب معراج از آن رهگذر (۱۰) در مسجد آمد، و این باب بر جانب راه مکه است، و بنزدیک در بر دیوار باندازه سپری بزرگ بر سنگ نقشی است، گویند که حمزة بن عبد المطلب عم رسول علیه السلام آنجا نشسته است سپری بردوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و (۱۱) آن نقش سپر اوست. و برین در مسجد که این ممر ساخته اند (۱۲) دری بدو مصراع بر آنجا نشانده، دیوار مسجد از

(۱) نپ: نمانده. (۲) نپ: میچکد. (۳) نپ: گفتم. (۴) نپ: کوهیست.
 (۵) نپ: فرازیست. (۶) نپ «است» را ندارد. (۷) نپ: لقب. (۸) نپ:
 جایی. (۹) نپ: الصلوة. (۱۰) نپ راهگذر. (۱۱) نپ «و» را ندارد. (۱۲) نپ
 افزوده: و.

بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد و غرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجاست بمحله دیگر نباید شد (۱) چون در خواهند رفت. و (۲) بر در مسجد از دست راست (۳) سنگی در دیوار است بالای آن پانزده (۴) ارش و چهار ارش (۵) عرض همچنین درین مسجد از این بزرگتر هیچ سنگی نیست اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی و (۶) چهل گز بلندی. و در پهنای مسجد دریست مشرقی که آنرا باب العین گویند که چون از این در بیرون روند و بنشینی فرو روند آنجا چشمه سلوان است. و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آنرا باب الحطة (۷) گویند، و چنین گویند که این در آنست که خدای عزّ و جدّ بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد قوله تعالی ادخلوا الباب سجداً و قولوا حطة نغفر لكم خطاياکم و سنزید المحسنين و دری دیگر است و آنرا باب السکینه گویند. و در دهلیز آن مسجدیست با محرابهای بسیار و در اولش بسته (۸) است که کسی در نتوان شد. گویند تبوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان بر گرفتندی. و وجه درهای بیت المقدس زیر و بالای نه در است که صفت کرده ام (۹)

صفت دکان که میان ساحت جامعست و سنگ صخر که پیش

از ظهور اسلام آن قبله بوده است. بر میان آن دکانی نهاده است
 و آن دکان (۱۱) از بهر آن کرده اند که صخره پاره شده است و در
 آنجا است. که آن پیرش در آنجا است. و آنجا است که
 نهاده است. و در آنجا است که نهاده است.

و در آنجا است که نهاده است. و در آنجا است که نهاده است.

صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارهاش همچنین (۱) درزهای آن بارزیر (۲) گرفته و چهار سوی آن بتخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده و این دکان (۳) چنان است که جز بدان راهها که بجهت آن ساخته اند بهیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد، و چون بر دکان (۴) روند بر بام مسجد مشرف باشند. و حوضی در میان این دکان (۵) در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بارد آب (۶) بمجرایها (۷) در این حوض رود، و آب این حوض از همه آبها که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است. و چهار قبه در این دکانست (۸) از همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است.

صفت قبه صخره: بنای مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان

ساحت آمده و قبه صخره بمیان دکان و صخره بمیان قبه، و این (۹) خانه ایست مثنیٰ راست چنانکه هر ضلعی از این هشتگانه سی و سه ارش است و چهار در بر چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعیست، و همه دیوار بسنگ (۱۰) تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش، و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور بل سنگی نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی (۱۱)، و بچهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند مربع بیالای دیوار خانه مذکور، و میان هر دو ستون از چهار گانه جفتی اسطوانه رخام قائم کرده همه بیالای آن ستونها، و بر سر آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد کنبدیست (۱۲) که صخره در زیر آنست و دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار

(۱) نپ افزوده: و. (۲) نپ: بارزیر. (۳) نپ: دکانی. (۴) کذا ایضاً فی نپ. (۵) نپ: دکانی. (۶) نپ افزوده: آن. (۷) کذا ایضاً فی نپ، ظ: بتجریها. (۸) کذا ایضاً فی نپ. (۹) = یعنی قبه صخره. (۱۰) نپ (اصلاً): برسنگ، (اصلاح): از سنگ. (۱۱) نپ: کوه باشد. (۱۲) نپ (اصلاً): کنبد، (اصلاح): کنبدیست.

خانه و این ستونها و اسطوانها یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون میگویم (۱) و آنچه تراشیده و از یک پاره سنگ ساخته مدور آنرا اسطوانه میگویم (۲) اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام ملون بقسمت راست نهاده چنانکه در صف اول میان دو ستون دو عمود بود اینجا میان دو ستون سه عمود (۳) است، و سر ستونها را بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایه طاقی است، و بر سر (۴) عمودی دو شاخ چنانکه بر سر عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چهار طاق افتاده است، آنوقت این کنبد عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنانست که از فرسنگی بنگری آن قبه چون سر کوهی پیدا باشد، زیرا که از بن کنبد تا سر کنبد سی ارش باشد، و بر سر بیست گز دیوار و ستون نهاده است که آن دیوار خانه است و خانه (۵) بر دکان (۶) نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد، پس از زمین ساحت مسجد تا سر کنبد شصت و دو گز باشد. و بام و سقف این خانه بنجارت پوشیده است، و بر سر ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که مثل آن کم افتد. و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است، و حظیره‌ای از رخام بر گرد او کرده اند تا دست بوی نرسد، و صخره سنگی کبود رنگست و هرگز کسی پای بر آن نهاده است. و از آن سو که قبله است یک جای نشیبی دارد و چنانست که گوئی بر آنجا کسی (۷) رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته است چنانکه کوئی گل نرم بوده که نشان انگشتان پای در آنجا بمانده است و هفت پی چنین برش است، و چنان شنیدم که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است بر آنجا رفته و آن نشان پای اوست. و در آن (۸) خانه

(۱) نپ: میگوئیم. (۲) نپ: میگوئیم. (۳) = مراد از عمود گویا اسطوانه است. (۴) نپ افزوده: هر. (۵) = مراد از خانه قبه صخره است. (۶) کذا ایضاً فی نپ. (۷) نپ بخط الحاقی، (۸) نپ: این.

صخره همیشه مردم باشند (۱) از مجاوران و عابدان . و خانه (۲) بفرشهای نیکو بیاراسته اند از ابریشم و غیره . و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره بر (۳) آویخته است بسلسله نقرگین (۴) . و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است . و آن قندیلها (۵) سلطان مصر ساخته است چنانچه (۶) حساب میگرفتم یکهزار من نقره آلات (۷) در آنجا بود (۸) ، شمعی دیدم همانجا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی او بود (۹) سطبری سه شبر چون کافور زیاجی (۱۰) و بعنبر سرشته بود (۱۱) . و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار شمع (۱۲) بد آنجا فرستد و یکی از آنها این بزرگ باشد (۱۳) و نام سلطان بزر بر آن (۱۴) نوشته ، و آن جایست که سوّم خانه خدای سبحانه و تعالی است چه میان علمای دین معروفست که هر نمازی که در بیت المقدس گذارند (۱۵) به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بمدینه رسول علیه الصلوة والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکه (۱۶) معظمه (۱۷) شرفی الله تعالی گذارند (۱۸) بصد هزار نماز قبول افتد . خدای عزّ و جلّ همدند که خود را توقع دریافت آن روزی کناد . گفتم (۱۹) چه پیشه گنبد هر روز (۲۰) اندوده اند و بچهار جانب خانه (۲۱)

در آنجا است در مصر اع از چوب ساج و آن درها

بعد از این خانه قبه ایست که آنرا قبه سلسله

در آنجا است در مصر اع از چوب ساج و آن درها

بعد از این خانه قبه ایست که آنرا قبه سلسله

در آنجا است در مصر اع از چوب ساج و آن درها

بعد از این خانه قبه ایست که آنرا قبه سلسله

در آنجا است در مصر اع از چوب ساج و آن درها

بعد از این خانه قبه ایست که آنرا قبه سلسله

در آنجا است در مصر اع از چوب ساج و آن درها

از خداوند (۱) حق را دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی و این معنی نزدیک علما مشهور است، و آن قبه بر سر هشت عمود (۲) رخامست و شش ستون سنگین، و همه جوانب قبه کشاده است الا جانب قبله که تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا ساخته. و هم برین دکات قبه ای دیگر است بر چهار عمود رخام (۳) و آنرا نیز جانب قبله بسته است، محرابی نیکو بر آن ساخته آنرا قبه جبرئیل علیه السلام گویند، و فرش در این کنبه نیست بلکه زمینش خود سنگست که هموار کرده اند، گویند شب معراج براق را آنجا آورده اند تا پیغمبر (۴) علیه الصلوة والسلام رکوب کرد. و از پس آن (۵) قبه ای دیگر است که آنرا قبه رسول (۶) علیه الصلوة والسلام گویند، میان این قبه و قبه جبرئیل بیست ارش باشد، و این قبه نیز بر چهار ستون (۷) رخامست، و گویند شب معراج رسول علیه السلام و الصلوة (۸) اول بقبه صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون میآمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول علیه الصلوة والسلام دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد و قرار گرفت و (۹) هنوز آن نیمه معلق است، و رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا بان (۱۰) قبه آمد که بدو منسوبست و بر براق نشست و تعظیم این (۱۱) قبه از آنست. و در زیر صخره غاریست بزرگ چنانچه (۱۲) همیشه شمع در آنجا فروخته باشد، و گویند چون صخره حرکت برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند.

(۱) نپ افزوده: صاحب، (غض). (۲) یعنی اسطوانه، و فرق بین اسطوانه و ستون در متن گذشت (۳) نپ: رخمین. (۴) نپ افزوده: ما. (۵) نپ: این. (۶) نپ: رسل. (۷) اینجا کوی ستون را مرادف اسطوانه استعمال کرده است چه تعریف سابق الذکر ستون با رخام بودن این گویا تمیازد. (۸) نپ: الصلوة والسلام. (۹) نپ: و را ندارد. (۱۰) نپ: باین. (۱۱) نپ: آن. (۱۲) نپ: چنانکه.

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامعست : بشش موضع

راه بر دکانست و هر یکی را نامیست ، از جانب قبله دو راهیست (۱) که بآن درجها بر روند که چون بر میان جایی (۲) ضلع دکان بایستند یکی از آن درجات بر دست راست باشد و دیگر (۳) بر دست چپ . آنرا که بر دست راست بود مقام التّی علیه السّلام گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام غوری . و مقام التّی از آن گویند که که شب معراج پیغمبر علیه الصّلوٰة و السّلام بر آن درجات بر دکان رفته است و از آنجا در قبّه صخره رفته . و راه حجاز نیز بر آنجا جانب است . اکنون این درجات را پهنای (۴) بیست ارش باشد ، همه درجها از سنگ تراشیده مهندم چنانکه هر درجه بیکپاره (۵) یا دو پاره سنگست مربع بریده و چنان ترتیب (۶) ساخته که اگر خواهند با (۷) ستور بآنجا بر توانند (۸) شد ، و بر سر درجات چهار ستون است از سنگ رخام سبز ده بزمرد شبیه است الاّ بر (۹) آنکه برین رخامها نقطه بسیار است از هر رنگ . و بالای هر عمودی ازین ده ارش باشد وسطبری چندانکه در آغوش دومرد گنجد . و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است چنانکه یکی مقابل در (۱۰) و دو بر دو جانب . و پشت طاقها راست کرده و اینرا شرفه و کنگره بر نهاده چنانکه مربعی مینماید . و این عمودها و طاقها را همه بزر (۱۱) و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد . و دارافزین دکان همه سنگ رخام سبز منقّط است و چنان است که گوی ، بر (۱۲) مرغزار گلها شکفته است . و مقام غوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته است یکی محاذی دکان و دو بر جنب دکان چنانکه از سه جای مردم بر روند و از اینجا نیز بر سه درجه

(۱) نپ : راهست . (۲) نپ : جای . (۳) نپ : و دیگری . (۴) نپ : پهنای ،
 (۵) نپ : یکپاره . (۶) نپ : بترتیب . (۷) در نپ : با بخط الحاقی است . (۸) نپ :
 تواند . (۹) نپ : کذا ایضا ، (ظ) بر زیادی است . (۱۰) نپ : درجه .
 (۱۱) نپ : بر (؟) (۱۲) در نپ «بر» بخط الحاقی است .

همچنان عمودها نهاده است و ضاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات هم بدان ترتیب که آنجا گفتم (۱) از سنگ تراشیده، هر درجه دو یا سه پاره سنگ طولانی و بر پیش ایوان نوشته بود و کتبه لطیف که امر به الامیر لیت الدوله نوشتگین (۲) غوری و گفتند این لیت الدوله بنده سلطان مصر بوده (۳) و این راهها و درجات وی ساخته است. و جانب مغربی دکان هم دو جایگه درجه بسته است و راه کرده همچنان بتکف که شرح دیگرها را گفتم (۴) و بر جانب مشرقی هم راهیست همچنان بتکف ساخته و عموده زده و ضاق ساخته و کنگره بر نهاده آنرا مقام شرقی گویند. و از جانب شمالی راهیست از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عموده و طاقها ساخته و آنرا مقام شامی گویند (۵) و تقدیر کرده که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد، و بر ساحت مسجد نه بر دکان جایبست چندانکه مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون حظیره ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او بیالای مردی بیش باشد و آنرا محراب داود گویند، و نزدیک حظیره سنگیست بیالای مردی که سر وی چنان است که زینلوی (۶) کوچکتر از آن (۷) موضع افتد (۸) سنگ ناهموار، و گویند این کرسی سلیمان بوده است، و گفتند که سیمین علیه السلام بر آنجا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد همی کردند، این معنی در جامع بیت المقدس دیده بوده و تصویر کرده و همانجا بر روزنامه که داشتم تعقیق زده (۹). از نوادر بمسجد (۱۰) بیت المقدس درخت حور (۱۱) دیده.

(۱) نی: گفتم. (۲) نی: نوشکین. (۳) نی افزوده: است. (۴) نی: گفتم. (۵) نی: السمی. (۶) نی (اصلاً: رسول، اصلاح اریسون. (۷) نی: کوچک بر آن؛ (۸) این جمله از سر وی افتد مضطرب و نامفهوم است و لا بد تحریفی و غلطی در آن هست. (۹) مقصود ازین عبارت چیست و بکجا راجع است؟ (۱۰) نی افزوده: آدینه. (۱۱) نی: خورد (مورد؟).

پس از بیت المقدس زیارت (۱) ابراهیم خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام عزم کردم. چهارشنبه غرّة ذی القعدة سنه ثمان (۲) و ثلثین و اربعمیه. و از بیت المقدس تا آنجا که آن مشهد است شش فرسنگ است و راه سوی جنوب می رود. و بر راه دیهای بسیار است و زرع (۳) و باغ بسیار است (۴) و درختان آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خودروی (۵) نهایت ندارد. (۶) بدو فرسنگی شهر چهار دیه است و آنجا چشمه ایست و باغ و بساتین بسیار و آنرا فرادیس گویند خوشی موضع را (۷). و بیک فرسنگی شهر بیت المقدس ترسایانرا جایست که آنرا عظیم بزرگ میدارند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند و زایران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و ترسایان آنجا قربان (۸) کنند و از روم آنجا بسیار آیند، و من آنروز که از شهر بیامدم شب آنجا بودم.

صفت خلیل صلوات الله علیه. اهل شام و بیت المقدس این مشهد را خلیل گویند و نام دیه (۹) نگویند، نام آن دیه مطلون (۱۰) است و برین مشهد وقفست (۱۱) با بسیار دیهای (۱۲) دیگر. و بدین دیه (۱۳) چشمه ایست که از سنگ بیرون میآید آبگی اندک، و راهی دور جوی بریده و آنرا نزدیک دیه (۱۴) بیرون آورده، و از بیرون دیه (۱۵) حوضی ساخته اند سر پوشیده آن آبر در آن حوض همیگیرند (۱۶) تا تلف نشود تا مردم دیه (۱۷) و زایرانرا کفاف باشد. مشهد برکنار دیهست از سوی جنوب و آنجا جنوب مشرقی باشد (۱۸)

(۱) نپ: زیارت. (۲) نپ: «ثمان» را ندارد. (۳) نپ: رز. (۴) نپ: «است» را ندارد. (۵) نپ: «روی» را ندارد. (۶) نپ: افزوده: و. (۷) کذا ایضاً نپ اصلاً، (باصلاح جدید): از خوشی موضع. (۸) نپ: قربان آنجا. (۹) نپ: دیهه. (۱۰) نپ: (اصلاً): مرطون، (اصلاح): مرصون (= حبرون)؟ - یاقوت ج ۲ ص ۴۶۸. (۱۱) نپ: (اصلاح جدید): وقفیست. (۱۲) نپ: دیهه های. (۱۳) نپ: دیهه. (۱۴) نپ: دیهه. (۱۵) نپ: دیهه. (۱۶) نپ: میگیرند. (۱۷) نپ: دیهه. (۱۸) نپ: ؟.

مشهد چهار دیوار است از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش در پهنای چهل ارش ارتفاع (۱) دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش ثنانت دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته‌اند، و دو گور در مقصوره نهاده است چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور بسنگهای تراشیده بیالای مردی بر آورده اند آنکه بردست راست است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست علیه السلام، میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد، و در این مشهد زمین و دیوار را بفرشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیا نیکوتر بود و (۲) مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا که گفتند امیر الجیوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است، گفتند آن (۳) مصلی در مصر بسی دینار زر مغربی خریده‌اند که اگر (۴) آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن هیچ جائی (۵) ندیدم. چون از مقصوره بیرون روند بمیان (۶) ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل قبله، آنچه بردست راست است اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است و آن خانه‌ای بزرگست و در اندرون آن خانه‌ای دیگر است که گرد او برتواند (۷) گشت، و چهار دریچه دارد که زایران گرد خانه مینگرند (۸) و از هر (۹) دریچه قبر رامیبینند. و خانه را زمین و دیوار در فرشهای دیا گرفته است. و گوری از سنگ بر آورده بمقدار (۱۰) سه گز و قندیلهها و چراغدانها (۱۱) نقرگین بسیار آویخته، و آن خانه دیگر که بردست چپ قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم (۱۲) علیه السلام بود (۱۳)

(۱) عبارت مقصود بیست نیکو بالای آن هشتاد ارش ارتفاع بیست ارش
 فرق بین «ساخته» و «تراشیده» در عبارت سقده است که حرف فیر...
 (۲) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۳) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۴) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۵) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۶) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۷) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۸) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۹) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۱۰) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۱۱) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۱۲) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...
 (۱۳) این عبارت از حدیثی است که در کتاب «تذکره» آمده است که...

و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون دهلیزی و آنجا نیز قنادیل و مسرجهای (۱) بسیار آویخته و چون ازین هر دو خانه بگذرند دو گورخانه دیگر است نزدیک هم، بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر علیه السّلامست، و از دست چپ گورخانه زن یعقوب است، و بعد از آن خانهاست که ضیا فتخانهای ابراهیم صلوات الله علیه بوده است، و در این مشهد شش گور است. و ازین چار دیوار بیرون نشیبی است و از آنجا (۲) گور یوسف بن یعقوب علیه السّلامست، کنبدی نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آن جانب که صحراست میان کنبد یوسف علیه السّلام و این مشهد مقبره ای عظیم کرده اند و از بسیاری جاها (۳) مرده را (۴) بدانجا آورده اند و دفن کرده. و بر بام مقصوره که در مشهد است حجرها ساخته اند مهمانانرا که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیها (۵) و مستغلات در بیت المقدّس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد، مهمانان و مسافران و زایران نان و زیتون دهند، آنجا مدارها (۶) بسیار است که باستر (۷) و گاو همه روز آرد کنند، و کنیزکان باشند که همه روز (۸) نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من باشد، هر که آنجا رسد او را هر روز یک گرده نان و کاسه ای عدس بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند (۹) و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه السّلام تا این ساعت بر قاعده مانده و روزی (۱۰) باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن (۱۱) ضیافت مهیّا باشد. گویند (۱۲) اوّل این مشهدرا در بساخته بودند و هیچ کس در نتوانستی رفتن الاّ از ایوان از بیرون زیارت کردند چون مهدی بملک مصر بنشست فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهای

(۱) نی: و مسرجه. (۲) نی: کذا ایضا (ظ: و آنجا). (۳) نی: جایها.
 (۴) نی (اصلاً): مردم، (اصلاح) مرده. (۵) نی: کذا ایضا، (ظ: دیها).
 (۶) نی: کذا ایضا. (۷) نی: باستر. (۸) نی: روزه. (۹) نی: بدهند.
 (۱۰) نی: و روز. (۱۱) نی: این. (۱۲) نی: و گفتند.

بسیار بنهادند و (۱) فرش و طرح و عمارت بسیار کردند، و در مشهد بر میان دیوار شمالیست چنانکه از زمین بچهار گز بالاست و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که بیک جانب (۲) بر روند و بدیگر جانب فروروند و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده است. پس من از آنجا به (۳) بیت المقدس آمدم و از بیت المقدس پیاده باجمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم، دلیل مردی جلد و پیاده و رو (۴) نیکو بود او را ابو بکر همدانی میگفتند. بنیمه (۵) ذی القعدة سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه از بیت المقدس برفتم (۶) سه روز را بجای (۷) رسیدیم که آنرا ارعز (۸) میگفتند و آنجا نیز آب روان و اشجار بود. بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادی القری میگفتند، (۹) بمنزل دیگر رسیدیم که از آنجا (۱۰) بده روز بمکه رسیدیم (۱۱) و آنسال قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمییافت پس که (۱۲) بسکة العطارین فرود آمدم برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه بعرفات بودیم مردم پر خطر بودند از عرب. چون از عرفات باز گشتم دو روز بمکه بایستادم و براه شام باز گشتم سوی بیت المقدس.

پنجم محرم سنه تسع و ثلثین و اربعمائه هلالیه بقدس رسیدیم شرح مکه و حج اینجا ذکر نکردم (۱۳) تا بحج آخرین بشرح بگویم. ترسایانرا بیت المقدس کلیسائیست که آنرا بیعة القمامة گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند، و هر سال از روم خلق بسیار آنجا آیند زیارت و ملک الروم نیز نهانی بیامد (۱۴) چنانکه کس نداند. و بروزگاری که عزیز مصر الحاکم بامر الله بود قیصر روم آنجا

(۱) نپ (اصلاً) : از، (بعد با قلمی جدید آنرا زده و هیچ چیز بجای آن ننوشته). (۲) نپ : بآنجا (بجای « بیک جانب »). (۳) نپ : پا. (۴) نپ : پیاده روی (ظ). (۵) نپ : نیمه. (۶) نپ : برفتم. (۷) نپ : بجائی. (۸) نپ (اصلاً) : از عر، (اصلاح) : اعز القری (کذا). (۹) نپ افزوده : و از آنجا (۱۰) و از آنجا. (۱۱) نپ : رسیدیم. (۱۲) نپ « پس » را ندارد. (۱۳) نپ : نکردیم. (۱۴) نپ : بیاید.

آنجا آمده بود (۱) حاکم از آن خبر داشت رکابداری از آن خود نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و میگوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم اما ایمن باش که بتو هیچ قصد نخواهم کرد. و هم حاکم فرمود تا آن کلیسیارا غارت کردند و بکنندند و خراب کردند و مدنی خراب بود بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا و خدمت‌های بسیار کرد (۲) و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا دادند و باز عمارت کردند، و این کلیسیا جایی وسیع است چنانکه هشت (۳) هزار آدمی را در آن جا (۴) باشد، همه بتکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر، و کلیسیارا از اندرون بدیباهای رومی پیراسته (۵) و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برده و صورت عیسی علیه السلام (۶) چند جا ساخته که بر خری نشسته (۷) و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او (۸) علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغن سندروس بدهن کرده و باندازه هر صورتی آبگینه‌ای رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا (۹) جهت گرد و غبار کرده‌اند تا بر صورت نشینند و هر روز آن آبگینه‌ها را خادمان پاک کنند. و جز این چند موضع دیگر است همه بتکلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بتطویل انجامد (۱۰) در این کلیسیا موضعی است بدو قسم (۱۱) که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته‌اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن

(۱) نپ افزوده: و. (۲) نپ «کرد» بخط الحاقی است. (۳) نپ: بیست.
 (۴) نپ: جائی، (= جای). (۵) نپ ظ: بیاراسته. (۶) نپ افزوده بخط جدید
 «در». (۷) نپ افزوده: است. (۸) نپ «او» بخط الحاقی است. (۹) نپ
 «و آنرا» بخط الحاقی است. (۱۰) نپ افزوده «و». (۱۱) نپ: قسمت.

جایست که همانا در جهان چنان جای (۱) دیگر نباشد. و درین کلیسیا بسا قتیسان و راهبان (۲) نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت مشغول باشند.

پس از بیت المقدس عزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و باز از آنجا بمکه روم. باد معکوس بود بدریا متعذر بود رفتن. براه خشک برفتم و برمله بگذشتم بشهری رسیدیم که آنرا عسقلان میگویند (۳) و بازار و جامع نیکو، و طاقی دیدم که آنجا بود کهنه، گفتند مسجدی بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود. و از آنجا برفتم در راه بسیار دیها (۴) و شهرها دیدم که شرح آن مطول میشود تخفیف کردم. بجائی رسیدم که آنرا طینه (۵) میگویند و آن بندر بود کشتیها را. و از آنجا بتنیس میرفتند. در کتی نشستم تا تنیس و آن (۶) تنیس جزیره است (۷) و شهری نیکو و از خشکی دورست چنانکه از بامهای (۸) شهر ساحل نتوان دید، شهری انبوه و بازارهای نیکو و دو جامع در آنجا است. و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد و صد دکان عطاری باشد. و آنجا در تابستان در بازارها کشگاب فروشند که شهری گرمسیر است و رنجوری بسیار باشد. و آنجا قصب رنگین بافند از عمامها و وقایها و آنچه زنان پوشند. از این قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن بافند که در تنیس، و آنچه سپید باشد بدمیاط بافند، و آنچه در کارخانه سلطان (۹) بافند بکسی نفروشد و ندهند، شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار بتنیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامه خاص بخرند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن. و آنجا بافندگان معروفند که

(۱) نی: جای. (۲) نی: راهبانان (غ). (۳) نی: افزوده: برب دریا شهری عظیم. (۴) نی: و دیها، (ظ: دیها). (۵) نی: طینه. (۶) نی: و این. (۷) نی: جزیره است. (۸) نی: نامهای، (غ). (۹) نی: سلطان.

جامه خاص بافند، و شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود آنرا پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن دستار دیدم گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد، و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند (۱) که در همه عالم جای (۲) دیگر نباشد آن جامه‌ای زرین (۳) است که هر وقتی از روز بلونی دیگر نماید و بمغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان روم کسی (۴) فرستاده بود و از سلطان مصر درخواست بود (۵) که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس را (۶) بوی دهد سلطان قبول نکرد و او را از آن (۷) شهر مقصود قصب و بوقلمون بود. (۸) چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آن وقت بدین جزیره و شهر (۹) حوضهای عظیم ساخته‌اند بزیر زمین فرو رود و آنرا استوار کرده و ایشان آنرا مصانع خوانند، و چون آب نیل غلبه کند (۱۰) و آب شور و تلخ از آنجا دور کند این (۱۱) حوضها پر کنند و آن چنان است که چون راه آب بگشایند آب دریا در حوضها و مصانع (۱۲) رود و آب این شهر از این مصانع است که بوقت زیاده شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب بر میدارند و استعمال میکنند و هر که را بیش باشد بدیگران میفروشند (۱۳). و مصانع وقف نیز بسیار باشد که بغربا دهند. و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هر چه بکار آید همه بدین (۱۴) شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز (۱۵) نباشد و چون جزیره است (۱۶) تمامت معاملات (۱۷) بکشتی باشد.

(۱) نپ «بافند» را ندارد. (۲) نپ: جای. (۳) نپ (اصلاً): زمین (کذا)، (اصلاح): رنگین. (۴) نپ: کس. (۵) نپ «بود» را ندارد، (۶) نپ «را» را ندارد. (۷) نپ: این. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ (اصلاً): شهر، (اصلاح) شهر و (کذا). (۱۰) نپ: شود. (۱۱) نپ: و این (غ ظ). (۱۲) نپ (اصلاً): حوضها. مصانع، (اصلاح) مثل متن. (۱۳) نپ می فروشد. (۱۴) نپ: درین. (۱۵) نپ «چیز» را ندارد. (۱۶) نپ: جزیره است. (۱۷) نپ «معاملات» را ندارد.

و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاطاً تا از فرنگ و روم کس (۱) قصد آن نتوان کرد. و از ثقات شنودم (۲) که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخرزینۀ سلطان مصر رسد چنانکه آن مقدار بروزی معین باشد (۳)، و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک روز معین و وی بخزانۀ رساند که هیچ (۴) از آن منکسر (۵) نشود و از هیچ کس بعنف چیزی نستانند. و قصب و بوقلمون که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام دهند (۶) چنانکه مردم برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه در دیگر ولایتها که از جانب دیوان و سلطان بر صنّاع سخت پردازند (۷). و جامه عماری شتران و نمذزین اسپان بوقلمون بافند بجهت خاص سلطان. و میوه و (۸) خواربار شهر از رستاق مصر برند. و آنجا آلات آهن سازند چون مقراض و کارد و غیره و (۹) مقراضی دیدم که از آنجا بمصر آورده بودند (۱۰) پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون مسماش بر میکشیدند گشوده میشد (۱۱) و چون مسما فرو میکردند در کار بود. و آنجا زنانرا علتی میافتد باوقات که چون مصروعی دوسه بار بانگ کنند و باز بهوش آیند و (۱۲) در خراسان شنیده بودم که جزیره ایست که زنان آنجا چون گربگان بفریاد میآیند (۱۳) و آن برین گونه است که ذکر رفت. و از تنیس بقسطنطنیۀ کشتی به بیست روز رود. و ما بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم (۱۴) برود نیل کشتی بالا (۱۵) میرفت. و رود نیل چون بنزدیک (۱۶) دریا میرسد شاخها میشود و پراکنده در دریا میریزد. و آن (۱۷) شاخ

(۱) نپ: کسی. (۲) نپ: شنیدم. (۳) ؟ (۴) نپ: کس (غ ظ). (۵) نپ: منکر (غ ظ). (۶) نپ: بدهند. (۷) نپ: سخت تر دارند. (۸) نپ «و» را ندارد. (۹) نپ «و» را ندارد، (۱۰) نپ افزوده: به. (۱۱) شاید مقصودش از گشوده میشد اینست که از هم تفکیک میشد و اجزایش از هم جدا میشد (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) نپ: بیاد آیند (؟). (۱۴) ظاهر آ یعنی با کشتی بکنار دریا یعنی بساحل رسیدیم. (۱۵) نپ: بیالابر. (۱۶) نپ: نزدیک. (۱۷) نپ: این (بدون واو).

آبرا که ما در آن میرفتیم رومش (۱) میگفتند و همچنین کشتی از (۲) روی آب میآمد تا بشهری رسیدیم که آنرا صالحیه میگفتند و ابن روستای (۳) پرنعمت و خواربار است و کشتیها بسیار میسازند و هر یک را دوست خروار بار میکنند و بمصر میبرند تا در دکان بقال می رود که اگر نه چنین بودی آذوقه (۴) آن شهر بیشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجاست . و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و آن شب (۵) نزدیک شهر رقتیم . روز یکشنبه هفتم صفر سنه تسع و ثلثین و اربعمیه که روز اورمزد بود از شهر یور ماه (۶) قدیم در قاهره بودیم .

صفت شهر مصر و ولایتش . آب نیل از میان جنوب و مغرب میآید و بمصر میگذرد و بدریای روم می رود . و آب نیل چون زیادت میشود دوبار چندان میشود که جیحون بترمذ . و ابن آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر میآید . و ولایت نوبه کوهستانست و چون بصحرا رسد ولایت مصر است و سر حدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند (۷) . تا آنجا سیصد فرسنگ باشد . و بر لب آب همه شهرها و ولایتهاست . و آن ولایت را صعید الاعلی میگویند . و چون کشتی بشهر اسوان رسد از آنجا بر نگذرد چه آب از درهای تنگ بیرون میآید و تیز (۸) می رود . و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسای (۹) باشد . و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و پسد (۱۰) برند و از آنجا برده آورند . و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی . و دیدم که از نوبه گندم و آرزن آورده بودند هر دو سیاه بود . و گویند نتوانسته اند که منبع آب نیل را

(۱) نپ (باصلاح): و هر مس (کذا) ، اصل متن معلوم نیست چه بوده . (۲) نپ: بر . (۳) نپ روستانی (-روستائی؟) . (۴) آذوقه (ظ) . (۵) نپ: ست (غ ظ) . (۶) نپ «ماه» را ندارد . (۷) نپ افزوده: و از مصر . (۸) نپ (اصلاً): و تسمر (کذا؟) (اصلاح): و تیز . (۹) نپ: ترسائی . (۱۰) نپ: بُسَد .

بحقیقت بدانند و شنیدیم که سلطان مصر کس فرستاد تا یک ساله راه برکنار نیل رفته (۱) و تفحص کردند هیچکس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب از (۲) کوهی میآید که آنرا جبل القمر گویند. و چون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد از آنجا که یزمستان که (۳) قرار دارد بیست ارش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز میافزاید. و بشهر مصر مقیاسها و نشانهها ساخته اند و عاملی (۴) باشد بهزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند میافزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستد که اینزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر روز (۵) چندین اصبع زیادت شد و چون یک گز تمام میشود آنوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا هجده ارش برآید و آن هجده ارش معهود است یعنی هر وقت که از این کمتر بود نقصان گویند و (۶) صدقات دهند و نذرها کنند و اندوه و غم خورند (۷) چون این (۸) مقدار بیش شود شادیها کنند و خرّمیها نمایند و تا هجده گز بالا نرود خراج سلطان بر رعیت ننهند. و از نیل جویها (۹) بسیار بریده اند و باطراف (۱۰) رانده و از آنجا جویهای کوچک برگرفته اند یعنی از آن انهار. و بر آن دیها (۱۱) و ولایتهاست (۱۲). و دولابها ساخته اند چندانکه حصر و قیاس آن دشوار باشد (۱۳) همه دیهای (۱۴) ولایت مصر بر سر بلندیها و تلّها باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد دیها (۱۵) ازین سبب بر بلندیها ساخته اند تا (۱۶) غرق نشود، و از هر دیهی بدیهی دیگر بزورق روند. و از سر ولایت تا آخرش سکری (۱۷) ساخته اند از خاک که مردم از (۱۸) سر آن سکر (۱۹)

(۱) نیل: برفتند. (۲) نیل: از « را ندارد. (۳) نیل کذا ایضاً (ظ: یزمستان گه).
 (۴) نیل: عامل. (۵) نیل افزوده: گویند. (۶) نیل « و » را ندارد.
 (۷) نیل افزوده: و. (۸) نیل: ازین. (۹) نیل: جویهای. (۱۰) نیل: اطراف.
 (۱۱) نیل کذا ایضاً، (ظ: دیها). (۱۲) نیل: و ولایاتست. (۱۳) نیل افزوده: و.
 (۱۴) نیل: دیهای. (۱۵) نیل: دیها. (۱۶) نیل: یا (غ ظ). (۱۷) نیل کذا
 ایضاً (اصلاح): سکری. (۱۸) نیل: بر. (۱۹) نیل: سنگر (باصلاح جدید).

روند یعنی از (۱) جنب نیل . و هر سال ده هزار دینار مغرب از خزانه (۲) سلطان بدست عاملی معتمد بفرستد تا آن (۳) عمارت تازه کنند (۴) . و مردم آن ولایت همه اشغال (۵) ضروری خود را (۶) ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد . و در سواد آنجا و روستاهاش (۷) هر کس (۸) چندان نان پزد (۹) که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا زیان (۱۰) نشود . و قاعده (۱۱) آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز میافزاید تا هجده ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر بر قرار بماند (۱۲) هیچ زیاد (۱۳) و کم نشود و (۱۴) بعد از آن بتدریج روی بنقصان نهد بچهل روز دیگر تا آن مقام رسد (۱۵) که زمستان بوده باشد . و چون آب کم (۱۶) آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود زراعتی که خواهند میکنند . و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و (۱۷) هیچ آب دیگر نخواهد . و شهر مصر میان نیل و دریاست ، و نیل از جنوب میآید و روی بشمال میرود و در دریا میریزد .

و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند . و اسکندریه بر لب دریای روم و کنار نیل است ، و از آنجا میوه بسیار بمصر آورند بکشتی . و آنجا مناره ایست که من دیدم آبادان بود با اسکندریه . و آنجا یعنی بر آن مناره آینه‌ای حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول میآمدی (۱۸) چون بمقابله آن رسیدی آتشی از آن آینه (۱۹) افتادی و بسوختی . و رومیان بسیار جدّ و جهد

(۱) نی : در . (۲) گذا نی باصلاح جدید ، اصل متن معلوم نیست چه بوده .
 (۳) نی «آن» را ندارد . (۳-۴) نی : عمارت آن راه کنند . (۵) نی : اشغال . (۶) نی «را» را ندارد . (۷) نی : و رستاهاش . (۸) نی «هرکس» را ندارد (غظ) .
 (۹) نی : پزد . (۱۰) نی : بزبان . (۱۱) نی افزوده : آن . (۱۲) نی : و بعد از چهل روز بر قرار چهل روز دیگر بماند . (۱۳) نی : زیاده . (۱۴) نی «و» را ندارد . (۱۵) نی «رسد» را ندارد . (۱۶) نی : تا کم . (۱۷) نی «و» بخط الحاقی . (۱۸) نی : بیامدی . (۱۹) نی افزوده : در کشتی .

کردند و حيله‌ها (۱) نمودند و کس فرستادند و آن آيينه بشکستند،
 بوزگار حاکم سلطان مصر مردی نزديک او آمده بود (۲) قبول
 کرده که آن آيينه را نیکو باز کند چنانکه باوّل بود، حاکم گفته
 بود حاجت نيست که اين ساعت خود روميان هرسال زر و (۳) مال
 ميفرستند و راضی اند که لشکر ما نزديک ایشان برود (۴) و سر
 بسر پسنده (۵) است. و اسکندريّه را آب خوردنی از باران باشد.
 و در همه صحراي اسکندريّه از آن عمودهای سنگين که صفت آن
 مقدّم (۶) کرده ايم افتاده باشد. و آن دريا همچنان میکشد تا
 قيروان. و از مصر تا قيروان صد و پنجاه فرسنگ باشد. و
 قيروان ولايتيست (۷) شهر معظمش سلاجماسه (۸) است که بچهار
 فرسنگي درياست، شهر (۹) بزرگ بر صحرا نهاده و باروی (۱۰) محکم
 دارد و در پهلوی آن مهديه است که مهدی از فرزندان امير المؤمنين
 حسين بن علی رضی الله تعالی عنهما (۱۱) ساخته است بعد از آنکه
 مغرب و اندلس گرفته بود و بدین تاريخ (۱۲) بدست سلطان مصر
 بود و آنجا برف بارد وليکن پای نگيرد، و دريا (۱۳) از اندلس بردست
 راست سوی شمال باز گردد (۱۴) و میان (۱۵) مصر و اندلس هزار
 فرسنگ است (۱۶) و همه مسلمان نيست. و اندلس ولايتی بزرگست
 و (۱۷) کوهستانست برف بارد و يخ بندد و مرد مانس سفيد پوست و
 سرخ موی باشند و بيشتر گربه چشم باشند همچون صقلابيان، و زیر
 درياي روم است چنانکه دريا ایشانرا مشرقی باشد (۱۸). و چون از (۱۹)

(۱) نپ: و حيلتها. (۲) افزوده: و. (۳) نپ «زر و» را ندارد. (۴) نپ:
 نرود(ظ). (۵) نپ کذا ايضافي الاصل، (اصلاح): پسنيده (غ). (۶) نپ: مقدمه،
 (ظ: در مقدمه). (۷) نپ: ولايتيست. (۸) کذا ايضافي نپ (سجلماسه؟).
 (۹) نپ: شهری. (۱۰) نپ: و باروی. (۱۱) نپ: صلوات الله عليهما. (۱۲) گویا
 يعني در تاريخ تأليف کتاب. (۱۳) نپ «دريا را ندارد. (۱۴) نپ: گذرد.
 (۱۵) نپ افزوده: ولايت. (۱۶) نپ: باشد. (۱۷) نپ «و» را ندارد.
 (۱۸) نپ: افتاده است. (۱۹) نپ بخط الحاقی.

اندلس از (۱) دست راست روند سوی شمال همچنان لب لب دریا بروم پیوندند. و از اندلس بغرو بروم بسیار روند. و اگر خواهند بکشتی و دریا بقسطنطنیه توان شدن ولیکن خلجهای (۲) بسیار بود هر یک دو یست و سیصد فرسنگ غرض که نتوان گذشتن الا بکشتی. و مقرر (۳) از مردم ثقه شنیدم که دور این دریا (۴) چهار هزار فرسنگست. و شاخی از آن دریا بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد. و یکی از آن جزائر که در آن دریاست سقلیه (۵) است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد و دیگر جزائر بسیار است، و گفتند سقلیه (۶) بر (۷) هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر راست، و هر سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا کتان (۸) باریک آورند و تفصیلهای با علم (۹) باشد که یکی از آن بمصر ده دینار مغربی (۱۰) ارزد.

و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند و قلزم شهر است برکنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است. و این دریا شاخ است از دریای محیط که از عدن شکافته (۱۱) سوی (۱۲) شمال رود و چون بقلزم رسد ملاقی (۱۳) شود و کسبته (۱۴) و گویند عرض این خلیج دو یست فرسنگ است. میان خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست، و هر که از مصر بمکه خواهد شد سوی مشرق باید شدن، چون بقلزم رسد دو راه باشد یکی بر خشکی (۱۵) و یکی بر آب آنچه بر راه خشک می رود پیا نرده روز

(۱) نپ: بر. (۲) نپ کذا ایضاً. (۳) نپ: و معبر (?). (۴) نپ: دریای روم (روم بخط جدید). (۵) نپ سقلیه (غ). (۶) نپ: سقلیه (غ). (۷) نپ «بر» را ندارد. (۸) نپ افزوده: عظیم. (۹) کذا ایضاً فی نپ (?). (۱۰) نپ: می (بجای «مغربی»). (۱۱) نپ: بشکافد. (۱۲) نپ (اصلاً): و روی، (اصلاح): و بسوی. (۱۳) نپ (اصلاً): دریای، (اصلاح): ملاقی (مثل متن) (?). (۱۴) نپ افزوده: گردد. (۱۵) نپ: خشک.

بمکه رود و آن بیابانیست که سیصد فرسنگ باشد و بیشتر قافله مصر بدان راه رود و اگر برای دریا روند بیست روز روند بحار^(۱) و جار^(۲) شهر کیست از زمین حجاز بر لب دریا که از جار^(۳) تا مدینه رسول صلی الله علیه و سلم^(۴) سه روز^(۵) راه است و از مدینه بمکه صد فرسنگ است. و اگر کسی از جار^(۶) بگذرد و همچنان بدریا رود بساحل یمن رود و از آنجا بسواحل عدن رسد و اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان تا چین^(۷) برود و اگر از عدن سوی جنوب رود که میل سوی مغرب شود^(۸) بزنگبار^(۹) و حبشه رود و شرح آن بجای خود گفته شود.

و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت مصامده^(۱۰) رسند و آن زمین^(۱۱) است علف خوار عظیم و چهارپای بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس در مصر لشکریان بسیار باشند^(۱۲) زشت و هیاکل^(۱۳) عظیم ایشانرا مصامده گویند پیاده جنگ کنند بشمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود.

صفت شهر قاهره؛ چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر قاهره رسند چه مصر جنوبیست^(۱۴) و اینرا قاهره معزیه گویند^(۱۵). و فسطاط لشکرگاه را گویند و این^(۱۶) چنان بوده است که یکی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین که اورا المعز لدین الله گفته اند ملک مغرب گرفته^(۱۷) است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب نیل میبایست^(۱۸)

(۱) نی «بحار» را ندارد (غظ). (۲) نی (اصلاً)؛ و خار، (اصلاح)؛ و جار. (۳) نی (اصلاً)؛ خد، (اصلاح)؛ جار. (۴) نی؛ علیه الصلوة والسلام. (۵) نی؛ روزه. (۶) نی؛ خار، (اصلاح)؛ جار. (۷) نی (اصلاً)؛ ختن (غ)، (اصلاح)؛ چین. (۸) نی؛ باشد. (۹) نی (اصلاً)؛ برکنار، (اصلاح)؛ بزنگبار (و بدون واوی بعد از آن). (۱۰) نی (اصلاً)؛ مصاره، (اصلاح)؛ مثل متن. (۱۱) نی؛ زمینی. (۱۲) نی افزوده؛ صورتهای. (۱۳) نی؛ میاکل، (اصلاح)؛ مثل متن. (۱۴) نی؛ جنوبست. (۱۵) مثل این میماند که اینجا سقطی دارد. (۱۶) نی؛ آن (بدون واو). (۱۷) نی؛ بگرفته. (۱۸) نی؛ میبایسته است.

گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگ است و دوّم نهنگ بسیار در آن (۱) باشد که هر حیوانی که بآب افتاد در حال فرو میبرند (۲) و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی (۳) کرده‌اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را، و بهیچ جای دیگر (۴) کسی را زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب دور از شهر. و گفتند (۵) المغزّ لدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند (۶) آنجا (۷) که امروز شهر قاهره است و فرمود که چون شما آنجا رسید سگی سیاه پیش از شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه. گفتند که سی هزار سوار بود که بد آنجا رسیدند (۸) همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند (۹) و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خلی نرسید و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود (۱۰) نیل گذشته باشد، و این حال در تاریخ سنه ثلث و ستین و ثلثمایه (۱۱) بوده است. و سلطان خود براه دریا بکشتی بیامده (۱۲) است و آن کشتیها که سلطان در او بمصر آمده است چون نزدیک قاهره رسید (۱۳) تهی کردند و (۱۴) از آب آوردند و در خشکی (۱۵) رها کردند همچنانکه چیزی (۱۶) آزاد کنند. و راوی آن (۱۷) قصه آن کشتیها را دید هفت عدد کشتی است هر یک بدرازی صد و پنجاه ارش و (۱۸) در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود تا آنجا نهاده بودند (۱۹). و در تاریخ سنه احدی و اربعین و اربعمیه

(۱) نپ «در آن» بخط الحاقی. (۲) نپ: برند. (۳) نپ: طلسم.
 (۴) نپ: و دیگر هیچ جای. (۵) نپ (اصلاً): این (بعد بخط جدید زده است).
 (۶) نپ: و تانیامدند (غ). (۷) نپ: بدان جای. (۸) نپ: رسید و. (۹) نپ: در رفتند. (۱۰) نپ: سوار برود. (۱۱) معروف در کتب تواریخ سنه ثمان و خمین و ثلثمایه است. (۱۲) نپ: نیامده (غ). (۱۳) نپ: رسیده. (۱۴) نپ: و را ندارد. (۱۵) نپ (اصلاً): و خشک، (اصلاح) مثل متن. (۱۶) نپ بخط الحاقی افزوده است: را (۱۷) نپ: این (ظ). (۱۸) نپ «و» را ندارد. (۱۹) نپ: بود، بعد افزوده: که هیچ آلت و برگ ازو باز نکرده بودند.

بود که راوی این حکایت آنجا رسید. و در وقتی که المعز لدین الله بیامد در مصر سپاه سالاری از آن خلیفه بغداد بود پیش معز آمد بطاعت و معز با لشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه (۱) آن لشکر آنجارا (۲) قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکر وی بشهر در نرود و بخانه کسی فرو نیاید، و بر آن دشت (۳) مصری بنا فرمود و حاشیت خود را فرمود تا هر کس سرائی و بنائی! بنیاد افکند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد. و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از (۴) بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان. و بسیار دکانهاست که هر یک را در ماهی ده دینار (۵) مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات چندان است که آنرا حد و قیاس نیست. تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر هشت (۶) هزار سراست از آن سلطان که آنرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم بایشان دهند و از ایشان ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی بتکلیف کنند. و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان (۷) نه پیوسته (۸) است، و مهندسان آنرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارقین (۹) است، و گرد بر گرد آن (۱۰) گشوده است، و هر شب هزار مرد یاسبان این قصر باشند (۱۱) پانصد سوار و پانصد پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گردش (۱۲) میگردند تا روز. و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون

(۱) نپ کذا ایضاً، ظ: چه. (۲) نپ لشکر را آنجا، (ظ). (۳) نپ (اصلاً): دست، (اصلاح) مثل متن. (۴) نپ «از» بخط الحاقی است. (۵) نپ افزوده: زر. (۶) نپ: بست (= بیست). (۷) نپ: در آن. (۸) کذا ایضاً نپ، ظ: نپیوسته. (۹) نپ: ما فارقین. (۱۰) نپ: این. (۱۱) نپ: باشد. (۱۲) نپ: و کرد (= و گرد).

کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن، اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالیست، و گفتند که در این قصر دوازده هزار خادم اجری (۱) خواره است و زنان و گنیزکان خود که داند الا آنکه گفتند (۲) سی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده کوشک است، و این حرم را ده دروازه است بر روی زمین هر یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است؛ باب الذهب، باب البحر، باب السریج، باب الزهومه (۳)، باب السلام، باب الزبرجد، باب العید، باب الفتوح، باب الزلاقة، باب السریه (۴). و در زیر زمین دری است که سلطان سواره (۵) از آنجا بیرون رود، و از شهر بیرون قصری ساخته است که مخرج آن رهگذر (۶) در آن قصر است و آن رهگذر را (۷) همه سقف محکم زده اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته اند که گویی از یک پاره سنگ تراشیده اند، و منظرها و ایوانهای عالی بر آورده و از اندرون دهلیز دکانهها بسته. و همه ارکان دولت و خادمان سیاهان بوند و رومیان، و وزیر شخصی باشد که بزهد و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود یعنی بروزگار آن (۸) حاکم و (۹) در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بود، و کسی مویز (۱۰) نساختی احتیاط را نباید که از آن سک (۱۱) کنند و هیچ کسی را زهره نبود که شراب خورد و فقاع هم نخوردندی که گفتندی مست کننده است و مستحیل شده.

(۱) نپ کذا ایضاً، ظ: اجرا - مگر آنکه فرض کنیم که ایرانیان این کلمه را با الف مماله مقلوب بیاء میخوانده و مینوشته اند. (۲) نپ: میگفتند. (۳) نپ: باب الرهوبه (در حاشیه بخط جدید مثل متن) (۴) نپ: الترسه (؟). (۵) نپ (اصلاً): سوار، (اصلاح مثل متن). (۶) نپ: رهگذار. (۷) نپ و این رهگذار را. (۸) نپ کذا ایضاً بعینه (ظ): بروزگار ان، یعنی یک کلمه و بدون مذ روی الف. (۹) نپ افزوده: هم. (۱۰) نپ: مویز (؟). (۱۱) نپ کذا ایضاً (؟) (سیکی؟)،

صفت شهر قاهره ^(۱) پنج دروازه دارد: باب النصر ^(۲)، باب الفتوح، باب القنطرة، باب الزويلة، باب الخلیج، و شهر بارو ندارد اما بناها مرتفع است که از بارو قوی تر و عالی تر است، و هر سرای و کوشکی حصاری است. و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب ^(۳) باشد و آب خوردنی از نیل باشد سقایان با شتر نقل کنند. و آب چاهها هر چه برود ^(۴) نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هر چه دور از نیل باشد شور باشد، و مصر و قاهره را گویند پنجاه ^(۵) هزار شتر ^(۶) راویه کش است که سقایان آب کشند ^(۷) و سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسببهای برنجین ^(۸) و خیکها در کوچهای تنگ که راه شتر نباشد. و اندر شهر در میان سراها باغچهها ^(۹) و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم سلطان حرمستانهاست ^(۱۰) که از آن نیکوتر نباشد و دولاها ساخته اند که آن بساتین را آب دهد ^(۱۱) و بر سر بامها هم درخت نشاده ^(۱۲) باشند و تفرجگاهها ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه‌ای که زمین وی بیست گز در دوازده گز بود بیازده ^(۱۳) دینار مغربی باجارت داده بود ^(۱۴) در یکماه و چهار اشکوب بود سه از آن بکراء داده بودند و طبقه بالائین از خداوندیش ^(۱۵) میخواست که هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه بوی نداد گفت که

(۱) در نپ بطور عنوان نیست و کلمه «شهر» هم بخط الحاقی است، و عنوان بودنش رکبیک است چه عین این عنوان در صفحه ۵۹ گذشت و ما در ذیل همان عنوانیم و هنوز تمام نشده است دوباره این تکرار عنوان چه معنی دارد، و قطعاً متن و نپ غلط است و کلمه صفت باید حتماً غلط باشد. (۲) نپ اصلاً: النصیر، (اصلاح) مثل متن. (۳) نپ: اسکوب، (فی الموضعین). (۴) نپ: رود (غظ). (۵) نپ افزوده: و دو. (۶) نپ: اشتر. (۷) نپ: کشد. (۸) نپ: برنجی. (۹) نپ (اصلاً): باغها، (اصلاح مثل متن) (۱۰) نپ: سرا بستانهاست، بعد بخط الحاقی گویا سرارا بطور نا محسوس زده است (۱۱) نپ: دهند. (۱۲) نپ: نشانده. (۱۳) نپ: بیازده (اصلاح): پیازده. (۱۴) نپ کذا ایضاً. (۱۵) نپ: خداوندش.

مرا باید که گاهی در آنجا باشم و مدت یکسال که ما آنجا بودیم همانان (۱) دوبار در آن خانه نشد. و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گوئی از جواهر ساخته اند نه از گچ و آجر و سنگ، و تمامت سرایهای (۲) قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه درخت و (۳) عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد و هر که خواهد هر گه که بایش خانه خود باز تواند شکافت و عمارت کرد که هیچ مضرتی (۴) بدیگری (۵) نرسد. و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی (۶) بزرگست که آنرا خلیج گویند و آن (۷) خلیج را (۸) پدر سلطان کرده است و او را بر آن آب سیصد (۹) دیه (۱۰) خالصه است، و سر جوی (۱۱) از مصر بر گرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده (۱۲) و پیش قصر سلطان میگذرد. و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و دیگری را جوهره. و قاهره را چهار جامعست که روز آدینه نماز کنند یکی را از آن (۱۳) ازهر گویند و جامع نور (۱۴) و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون شهر است بر لب نیل. و از مصر چون روی بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد. و از مصر بقاهره کم از یک میل باشد. و مصر جنوبیست و (۱۵) قاهره شمالی. و (۱۶) نیل از مصر میگذرد (۱۷) و بقاهره رسد، و بساتین و عمارات هر دو شهر بهم (۱۸) پیوسته است، و تابستان همه دشت و صحرا (۱۹) چون دریایی (۲۰) باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالای (۲۱) است که آن پر (۲۲) نشود دیگر همه (۲۳) زیر آب است.

(۱) نپ کذا ایضاً. (۲) نپ: سراهای. (۳) نپ «و» را ندارد (۴).
 (۴) نپ: مضرت. (۵) نپ: بردیگری. (۶) نپ: جوئی. (۷) نپ: و این. (۸) نپ «را» را ندارد. (۹) نپ: افزوده: و شصت. (۱۰) نپ: دیهه. (۱۱) نپ: جوئی. (۱۲) نپ: بگردانید، (غظ). (۱۳) نپ: افزوده: جامع. (۱۴) نپ (اصلاً): انور، (اصلاح مثل متن). (۱۵) نپ «و» را ندارد. (۱۶) نپ «و» را ندارد. (۱۷) نپ: میگذرد. (۱۸) نپ: درهم. (۱۹) متن مطبوع: صحارا (۲۰) نپ: دریای (غظ). (۲۱) نپ: بالای. (۲۲) نپ: بر آب (پیر آب؟). (۲۳) نپ: افزوده: در.

صفت فتح خلیج؛ بدان وقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم

شهریورماه (۱) تائیسّم آبانماه قدیم که آب زاید باشد هژده (۲) گز ارتفاع گیرد (۳) از آنچه در زمستان (۴) بوده باشد، و سر این جویها ونهرها بسته باشد بهمه ولایت، پس این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره برمیگذرد و آن خاص سلطانست سلطان برنشیند و حاضر شود تا آن بگشایند آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها بگشایند در همه ولایت و آن روزها بزرگتر عیدها (۵) باشد و آنرا رکوب فتح الخلیج (۶) گویند، چون موسم آن نزدیک رسد برسر آن جوی بارگاهی عظیم متکلف (۷) بجهت سلطان بزنند (۸) از دیبای رومی همه بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایه آن بتوانند (۹) ایستاد، و در پیش این شراع خیمه‌ای بوقلمون و خرگاه (۱۰) عظیم زده باشند، و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن آوازه‌ها (۱۱) الف (۱۲) گیرند تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب بزین زرین و طوق و سرافسار مرصع ایستاده (۱۳) باشند همه نمد زینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه (۱۴) قاصداً بافته باشند و (۱۵) نه بریده و نه دوخته و کتابه بر حواشی نوشته بنام سلطان مصر و (۱۶) برهر اسبی زرهی یا (۱۷) جوشنی افکننده و خودی برکوهه زین نهاده و هر گونه سلاحی (۱۸) دیگر و بسیار شتران با کجاوهای (۱۹) آراسته و استران (۲۰) با عماریه‌های آراسته همه بزر و جواهر مرصع کرده

- (۱) نپ «ماه» را ندارد . (۲) نپ : بهژده . (۳) نپ افزوده : و ،
 (غ ظ) . (۴) نپ (اصلاً) میان ، (اصلاح مثل متن) . (۵) نپ (اصلاً) عیدها ،
 (عیدهای؟) (اصلاح مثل متن) . (۶) نپ : خلیج (غ ظ) . (۷) نپ : بتکلف .
 (۸) نپ : بر میزنند . (۹) نپ : بتواند . (۱۰) نپ : و خرگاهی . (۱۱) نپ :
 آوازهای عظیم . (۱۲) نپ : الف . (۱۳) نپ : ایستاده . (۱۴) کذا ایضاً
 فی نپ . (۱۵) نپ «و» را ندارد . (۱۶) نپ «و» را ندارد . (۱۷) نپ : ما .
 (۱۸) نپ : سلاح . (۱۹) نپ کژاوهای . (۲۰) نپ (اصلاً) : اشتران ،
 (اصلاح مثل متن)

و بمروارید حلیهای (۱) آن دوخته (۲) آورده باشند (۳) در این روز خلیج که اگر صفت آن کنندسخن بتطویل انجامد. و آن روز لشکر سلطان همه بر نشینند (۴) گروه گروه و فوج فوج، و هر قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آمده بودند و گفتند بیست هزار سواراند، و گروهی را باطلیان (۵)، گویند مردم مغرب بودند که پیش از (۶) آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند، گروهی را مصامده میگفتند ایشان سیاهان اند از زمین مصودیان (۷) و گفتند بیست هزار مردند، و گروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر همانجا در مصر زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم هیکل. گروهی را عبید الشراء (۸) گویند ایشان بندگان درم خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند، گروهی را بدویان می گفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه و ران گفتند پنجاه هزار سوارند. گروهی را استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند (۹). گروهی را (۱۰) سراییان میگفتند و (۱۱) پیادگان بودند (۱۲) از هر ولایتی آمده بودند و ایشانرا سپاهسالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش کار کنند ده هزار مرد بودند (۱۳). گروهی را (۱۴) زنوج میگفتند ایشان همه بشمشیر جنگ کنند و پس (۱۵) گفتند ایشان سی هزار مردند. و این همه لشکر

(۱) نپ (اصلاً) : حلیهای (= ملیهای ؟؟) (اصلاح مثل متن). (۲) نپ (اصلاً) : دوخت ، (اصلاح) : دوخته ظ. (۳) نپ : باشد، ظاهراً فعل «و هر گونه سلاح دیگر الخ» باشد. (۴) نپ افزوده : و (غ ظ). (۵) کذا (؟). (۶) نپ «از» را ندارد (۷) نپ : مصودیان (غ ظ). (۸) نپ : الشری. (۹) نپ : سوار بودند. (۱۰) نپ «را» را ندارد (غ ظ). (۱۱) نپ «و» را ندارد. (۱۲) نپ افزوده : که. (۱۳) نپ افزوده : و. (۱۴) متن مطبوع «را» را ندارد. (۱۵) کذا ایضاً نپ (ظ : و بس).

روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشاهره معین بود که هرگز برای یک دینار بر هیچ عامل و رعیت ننوشتندی الا آنکه عمال آنچه مال ولایت (۱) بودی سال بسال تسلیم خزانه کردند و از خزانه بوقت معین ارزاق آن لشکر (۲) بدادندی چنانکه هیچ عملدار و (۳) رعیت را از تقاضای (۴) لشکری (۵) رنجی نرسیدی و گروهی ملکزادگان و پادشاهزادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی، از مغرب و (۶) یمن و روم و سقلاب (۷) و نوبه و حبشه و ابئی خسرو دهلی (۸) و مادر ایشان بانجا رفته بودند، و فرزندان شاهان گرجی و ملکزادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا و ادبا و شعرا و فقها (۹) بسیار آنجا حاضر بودند و همه را ارزاق معین بود و هیچ بزرگزاده را کم از ده صد دینار ارزاق نبود و بیود که دو هزار دینار مغرب بردارند و بیود کار ایشان [را] نبودی الا آنکه چون وزیر بر آن نشستند و آنرا سلام کردند و باز بجای خود شدند. اکثرا با سر حدیه خلیج رویم؛ آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج پیروز شد و آنجا رسید و ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک از آن جنیتیان که ذکر کردیم یکی را بدست (۱۴) گرفته بودی و صد صد میکشیدند و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی، و فوجی از لشکر بر عهد ایشان میشدی، از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی، هر مزدوری که از آن جنیتیان کشیده بود سه درم بدادندی (۱۵)، و (۱۶) از پس اسپان (۱۷) شتران با مهدها و مرقدها

(۱) نپ: ولایات. (۲) نپ: این لشکرها. (۳) نپ این و را
 بعدها زده است (غظ). (۴) متن مطبوع: تقضای. (۵) نپ: لشکریان.
 (۶) نپ «و» را ندارد (غ). (۷) نپ: سقلاب. (۸) نپ: دیلمی. (۹) نپ:
 فضلا و ادبای و شرای فقهای. (۱۰) نپ «و» را ندارد. (۱۱) نپ: بر
 را ندارد. (۱۲) نپ افزوده: و. (۱۳) نپ: جنیتیان (ظ). (۱۴) نپ: بدست.
 (۱۵) نپ: بدو دادندی. (۱۶) نپ «و» را ندارد. (۱۷) نپ افزوده: و (غظ).

بکشیدندی، و از پس ایشان استران (۱) با عماریهها، آنوقت سلطان از همه لشکرها و جنیبتها دور میآمد، مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان امیرالمؤمنین حسین بن علی بن (۲) ابی طالب صلوات الله علیها (۳) و موی سر سترده (۴) بودی، بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف (۵) چنانکه (۶) زر و سیم بر آن نبود (۷) و خوبستن پیراهنی پوشیده سفید (۸) با فوطهای فراخ (۹) بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و بعجم درآعه می (۱۰) گویند و گفتند آن پیراهن را دیبقی (۱۱) میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه‌ای هم از آن رنگ بر سر بسته (۱۲) و همچنین تازیانه‌ای عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سیصد مرد دیلم میرفت همه پیاده و (۱۳) جامه‌های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ برسم مردم مصر همه با (۱۴) زوپینها و تیرها (۱۵) و پایتابها (۱۶) پیچیده و مظلّه‌داری با سلطان می‌رود بر اسپ نشسته و (۱۷) دستاری زرین مرصع بر سر او (۱۸) و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار زر مغربی باشد و آن (۱۹) چتر که بدست دارد بتکلفی (۲۰) عظیم همه مرصع و مکمل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد، و (۲۱) درپیش او این دیلمیان بودند (۲۲) و بردست راست و چپ او چندین مجمره‌دار می‌روند از خادمان و عنبر و عود می‌سوزند، و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان بمردم رسیدی او را سجده کردند و صلوات دادندی، از پس او وزیر می‌آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت، و سلطان برفتی تا آنجا که شراع زده بودند

(۱) نی: اشتران. (۲) نی بن را ندارد. (۳) نی افزوده: و السلام. (۴) نی بسترده. (۵) نی افزوده: برو. (۶) نی افزوده: هیچ. (۷) نی: نبود. (۸) نی: سپید (= سپید). (۹) نی افزوده: و. (۱۰) نی می را ندارد. (۱۱) کذا ایضاً نی (دیبقی؟). (۱۲) نی بجای (بر سر بسته): در بسته. (۱۳) نی و را ندارد. (۱۴) نی: ینمه (کذا و بدون «با»). (۱۵) نی افزوده: در دست. (۱۶) نی: و پایتابها (کذا - غ). (۱۷) نی «و» را ندارد. (۱۸) نی: آن. (۱۹) نی: و این. (۲۰) نی: تکلفی. (۲۱) نی و «را ندارد. (۲۲) نی (اصلاح): بوند (= بوند) (اصلاً - مثل متن).

بر سر بند خلیج یعنی فم النهر (۱) و سواره در زیر آن بایستادی
 ساعتی بعد از آن خشت زویننی (۲) بدست سلطان دادندی تا بر این (۳)
 بند زدی و مردم بتعجیل (۴) بکلنگ و بیل و مخرفه (۵) آن بند را
 بر دریدندی (۶) آب خود که بالا (۷) گرفته باشد قوت کند و بیکبار
 فرو رود و بخلیج اندر افتد، (۸) این روز همه خلق مصر و قاهره
 بنظاره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب (۹) بیرون
 آورند، و اول کشتی که در خلیج افکنده باشد (۱۰) جماعتی اخرسان (۱۱)
 که بیارسی گنگ و لال میگویند در آن کشتی نشانده باشند مگر آنرا
 بفال داشته بوده اند (۱۲) و آنروز سلطان ایشانرا صدقات فرماید .
 و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر
 سلطان ساخته بودند چندانکه دو سه میدان و آن (۱۳) کشتیها هر
 یک را مقدار پنجاه گز طول (۱۴) و بیست گز عرض بود همه بتکلف
 با زر (۱۵) و سیم و جواهر و دیباها (۱۶) آراسته که اگر صفت آن کنند
 اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن (۱۷) کشتیها را در آن (۱۸)
 آبگیر چنانکه استر (۱۹) در استرخانه (۲۰) بسته بودندی . و باغی
 بود سلطانرا بدو فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس میگفتند و (۲۱)
 چشمه ای آب نیکو در آنجا ، و باغرا خود بچشمه باز میخوانند و
 میگویند که آن (۲۲) باغ فرعون بوده است، و بنزدیک آن عمارتی
 کهنه (۲۳) دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون مناره ای و
 سی گز قائم ایستاده و از سرهای (۲۴) آن قطرات آب چکان

(۱) نی: آن نهر . (۲) نی: رویننی (- رویننی ؛) . (۳) نی: آن .
 (۴) نی: افزوده: در افتادندی و . (۵) نی: مخرفه (- مخرفه ؛) . (۶) نی: بر
 زدندی . (۷) نی: بار (بجای که بالا) . (۸) نی: افزوده: و . (۹) نی: عجب .
 (۱۰) نی: افکند (بجای افکنده باشد) - افکننده (؛) . (۱۱) نی: افزوده:
 را . (۱۲) کذا ایضا فی نی ، - ازین صیغه شکته که بسیار در است غفلت
 نشود . (۱۳) نی: و این . (۱۴) نی: افزوده: بود . (۱۵) نی: نوز . (۱۶) نی:
 افزوده: بر . (۱۷) نی: این . (۱۸) نی: درین . (۱۹) نی: اشترای .
 (۲۰) نی: استر سرای . (۲۱) نی: و راندارد . (۲۲) نی: این . (۲۳) نی:
 عمارت کونه . (۲۴) اصلاح جدید است در نی و اصل متن معلوم نیست چه بوده .

و (۱) هیچکس نمیدانست که آن چیست و در (۲) باغ درخت بلسان بود میگفتند پدران آن (۳) سلطان از مغرب آن (۴) تخم بیاوردند و آنجا (۵) بکشتند و در همه آفاق جایی دیگر نیست و بمغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمیروید و اگر میروید روغن حاصل نمیشود و درخت آن چون درخت موردست که چون بالغ میشود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشه‌ای بر هر موضعی میندند تا این (۶) دهونه همچنانکه صمغ از آنجا بیرون میآید (۷) چون دهن تمام بیرون آید (۸) درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آورند و بفروشدند پوستی سطر باشد که چون از آنجا باز میکنند و میخورند طعم لوز دارد و از بین آن درخت سال دیگر شاخها بر میآید و همان عمل با آن میکنند .
 شهر قاهره را ده محلت است (۹) و ایشان محلترا حاره می (۱۰) گویند و اسامی آن اینست ؛ اول (۱۱) حارة برجوان ، حارة زویله ، حارة الجودریه (۱۲) ، حارة الامراء ، حارة الدیالمه (۱۳) ، حارة الروم ، حارة الباطلیّه (۱۴) ، قصر الشوک ، عبید الشری ، حارة المصامده .
 صفت شهر مصر : بر بالائی (۱۵) نهاده و جانب مشرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگهاست (۱۶) و (۱۷) پشتهای سنگین . و بر کناره (۱۸) شهر مسجد طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد (۱۹) و میافارقین (۲۰) به از آن

(۱) نپ : و « را ندارد . (۲) نپ : درین (بدون واو) . (۳) نپ : این . (۴) نپ : این . (۵) نپ : و آن (غ ظ) . (۶) نپ : آن . (۷) نپ افزوده : و . (۸) نپ : آمد . (۹) نپ : شهر قاهره ده محلت بود در آنوقت . (۱۰) نپ « می » را ندارد . (۱۱) نپ « اول » را ندارد . (۱۲) نپ : الحودریه . (۱۳) نپ : دیامله . (۱۴) نپ : نالیله : (۱۵) بایاه مصدریّه اسمیه ظاهراً یعنی بر ارتفاع که ما حالا « بلندی » گوئیم . (۱۶) نپ : سنگ است . (۱۷) نپ « و » را ندارد . (۱۸) نپ : کرانه . (۱۹) نپ (اصلاً) : امت ، (اصلاح) : عمید . (۲۰) نپ : مافارقین .

ندیدم، و آنرا (۱) امیری از آن (۲) عبّاسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و بروزگار حاکم بامر الله که جدّ (۳) این سلطان بود فرزندان این (۴) طولون پیامده‌اند و این مسجد را بسی هزار دینار مغربی (۵) فروختند (۶) و بعد از مدّتی دیگر (۷) مناره‌ای که در این مسجدست فروخته (۸) بکنند گرفتند (۹) حاکم فرستاده است که شما (۱۰) بمن فروخته‌اید چگونه خراب میکنید گفتند (۱۱) ما مناره‌را (۱۲) فروخته‌ایم و (۱۳) پنج هزار دینار بایشان داد (۱۴) و مناره‌را هم بخرید (۱۵). و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و (۱۶) روزهای جمعه. و شهر مصر از بیم آب (۱۷) بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است هم‌را بشکستند (۱۸) و هموار کردند (۱۹) و اکنون آنچنان جایها را عقبه گویند، و چون از دور شهر مصر را نگاه (۲۰) کنند پندارند کوهیست و خانهای (۲۱) هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و خانهای (۲۲) هفت طبقه، و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه‌ای کرده بود و گوساله‌ای آنجا (۲۳) برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگردانید و آب از چاه بر میکشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپرغمها (۲۴) همه نوع کشته، و از بازرگانی

(۱) «را» در نپ الحاقی است. (۲) نپ «آن» را بعد بخط الحاقی زده است.
 (۳) نپ: غیر، (غ). (۴) در نپ: این را بعد بخط الحاقی زده است.
 (۵) نپ افزوده: بحاکم بامر الله. (۶) نپ: فروخته. (۷) نپ افزوده: پیامده
 اند و. (۸) نپ «فروخته» را زده و بخط اصلی رویش نوشته: «لا».
 (۹) نپ: گرفته. (۱۰) نپ افزوده: مسجد. (۱۱) نپ: گفته اند. (۱۲) نپ
 «را» را ندارد. (۱۳) نپ «و» را ندارد. (۱۴) نپ: داده است.
 (۱۵) نپ: بخریده. (۱۶) نپ: در. (۱۷) نپ «از بیم آب» را ندارد.
 (۱۸) نپ: بشکسته‌اند. (۱۹) نپ: کرده. (۲۰) نپ: نگه. (۲۱) نپ: و
 جانی. (۲۲) نپ: و جای. (۲۳) نپ: بر آنجا. (۲۴) نپ (اصلاً):
 سرخها، (اصلاح): سرغمها.

معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره‌هاست برسم مستغَلّ یعنی به (۱) کرایه (۲) دادن که مساحت آن سی ارش (۳) در سی ارش باشد (۴) سیصد و پنجاه تن در آن باشند . و بازارها و کوچه‌ها (۵) در آنجاست که دائماً قنادیل سوزد چونکه (۶) هیچ روشنائی در آنجا (۷) بر زمین نیفتد و رهگذر (۸) مردم باشد . و در (۹) شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته (۱۰) و بهر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در (۱۱) هر جای خطبه و جماعت باشد ، در میان بازار مسجدیست که آنرا باب الجوامع گویند و آنرا (۱۲) عمرو عاص ساخته است بروزگاری که از دست معاویه امیر مصر بود ، و آن مسجد پُچار صد عمود رخام قائم است و آن دیوار که محراب بر اوست سرتاسر تختهای (۱۳) رخام سپید است و جمیع (۱۴) قرآن بر آن تختها بخطی زیبا نوشته ، و از بیرون پُچار حدّ مسجد بازارهاست و درهای مسجد در آن (۱۵) گشاده ، و مدام در آن مدرّسان و (۱۶) مقریان نشسته و سیاحتگاه (۱۷) آنشهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلق باشد چه از طلاب علوم و چه از غریبان (۱۸) و چه از کاتبان که چک و قبالة نویسند و غیر آن . و آن (۱۹) مسجدرا (۲۰) حاکم از فرزندان عمرو عاص بخرید که نزدیک او رفته بودند و

(۱) نپ « به » را ندارد . (۲) نپ (اصلاً) : کرایه : (اصلاح) : کرایه .
 (۳) نپ افزوده : باشد . (۴) نپ « باشد » را ندارد . (۵) نپ : و کوچها .
 (۶) نپ : که ، (اصلاح) : چونکه . (۷) نپ « در آنجا » بخط الحاقی است . (۸) نپ : رهگذار . (۹) نپ : و اندر . (۱۰) نپ : پیوستست . (۱۱) نپ « در » بخط الحاقی است . (۱۲) نپ : و آن ، (اصلاح مثل متن) . (۱۳) نپ : بتخیهای ، (- -) خط بتختهای) . (۱۴) نپ : و جامع ، (غ) . (۱۵) کذا ایضاً فی نپ ، (باصلاح) : آنها . (۱۶) نپ « و » بخط الحاقی . (۱۷) نپ : وساحت (اصلاح) : وساحت گاه . (۱۸) نپ : غربا . (۱۹) نپ : و این . (۲۰) نپ عوض « را » : نیز . .

گفتند (۱) ما محتاجیم و درویش و (۲) مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید و همه اهل مصر را بر این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد و بفرمود و (۳) از جمله چراغدانی نقرگین ساختند شانزده پهلو چنانکه بر (۴) پهلوی ازو یک ارش و نیم باشد چنانکه دائره چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفتصد و اند چراغ در وی میافروزند در (۵) شبهای عزیز، و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره است (۶) هر قنطار (۷) صد رطل و (۸) هر رطل (۹) صد و چهل و چهار درهم نقره است، و گویند که (۱۰) چون این (۱۱) چراغدان ساخته شد (۱۲) بهیچ در در نمیگنجید از درهای جامع از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز در را (۱۳) نشانند. و همیشه در این مسجد ده تو حصیر رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد. و هر شب زیاده از صد قنديل افروخته، و محکمه قاضی القضاة در این مسجد باشد. و بر جانب شمالی مسجد بازاریست که آنرا سوق القنادیل خوانند در هیچ بلاد چنان بازاری نشان نمیدهند هر ظرائف (۱۴) که در (۱۵) عالم باشد آنجا یافت شود. و آنجا آلتها دیدم که از دهل (۱۶) ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دسته کارد و غیره و آنجا

(۱) نپ: گفته. (۲) نپ افزوده: این. (۳) نپ: و را ندارد (ض).
 (۴) نپ: ظ: هر. (۵) نپ: گویا الحاقی. (۶) نپ: افزوده: و. (۷) نپ: قنطاری.
 (۸) نپ: «و» را ندارد. (۹) نپ: رطلی. (۱۰) نپ: «که» را ندارد.
 (۱۱) نپ: آن. (۱۲) نپ: ساختند. (۱۳) نپ: در بر. (۱۴) نپ: (اصلاً):
 ظرائف، - ظ، (اصلاح مثل متن). (۱۵) نپ: افزوده: همه بلاد. (۱۶) نپ:
 (اصلاً): دهل، مثل متن، (اصلاح): دبل، (ظاهر) ذبل یعنی سنگ لاک پشت
 مراد است که شانه و دست بند از آن میسازند).

بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز (۱) آنرا می‌تراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند در این نزدیکی (۲) در دریای قلزم بلوری پدید آمده است که لطیفتر و شفافتر از بلور مغریست و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند از آن بسیار (۳) بود که زیادت از دویست من بود. و (۴) یک عدد پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچو (۵) پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند. و از حبشه مرغ (۶) خانگی آورده‌اند (۷) که نیک بزرگ باشد و نقطه‌های سپید بر وی و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس. و در مصر عسل بسیار خبیزد و شکر هم (۸) روز (۹) سیم دیمه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه‌ها و سپرغمها یک روز دیدم که ذکر می‌رود و بهی هده: گل سرخ، نیلوفر، ترکس، ترنج، نارنج، لیمو، مرکب (۱۰)، سیب، یاسمن، شاه‌سپرغم، به (۱۱)، انار، امرود، خربوزه (۱۲)، دستنبویه، موز، زیتون، بلیله (۱۳)، تر، خرما، تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلای (۱۴) تر، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیر تر، جزر، جغندر (۱۵)، هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و (۱۶) بعضی صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند فاما مرا در این غرضی نبوده (۱۷) و نوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهده آن بر من نیست چه ولایت مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر

(۱) نپ افزوده: که. (۲) نپ: نزدیک. (۳) نپ: بسیار از آن.
 (۴) نپ: و را ندارد. (۵) نپ: همچون. (۶) نپ: مرغی (غ ظ).
 (۷) نپ: آورند. (۸) نپ: و باشکر هم سفر (؟؟). (۹) نپ «روز»
 را ندارد. (۱۰) نپ کذا ایضاً (؟). (۱۱) نپ: بهی. (۱۲) نپ: خربزه.
 (۱۳) نپ کذا ایضاً. (۱۴) نپ: باقلی. (۱۵) نپ: چقدر. (۱۶) نپ «و»
 را ندارد. (۱۷) نپ: نبود.

و گرمسیر و از همه (۱) اطراف هر چه باشد بشهر آورند و بعضی در بازارها می فروشند (۲) . و بمصر سفالیه (۳) سازند از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون را ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر نماید، و آبگینه سازند که (۴) بصفا و پاکی بزبرجد (۵) ماند و آنرا بوزن فروشند، و از بزازی ثقه شنیدم که یک درهم (۶) سنگ ریسمان بسه دینار مغربی بخرند (۷) که سه دینار و نیم نیشابوری باشد و بنیشابور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خردند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یک درهم به پنج درهم بخرند .

شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بدرازی، و بسیار کوشکها و منظرها چنانست که اگر خواهند آب بریسمان از نیل بردارند، اما آب شهر همه سقایان آورند از نیل، بعضی بستر و بعضی بدوش، و سبوها دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است، یکی مرا حکایت کرد که زنیست که پنج هزار از آن (۸) سبو دارد که بمزد میدهد هر (۹) سبوی (۱۰) ماهی بیک درهم و چون باز سپارند باید (۱۱) سبو درست باز سپارند . و در پیش مصر جزیره ای در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه ایست و باغهاست و آن پاره سنگ بوده است در میان رود . و این دو شاخ از نیل هر یک (۱۲) بقدر جیحون تقدیر کردم اما بس نرم و

(۱) نی « همه » را ندارد . (۲) نی : بفروشند . (۳) نی : سفالینه (خ) .
 (۴) نی « که » را ندارد . (۵) نی : بزبرجد . (۶) نی : درهم . (۷) نی :
 بخریدند (غ ص) . (۸) نی : این . (۹) نی افزوده : روز (غ ط) .
 (۱۰) نی : سبوی . (۱۱) نی « باید » را ندارد . (۱۲) نی افزوده : را .

آهسته می‌رود، و میان شهر و جزیره جبری^(۱) بسته است بسی و شش پاره کشتی، و بعضی از شهر^(۲) دیگر سوی آب نیل است و آنرا جیزه خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه‌ایست اما جسر نیست بزورق و معبر گذرند، و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که بی‌غداد و بصره نباشد. اهل بازار مصر هر چه فروشند^(۳) راست گویند و اگر کسی بمشتری^(۴) دروغ گوید او را بر شتری نشانده^(۵) زنگی بدست او دهند تا در شهر می‌گردد و زنگ می‌جنباند و منادی میکند که من خلاف گفتم و^(۶) ملامت می‌بینم و هر که دروغ گوید سزای او ملامت باشد، در بازار آنجا از بقال و عطار و پیلهور هر چه فروشند باردان^(۷) آن از خود بدهند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله احتیاج نباشد که خریدار باردان بر دارد، و روغن چراغ آنجا از تخم ترب و شلغم گیرند و آنرا زیت حار^(۸) گویند، و آنجا^(۹) کنجد اندک باشد و^(۱۰) روغنش عزیز^(۱۱) و روغن زیتون ارزان بود، پسته گرانتر از بادام است^(۱۲) و^(۱۳) مغز بادام ده من از یک دینار نگذرد. و اهل بازار و دکانداران بر خران زینی نشینند که آیند و روند از خانه بی‌بازار، و هر جا بر سر کوچها بسیار خران زینی آراسته داشته باشند که اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک کرایه میدهد^(۱۴)، و گفتند پنجاه هزار بهیمه زینی باشد که هر روز زین کرده بکرایه^(۱۵) دهند

(۱) نپ: جسر، (غ ظ): (۲) نپ افزوده: مصر. (۳) نپ افزوده: بمشتری بگویند و. (۴) نپ: مشترا (کذا). (۵) نپ: اشتر نشانند و. (۶) نپ «و» را ندارد. (۷) باردان بمعنی ظرف و جوال و خرجین و لفافه است که چیز خریدده را در آن نهند یا بیچند (فولرس). (۸) نپ (اصلاً): جا، (اصلاح): حر (?). (۹) نپ و آنجا: را ندارد. (۱۰) متن مطبوع و را ندارد. (۱۱) نپ افزوده: باشد. (۱۲) نپ: «است» را ندارد. (۱۳) نپ و را ندارد. (۱۴) نپ: بدهد. (۱۵) نپ: بکرایه.

و بیرون از لشکریان و سپاهیان (۱) بر اسب نشینند (۲) یعنی اهل بازار و روستا و محترفه و خواجهگان، و بسیار خر (۳) ابلق دیده همچو اسب بل لطیفتر. و اهل شهر عظیم توانگر بودند در آنوقت که آنجا بودم. و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه سلطانرا پسری آمد (۴) فرمود که مردم خرّمی کنند شهر و بازار (۵) بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود همانا که بعض (۶) مردم آنرا (۷) باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای بزّازان و صرافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامهای زربفت و قصب جایی (۸) که کسی بنشیند همه از سلطان ایمن اند (۹) که هیچ کس از عوانان و غمّازان نمیترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی (۱۰) ظلم نکند و بمال کسی هرگز طمع نکند، و آنجا ماها دیدم از آن مردم که اگر گویم (۱۱) یا صفت کم مردم عجم را آن قبول نیافتد (۱۲) و مال ایشانرا حدّ و حصر نتوانستم (۱۳) کرد و آن آسایش (۱۴) که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم، و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد غرض آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد وزیر سلطان این ترسارا بنخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است تو چند غله توانی (۱۵) بدهی خواه ببها خواه بقرض ترسا گفت بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم (۱۶) در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر

(۱) نپ بخط الحاقی افزوده: کسی. (۲) نپ: نششد (نشینند).
 (۳) نپ: خران. (۴) نپ افزوده: و. (۵) نپ: و بازارها. (۶) نپ: بعضی.
 (۷) نپ (اصلاً): مردم آن، (اصلاح): مردم را آن. (۸) نپ: جای. (۹) نپ: اند را ندارد. (۱۰) نپ: کس. (۱۱) نپ: بگویم. (۱۲) نپ: نیفتد.
 (۱۳) نپ: ندانستم. (۱۴) نپ افزوده: و امن. (۱۵) نپ افزوده: که.
 (۱۶) نپ افزوده: و.

بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان بجهت بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غلّه او این مقدار باشد و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالا باشد و چندین ماله که نه سلطان بر کسی (۱) ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد، و آنجا کاروان سرایی دیدم که دارالوزیر میگفتند در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیاطان نشینند و در بالای (۲) رفا آن از قیم آن برسیدم که اجره این تیم چند است گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود اما این ساعت گوشه‌ای از آن خراب شده (۳) عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده هزار دینار و گفتند که در این شهر بزرگتر از این (۴) و بمقدار این دویست خان باشد.

صفت خوان سلطان؛ عادت ایشان چنین (۵) بود که سلطان در سالی بدو عید خوان (۶) بنهد (۷) و بار دهد. خواص و عوام را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عوام (۸) باشند در دیگر سراها و مواضع، و من اگر چه بسیار شنیده بودم هوس بود که برای العین به بینم (۹) با یکی از دبیران سلطان که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و (۱۰) دوستی بدید (۱۱) آمده گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیر المؤمنین را هم (۱۲) بینم او با پرده دار که (۱۳) صاحب

(۱) نی: کس. (۲) نی افزوده: همه. (۳) نی: شده است. (۴) متن مضبوط افزوده: است. (۵) نی: چنان. (۶) نی: خان. (۷) نی: بنهد. (۸) نی: عام. (۹) نی: کذا ایضاً، (ظ بینم). (۱۰) نی «و» را ندارد (غ ظ). (۱۱) نی (اصلاً): بادید، (اصلاح): پدید. (۱۲) نی «هم» را ندارد. (۱۳) نی افزوده: ایشان.

الستر می (۱) گویند بگفت، (۲) سلخ رمضان سنه اربعین و اربعمیه که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و (۳) سلطان از نماز بانجا آید و بخواند (۴) بنشیند مرا آنجا برد چون از در سرای بدر (۵) شدم عمارتها و صفه‌ها (۶) و ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بتطویل انجامد دوازده قصر در هم ساخته همه مربعات که در هر یک که میرفتم (۷) از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک بمقدار (۸) صد ارش در صد ارش و یکی ازین جمله چیزی بود شصت (۹) اندر شصت (۱۰) و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بعلو چهار گز (۱۱) از سه جهت آن تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابتی (۱۲) بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه (۱۳) فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون باندازه هر موضعی بافته (۱۴) بودند و دارافزینی (۱۵) مشبک از زر بر کنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد، و از پس تخت که با جانب دیوار است درجات نقرگین (۱۶) ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر بسر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد، گفتند پنجاه هزار من شکر راتبه (۱۷) آن روز باشد که سلطان خوان (۱۸) نهد، آرایش خوانرا (۱۹) درختی دیدم (۲۰) چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته و اندر او (۲۱) هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر. و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه غلام

(۱) نپ «می» را ندارد. (۲) نپ افزوده: و. (۳) نپ «و» را ندارد.
 (۴) نپ: بخان. (۵) نپ ظ: در. (۶) نپ: صفها. (۷) نپ: میرفتی.
 (۸) نپ: مقدار. (۹) نپ: شست. (۱۰) نپ: شست. (۱۱) نپ افزوده:
 در عرض چهار گز. (۱۲) نپ: و کتابه. (۱۳) نپ: و هر. (۱۴) نپ:
 یافته (غ ظ). (۱۵) نپ: دارا فرنی. (۱۶) نپ: نقره گین. (۱۷) نپ: راتب.
 (۱۸) نپ: خان. (۱۹) نپ: خانرا و. (۲۰) نپ افزوده: ساخته. (۲۱) نپ
 (اصلاح) و اندر، (اصلاح): و اندرو.

همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین و ترتیب ایشان چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتروار برف بشرابخانه سلطان بردندی و از آنجا بیشتر امرا و خواص را راتبها بودی و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را در شهر بایستی^(۱) از حرم بخواستندی بدادندی . و همچنین روغنهای دیگر چون روغن بلسان و غیره^(۲) چندانکه این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذری نبودی .

سیر^(۳) سلطان مصر . امن و فراغت اهل مصر بدان حدّ بود که دکانهای بزّازان و صرافان و جوهریان را در نبستندی الاّ دایمی بر وی کشیدندی و کس نیارستی بچیزی دست بردن . مردی یهودی بود جوهری که سلطان را^(۴) نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اعماد جوهر خریدن بر او^(۵) داشتند روزی لشکریان دست^(۶) بر این یهودی^(۷) برداشتند و او را بکشتند چون این کار بگردند^(۸) از قهر سلطان بترسیدند و بیست هزار سوار بر نشستند و بمیدان آمدند و لشکر بصحرا^(۹) بیرون شد و خلق شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمه روز^(۱۰) در^(۱۱) میدان ایستاده بودند خادمی^(۱۲) از سرای بیرون آمد^(۱۳) و بر در سرای بایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت هستید یانه ایشان بیکبار آواز دادند که بندگانیم و طاعت دار اما گناه کرده ایم خادم گفت سلطان میفرماید که باز

(۱) نپ بخط الحاقی افزوده : و . (۲) نپ افزوده : و . (۳) نپ کذا ایضاً ، (سیره ؟) . (۴) نپ : سلطان . (۵) نپ : برو . (۶) نپ : سلطان . (۷) نپ : یهود . (۸) نپ : کردند . (۹) متن مطبوع : بصحارا . (۱۰) نپ : نیمروز . (۱۱) نپ افزوده : آن . (۱۲) نپ (اصلاً) : خادمان ؛ (اصلاح) : خادم . (۱۳) نپ (اصلاً) : آمدند ، (اصلاح مثل متن) .

گردید در حال باز گشتند، و آن جهود مقتول را ابو سعید گفتندی پسری داشت و برادری گفتند مال او را خدای تعالی داند که چند است و گفتند بر بنام سرای سیصد تغار نقرگین (۱) بنهاده (۲) است و (۳) در هر یک درختی کشته چنان است که باغی و (۴) همه درختهای مثمر و حامل (۵)، برادر او کاغذی نوشته بخدمت سلطان فرستاد (۶) که دویست هزار دینار مغربی خزانه را خدمت کم در سر آن (۷) وقت از آنکه میترسید، سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر سر جمع بدریدند و گفت که شما ایمن باشید و بخانه خود (۸) باز روید که نه کس را با شما کار است و نه ما بمال کسی محتاج و ایشانرا استمالت کرد. از شام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهر و روستاها هر مسجد که بود همراهِ اخراجات بر وکیل سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و بوریبا و زیلو و مشاهرات و مواجبات قیمان و فرّاشان و مؤذنان و غیرهم، و یک سال والی شاه نوشته بود که (۹) زیت اندکست اگر فرمان باشد مسجدرا (۱۰) زیت حارّ بدهیم و آن روغن ترب و شلغم باشد در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیر چیزی که بخانه خدا تعلق داشته باشد در آنجا تغییر (۱۱) و تبدیل جائز نیست. و قاضی القضاة را هر ماه دو هزار دینار مغربی مشاهره بود و هر قاضی (۱۲) بنسبت وی تا بمال کس (۱۳) طمع نکنند و بر مردم حیف نرود. و عادت آنجا چنان بود که در اواسط رجب مثال سلطان در مساجد بخواندندی که یا معشر المسلمین موسم

(۱) نپ: نقره گین. (۲) نپ: نهاده. (۳) نپ: و «پرا ندارد». (۴) نپ: «و» را ندارد. (۵) نپ: حال (غظ). (۶) نپ: «فرستاد» را ندارد. (۷) نپ: این. (۸) نپ: خود را ندارد. (۹) نپ: افزوده: امسال. (۱۰) نپ: بمساجدرا (ظ؟ مساجدرا). (۱۱) نپ: تغییر. (۱۲) نپ: افزوده: را (ظ). (۱۳) نپ: کسه.

حجّ میرسد و سبیل سلطان بقرار معهود با لشکریان (۱) و اسبان و شتر و زاد معدّ (۲) است و در رمضان همین منادی بکردندی (۳) و از اوّل ذی القعدة آغاز خروج کردند و بموضعی معین فرو (۴) آمدندی نیمه (۵) ماه ذی القعدة روانه شدند و هر روز خرج و علوفه این لشکر یک هزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست دینار که هر مردی را مواجب بودی که (۶) به بیست و پنج روز بنگه شدند و ده روز آنجا مقام بودی (۷) به بیست و پنج روز تا بمقام (۸) رسیدندی دو ماه شصت (۹) هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی غیر از تعهدات و صلوات و مشاهرات (۱۰) و شتر که سقط شدی . پس در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه سجد سلطان بر مردم خواندند که امیر المؤمنین میفرماید که حجّاج را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است این معنی بشفقت مسلمانی میگویم (۱۱) و (۱۲) حجّاج در توقف ماندند، و سلطان جامه کعبه میفرستاد بقرار معهود که هر سال دو نوبت جامه کعبه بفرستادی (۱۳) و این سال چون جامه براه قلزم کسب کردند من با ایشان برفتم .

غره شهر ذی القعدة از مصر بیرون شدم و (۱۴) بیستم (۱۵) ماه بقلزم رسیدیم و از آنجا کتی برانندیم (۱۶) بیانزده روز بشهری رسیدیم که آنرا جار (۱۷) میگفتند و (۱۸) بیست و دوّم ماه بود و از آنجا بچهار روز بمدینه رسول الله (۱۹) صلی الله علیه و سلم (۲۰) .

(۱) نپ : لشکر . (۲) کذا فی نپ اصلاً ، (اصلاح) : مستعدّ ، متن مطبوع : معتاد . (۳) متن مطبوع : میگردندی . (۴) نپ افزوده ؛ می (غ ظ) . (۵) نپ : همه ، (غ ظ) . (۶) نپ « که » را ندارد (ظ) . (۷) نپ افزوده ؛ و . (۸) نپ ظ : بامقام (بجائی : تا بمقام) . (۹) نپ : شست . (۱۰) نپ باصلاح جدید است و اصل متن معلوم نیست چه بوده . (۱۱) نپ : میگوئیم . (۱۲) نپ ظ « و » را ندارد . (۱۳) کذا فی نپ اصلاً ، اصلاح و متن مطبوع : میفرستادی . (۱۴) نپ « و » را ندارد . (۱۵) نپ ظ : هشتم . (۱۶) نپ : برانندند . (۱۷) نپ : حار . (۱۸) نپ « و » را ندارد . (۱۹) نپ « الله » را ندارد . (۲۰) نپ : علیه الصلوة و السلام رسیدیم .

مدینه رسول الله (۱) علیه السلام شهری است بر کناره (۲) صحرائی نهاده و زمین نمناک و (۳) شوره دارد و (۴) آب روان است اما اندک و خرماستانست (۵) و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصلوة و السلام (۶) چندانست (۷) که مسجد الحرام (۸) ، و حظیره رسول الله علیه السلام در پهلوی منبر (۹) مسجد است چون رو (۱۰) قبله نمایند جانب (۱۱) چپ چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بجانب راست کند (۱۲) و اشاره بمقبره کند و آن خانه ای مخمس است و دیوارها از میان ستونهای مسجد بر آورده است و پنج (۱۳) ستون در گرفته است و بر سر این (۱۴) خانه همچو حظیره کرده بدارفرزین (۱۵) تا کسی بدانجا (۱۶) نرود و دام در گشادی (۱۷) آن کشیده تا مرغ بر آنجا (۱۸) نرود. و میان مقبره و منبر هم حظیره ایست (۱۹) از سنگهای (۲۰) رخام کرده چون بستگاهی (۲۱) و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان (۲۲) از بستانهای بهشت است چه رسول الله (۲۳) علیه السلام فرموده است

-
- (۱) نپ : الله را ندارد . (۲) نپ : کنار . (۳) نپ : و را ندارد .
 (۴) نپ : و را ندارد . (۵) نپ : کذا ایضاً . (۶) نپ : افزوده : هم . (۷) نپ : چندانست بخط الحاقی . (۸) در حاشیه نپ بخط اصلی افزوده : از مسجد الحرام خورد [خرد] ترست و این عبارت لا بد نسخه بدل جمله (۶-۸) بوده است که نسخ نفهمیده و بطور سقط در این موضع در حاشیه افزوده .
 (۹) نپ : منبر باصلاح الحاقی است . (۱۰) نپ : کذا ایضاً ، ظ : روی .
 (۱۱) نپ : بجانب . (۱۲) نپ (اصلاً) : از دست چپ کند ، (اصلاح مثل متن) . (۱۳) نپ (اصلاً) : بیخ ، (اصلاح مثل متن) . (۱۴) نپ : آن .
 (۱۵) نپ : بدار آفرین (= بدار آفرین) . (۱۶) نپ : بر آنجا . (۱۷) نپ : گشادگی . (۱۸) نپ (باصلاح جدید) : آنجا (اصلاً) : آن . (۱۹) نپ : خطیرست (کذا) . (۲۰) نپ (اصلاً) : بستگاهی ، (اصلاح مثل متن) . (۲۱) نپ : بستگاهی (بدون هیچ نقطه - ؟ ؟) . (۲۲) ظ : بستانی . (۲۳) نپ : الله را ندارد .

بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنّة، و شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهرا است علیها السلام، و مسجد را دری است (۱) و از شهر بیرون سوی جنوب صحرائی است و گورستان است (۲) و قبر امیر (۳) المؤمنین (۴) حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضع را قبور الشهداء گویند. پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم و چون وقت تنگ بود برقتیم، راه سوی مشرق بود بدو منزل از مدینه کوه بود و تنگهای (۵) چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و شام و مصر است، و میقات آن موضع باشد که حج را (۶) احرام گیرند، و گویند یک سال آنجا حجاج (۷) فرود (۸) آمده بود خلقی بسیار ناگاه سیلی در آمده و ایشانرا هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند، و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ است (۹) و ما بهشت روز رفتیم.

یکشنبه ششم ذی الحجه بمکه رسیدیم بیاب الصفا فرو آمدیم و این سال بمکه قحطی بود چهار من نان بیک دینار نیشابوری بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف حاج نه آمده (۱۰) بود. روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه و تعالی بعرفات حج بگذاریم و دو روز بمکه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند هر (۱۱) طرف، و در این نوبت شرح حج و وصف مکه میگویم تا دیگر نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر

(۱) کذا ایضاً فی نپ، و حتماً باید در عبارت غلطی یا سقطی باشد و الاّ این عبارت لغو خواهد بود مثل النار حاره چه لا بُدّ هر مسجدی دری دارد.
 (۲) نپ: گورستانست. (۳) نپ «امیر» بخط الحاقی است. (۴) لا بُدّ باید غلط باشد چه اطلاق امیر المؤمنین بر حمزه بکلی در غیر موضع خود است. (۵) نپ: و تنگنای، (ظ تنگنای) (۶) نپ کذا فی الاصل، (اصلاح): حجاج. (۷) نپ: حاج. (۸) نپ: فرو. (۹) نپ (اصلاح): سبک. (بدون نقطه، سبک؛ سبکست؟) (اصلاح مثل: (۱۰) نپ: نیامده. (۱۱) نپ (اصلاح): بر، (اصلاً): برهر.

شش ماه مجاور بودم و آنچه دیدم بشرح بگویم . و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم^(۱) . و در این سال سی و پنجهزار آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید^(۲) و اجری^(۳) داد تا سال^(۴) تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و در زمین حجاز طعام فراخ شد و باز این همه خلق را در خورد هر یک^(۵) جامه پوشانید و صلاتها داد و سوی حجاز روانه کرد . و در رجب سنه اربعین و اربعماه دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که بحجاز قحطی است و رفتن حجاج مصلحت نیست بر خویشان بیخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنند^(۶) ، اندر این سال نیز حاج نرفتند و وظیفه سلطان را^(۷) که هر سال بحجاز فرستادی البته قصور و احتباس نبودى و آن جامه کعبه و از آن خدم^(۸) و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صله^(۹) امیر مکه و مشاهره او هر ماه سه هزار دینار و اسب و خلعت بود بدو وقت فرستادی در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله میگفتند و بشام قاضی بوده این وظیفه بدست و صحبت او روانه کردند و من با وی برفتم راه قلزم و این نوبت کشتی بحار رسید پنجم^(۱۰) ذی القعدة و حج نزدیک تنگ در آمده اشتری به پنج دینار بود بتعجیل برفتم^(۱۱) .

(۱) نپ : رسیدیم . (۲) نپ (اصلاً) : پوشید ، (اصلاح مثل متن) .
 (۳) نپ (اصلاً مثل متن) ، (اصلاح) : و اجرتی ، (ظ ؟ : اجرا) . (۴) نپ (اصلاً) : و سال ، (اصلاح مثل متن) . (۵) نپ (اصلاً مثل متن) ، (اصلاح) : از خورد و بزرگ . (۶) نپ : بکنید ، (غ ظ) . (۷) نپ « را » را ندارد ، (غ ظ) . (۸) نپ (اصلاً) : خدام . (۹) نپ : وصلت . (۱۰) تاریخ گویا باید غلط باشد و شاید صواب « بیست و پنجم » باشد چنانکه از ملاحظه ما بعد ظاهر میشود . (۱۱) نپ : برفتم .

هشتم ذی الحجّه بمکه رسیدم (۱) و بیاری (۲) سبحانه و تعالی حج بگذاردم، از مغرب قافله‌ای عظیم آمده بود، و آن سال بدر مدینه شریفه عرب از ایشان خفارت خواست بگناه باز گشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست و از مغربیان زیادت از دو (۳) هزار آدمی کشته شد و بسی به (۴) مغرب نشدند. و بهمین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی (۵) بمدینه رسیدند ششم ذی الحجّه ایشانرا صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رسند گفته بودند هر که مارا در این سه روز که مانده است بمکه رساند چنانکه حج دریابیم هر یک از ما چهل دینار بدهیم اعراب (۶) بیامدند و چنان (۷) کردند که بدو روز و نیم ایشانرا بعرفات رسانیدند (۸) و زر بستاندند و ایشانرا یک یک بر شتران جمّازه بستند و از مدینه بر آمدند و بعرفات آوردند دوتن مرده که (۹) بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند چنان شده بودند که بر پای نمیتوانستند ایستادن (۱۰) و سخن نیز (۱۱) نمیتوانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که زر که داده ایم شمارا باشد (۱۲) مارا بگذارید که بیطاعت شدیم از ما نشیدند و همچنان براندند (۱۳). فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز گشتند. و من چون حج بکردم باز بجانب مصر رفتم که کتب داشتم آنجا و نیت باز آمدن نداشتم، و امیر مدینه آن سال

(۱) نی: رسیدیم. (۲) نی ظ افزوده: حق. (۳) نی: ده. (۴) نی: با. (۵) نی اصلاح، اصل متن معلوم نیست. (۶) نی (اصلاً): عرب، (اصلاح مثل متن). (۷) نی: و چنین. (۸) نی (اصلاً): رسانید، (اصلاح): رسانیده. (۹) نی «که» را ندارد. (۱۰) نی (اصلاً): استادن، (اصلاح مثل متن). (۱۱) نی: بر. (۱۲) نی «باشد» را ندارد. (۱۳) نی: بر آمدند.

بمصر آمد که او را برسلطان رستی بود و هر سال بوی دادی از آنکه خویشاوندی از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیهما داشت (۱) من با او در کشتی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم.

در سنه احدی و اربعین که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از (۲) سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدران او ملوک حلب بوده بودند (۳) سلطان را خادمی (۴) بود (۵) که او را عمدة الدولة میگفتند و این خادم امیر مطالبان (۶) و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی (۷) آنان را گویند که در گوهای (۸) مصر طلب گنجها و دفینها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن گوها (۹) و سنگسارهای (۱۰) مصر رنجها برند و ماها صرفه (۱۱) کنند و (۱۲) بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون مدفون بوده است و چون آنجا کسی چیزی یابد خمس بسططان دهد و باقی او را باشد. غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که ملوک را باشد بداد از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او بحلب شد و جنگ کرد آنجا کشته شد اموال او چندان بود که مدت (۱۳) دو ماه شد (۱۴) که (۱۵) بتدریج از خزانه او بخزانه سلطان نقل میکردند و

(۱) نپ «داشت» را ندارد، (غظ). (۲) نپ: در. (۳) متن مطبوع: پدر آن از ملوک حلب بوده. (۴) نپ: خادمی را. (۵) نپ: بود. را ندارد. (۶) نپ: مضالیبان (و افزوده): بود. (۷) نپ: کذا ایضاً. (۸) نپ: کوههای. (۹) نپ: کوهها. (۱۰) نپ (اصلاً): و شکستهای، (اصلاح): و سنگسارهای، (کذا؟ - سنگستانهای؟). (۱۱) نپ: صرف. (۱۲) نپ: و را ندارد. (۱۳) نپ: افزوده: او، (غظ). (۱۴) نپ: باشد، (غظ). (۱۵) نپ: که را ندارد.

از جمله سیصد کنیزک داشت اکثر ماهروی بعضی از آن بودند که ایشانرا در هم بستری^(۱). میداشت سلطان فرمود تا ایشانرا مخیر کردند هر که شوهری میخواست بشوهری دادند و آنچه^(۲) شوهر نمیخواست هر چه خاصه او بود هیچ^(۳) تصرف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانه خود میباشند^(۴) و بر هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود. و چون او بجلب کشته شد آن ملک ترسید که سلطان لشکرها فرستد پسری هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و بر گذشته عذرها خواست چون ایشان بیامدند قریب^(۵) دو ماه بیرون^(۶) نشستند و^(۷) ایشانرا در شهر نمیگذاشتند و تحفه ایشان قبول نمیکردند تا ائمه و قضاة شهر همه بشفاعت بدرگاه سلطان شدند و خواهش کردند که ایشانرا قبول کردند و باتشریف و خلعت باز گردانیدند. از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد^(۸) مدام حاصل تواند^(۹) کرد و بنشانند خواه مثمر و مجمل^(۱۰) خواه بی ثمر و کسان باشند که دلالت آن باشند و از هر چه خواهی در حال حاصل کنند و آن چنانست که ایشان^(۱۱) درختها در تغارها کشته باشند و بر پشت بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر پر بار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و به و گل و ریاحین و سپرغمها و اگر کسی خواهد حمالان بروند و آن

(۱) نپ (اصلاً) : بستری ، (باصلاح جدید) : هم بستری ، (بدون «در») .
 (۲) نپ کذا ایضاً . (۳) در نپ بخط الحاقی است . (۴) نپ ظ : می باشد .
 (۵) نپ : قرب . (۶) نپ : بر در . (۷) نپ « و » را ندارد . (۸) نپ : خواهی . (۹) نپ : توان . (۱۰) نپ : و مجمل . (۱۱) متن مطبوع : ایشان را .

تغارها بر چوب بندند همچنان با درخت و بهر جا که خواهند نقل کنند و (۱) چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها بکنند و بارها (۲) بیرون آرند و (۳) درخت خود خردار نباشد و این وضع در همه آفاق جای (۴) دیگر ندیده‌ام و نشنیده و انصاف آنکه بس لطیف است .

*

*

*

اکنون شرح باز گشتن خویش بجانب خانه براه مکه حرسها
الله تعالی من الآفات از مصر باز گویم :

در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه
احدی و اربعین و اربعمیه از مصر در کشتی نشستم و (۵) براه
صعید الاعلی روانه شدم (۶) و آن روی بجانب (۷) جنوب (۸) دارد
ولایتیست که آب نیل از آنجا بمصر میآید و (۹) هم از ولایت مصر
است و فراخی مصر اغلب از آنجا و آنجا بر دو کناره نیل
بسی شهرها و روستاها (۱۰) بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد،
تا بشهری رسیدیم که آنرا اسیوط (۱۱) میگفتند و افیون از این شهر
خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و
پيله بندد او را بشکنند از آن مثل شیره بیرون آید آنرا جمع کنند

(۱) نی - و - را ندارد . (۲) نی کذا ایضاً (۴) . (۳) نی و - را
ندارد . (۴) نی : جائی . (۵) نی " و " را ندارد . (۶) نی : شد . (۷) نی
" بجانب " را ندارد . (۸) نی : بجانب . (۹) نی " و " را ندارد . (۱۰) نی :
و رستاها (۱۱) نی کذا باصلاح ، اصل متن : اسیوط .

و نگاهدارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است (۱) و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و صوفهای باریک که بولایت (۲) عجم آورند و گویند مصری است همه از این صعیدالاعلی باشد چه بمصر خود صوف نبافند (۳) و من بدین اسیوط (۴) فوطه ای دیدم از صوف گوسفند (۵) کرده که مثل آن نه بلهاور (۶) دیدم و نه بملتان و بشکل پنداشتی (۷) حریر است . و از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا قوص (۸) میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهای (۹) که هر که آن ببیند تعجب کند شارستانی (۱۰) کهنه و (۱۱) از سنگ باروی ساخته و اکثر عمارت‌های (۱۲) آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آنکه بده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند ، از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا اخیم میگفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار (۱۳) بیست روز آنجا مقام افتاد، و جهت آنکه دو راه بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا (۱۴) ما متردد بودیم تا بکدام راه برویم عاقبت برای آب برفتم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان (۱۵) میگفتند و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون میآمد و گفتند کشتی از این بالاتر نگذرد که آب از جاهای (۱۶) تنگ و سنگهای عظیم فرو میآید .

(۱) نپ در اصل : زیرست . (۲) نپ : بولایات . (۳) گویا در اصل نباشد : بوده . (۴) نپ : اشیوط . (۵) نپ : گوسپند . (۶) نپ : بلهاوور . (۷) نپ افزوده : که . (۸) نپ کذا ایضاً . (۹) نپ کذا ایضاً (= سنگهای) . (۱۰) نپ : سارستانی . (۱۱) نپ و را ندارد . (۱۲) نپ : عمارات . (۱۳) متن مطبوع : بسیار است . (۱۴) نپ افزوده : و . (۱۵) نپ : اسوار . (۱۶) نپ : جایهای .

و (۱) از این شهر بچهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا باشد (۲) و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر هدیه‌ها (۳) فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکنند و این شهر اسوان (۴) عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند و مدام آنجا لشکری باشد (۵) بمحافظت شهر و ولایت، و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ایست چون باغی و اندر آن خرماستان (۶) و زیتون و دیگر اشجار و زرع (۷) بسیار است و بدولاب آب دهند و جای با درخت است (۸) و (۹) آنجا بیست و یک روز بماندم (۱۰) که بیابانی عظیم در پیش بود و (۱۱) دو بیست فرسنگ تالاب دریا و موسم آن بود که حجّاج (۱۲) باز گشته بر اشتران بآنجا برسند و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شترها (۱۳) باز گردد بکرایه (۱۴) گیریم و برویم. و چون بشهر اسوان بودم (۱۵) آشنائی افتاد با مردی که او را ابو عبدالله محمد بن فلیح میگفتند مردی پارسا و با صلاح (۱۶) بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت کرد در کرایه (۱۷) گرفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن و شتری بیکدینار و نیم کرایه (۱۸) گرفتم و از این شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنه اثنی (۱۹) و اربعین و اربعمیه. راه سوی مشرق جنوبی بود،

(۱) نپ « و » را ندارد. (۲) نپ: باشند. (۳) متن مطبوع: هدیه‌های.
 (۴) نپ (اصلاً): استوار (غ ظ) (اصلاح): اسوار (غ ظ). (۵) نپ بخط الحاقی. (۶) نپ: خرماستان. (۷) نپ کذا ایضاً، (رز؟ - بقرینه نظایر این عبارت در تضاءیف کتاب). (۸) کذا فی نپ باصلاح جدید، (اصلاً): و جالی بارح است (؟). (۹) نپ افزوده: ما. (۱۰) نپ: بماندیم. (۱۱) کذا ایضاً فی نپ و شاید واو زیادی است. (۱۲) نپ: حاج. (۱۳) «ها» در نپ بخط الحاقی است. (۱۴) نپ: بکرا، (اصلاً - کرا). (۱۵) نپ بجای « و چون بشهر اسوان بودم »: و مرا بشهر اسوار. (۱۶) نپ: و بصلاح. (۱۷) ظ نپ: کرا. (۱۸) ظ نپ: کرا. (۱۹) نپ کذا ایضاً، ظ: اثنتین.

چون هشت فرسنگ برفتم (۱) منزلی بود که آنرا ضيقه (۲) میگفتند و آن دره‌ای بود بر (۳) صحرا و (۴) بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه او مقدار صد ارش گشادگی و در آن گشادگی چاهی کنده‌اند که آب بسیار بر آمده است اما نه آب (۵) خوش، و چون (۶) از این منزل بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد، هر مردی خیکی آب بر داشت و برفتم بمنزلی که آنرا حوض (۷) میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون می‌آمد (۸) و همانجا در گودی (۹) می‌ایستد آبی خوش و چنان بود که مرد را در آن سوراخ می‌بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند، و هفتم روز بود که (۱۰) شتران (۱۱) آب نخورده (۱۲) بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود و در شبان روزی یک بار فرود (۱۳) آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی میرفتند و این (۱۴) منزل جاها (۱۵) که فرود (۱۶) آیند همه معلوم باشد چه بهر جای فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فروزند و بدان جاها شکل (۱۷) شتر یابند که بسوزند و چیزی یزند (۱۸)، و آن شتران گویی میدانستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند (۱۹) و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود (۲۰) و خود روی در آن بیابان نهاده میرفتند با آنکه (۲۱) هیچ اثر راه و نشان ندید نبود (۲۲)

(۱) نپ: برفتم. (۲) نپ: ضيقه (؟). (۳) نپ: کذا ايضاً، و شاید « بر » زیادی است. (۴) نپ: و را ندارد. (۵) نپ: آبی. (۶) نپ: « چون » را ندارد. (۷) نپ: کذا ايضاً، و آن غلط است ظاهراً. (۸) نپ: می‌آید. (۹) نپ: کوی: کوی (گوی)، (باصلاح جدید): گودی (مثل متن). (۱۰) نپ: افزوده: آن. (۱۱) نپ: افزوده: نه. (۱۲) نپ: خ: خورده. (۱۳) نپ: فرو. (۱۴) نپ: و آن. (۱۵) نپ: جایها. (۱۶) نپ: فرو. (۱۷) نپ: شکل.

روی فرامشرق کرده میرفتند و جایی بودی (۱) که بیاتزده فرسنگ
آب میبود اندک و شور و جایی (۲) بودی که بسی (۳) چهل فرسنگ
هیچ آب نبود.

هشتم (۴) ربیع الاول سنه اثنی (۵) و اربعین و اربعماه بشهر
عذاب (۶) رسیدیم و از اسوان تا عذاب (۷) که بیاتزده روز آمدیم بقیاس
دویست فرسنگ بود. این شهر عذاب (۸) بر کنار (۹) دریا نهاده است،
مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد و تعلق بسططان مصر داشت
و باجگاهی است که از حبشه و زنگبار (۱۰) و یمن کشتیها آنجا آید و از آنجا
بر اشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان (۱۱) و از آنجا
در کشتی بآب نیل بمصر (۱۲) برند. و بردست راست این شهر چون
روی بقبله کنند کوهی است و پس آن کوه بیابانی عظیم و علف
خوار بسیار و خلقی بسیارند آنجا که ایشانرا بجاهان (۱۳) گویند و
ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و بهیچ پیغمبر و
پیشوا ایمان نیاورده اند از آن که از آبادانی دورند و بیابانی دارند
که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد فرسنگ
و در این همه بعد دو شهرک خرد بیش نیست که یکی را از آن بحر
التعم (۱۴) گویند و یکی دیگر را عذاب (۱۵) طول این بیابان از مصر
است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض از ولایت
نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق و این قوم بجاهان (۱۶) در آن
بیابان باشند. مردم (۱۷) بد نباشند و دزدی و غارت نکنند بچهارپای

(۱) نی : بود (غ ض) . (۲) نی : چاهی (غ) . (۳) متن مطبوع :
بسی و . (۴) نی ض : بیستم . (۵) ض ، اثنتین (نی ، مثل متن) . (۶) نی :
عذاب . (۷) نی : عذاب . (۸) نی : عذاب . (۹) نی : کنار . (۱۰) نی :
زنگار ، (غ ض) . (۱۱) نی : اسوار . (۱۲) نی : مصر (غ ض) . (۱۳) نی :
(اصلاً) : بجاویان ، (اصلاح) : بجاهیان . (۱۴) نی کذا ایضا . (۱۵) نی :
عذاب . (۱۶) نی : (اصلاً) : بجاویان ، (اصلاح) : بجاهیان . (۱۷) نی : مردمی .

خود مشغول و مسلمانان و غیره کودکان ایشانرا^(۱) بدزدند و
 شهرهای اسلام برند و بفروشند. و این دریای قلزم خلیجی است
 که از محیط بولایت عدن شکافته^(۲) است و در جانب شمال تا آنجا
 که این شهرک قلزم است پیامده و این دریا را هر جا که شهری
 بر کنارش است بدان شهر باز میخوانند مثلاً جایی بقلزم باز میخوانند
 و جایی بعذاب^(۳) و جایی ببحر النعم. و گفتند^(۴) در این دریا
 زیادت از سیصد جزیره باشد و از آن جزایر کشتیها میآیند^(۵)
 و روغن و کشک میآورند^(۶). و گفتند آنجا گاو و گوسپند بسیار
 دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی
 به یمن. و در این شهرک عذاب^(۷) آب چاه و چشمه نباشد الا آب
 باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد^(۸) آنجا بجاهان^(۹) آب
 آرند و بفروشند و تا سه ماه که^(۱۰) آنجا بودم یک خیک آب بیکدم
 خریدیم و بدو درم نیز از آنکه کشتی روانه^(۱۱) میشد باد شمال بود
 و مارا باد جنوب میبایست. مردم آنجا آنوقت که مرا دیدند گفتند
 مارا خطیبی میکن با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدّت خطابت
 ایشان میکردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتیها روی بشمال^(۱۲)
 نهادند و بعد از آن^(۱۳) بجدّه شدم. و گفتند شتر نجیب هیچ جای
 چنان نباشد که در آن^(۱۴) بیابان و از آنجا بمصر و حجاز برند و
 در این شهر عذاب^(۱۵) مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد
 داشتم گفت وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند
 بسوی امیر مکه و من در آن کشتی بودم شتری از آن بمرد مردم آنرا

(۱) نپ : ایشان . (۲) نپ : بشکافته . (۳) نپ : بعذاب . (۴) نپ : افزوده :
 که . (۵) نپ : می آید . (۶) نپ : کذا ایضا (با اینکه فعل اول را مفرد دارد) .
 (۷) نپ : عذاب . (۸) نپ : شود . (۹) نپ (باصلاح) : بجاهیان ، (اصل متن) :
 بجاویان . (۱۰) نپ : که . را ندارد . (۱۱) نپ بخط الحاقی . (۱۲) نپ :
 بجانب شمال . (۱۳) نپ : و من از آنجا (بجای : و بعد از آن) . (۱۴) نپ :
 درین . (۱۵) نپ : عذاب .

بدریا انداختند. ماهی در حال آنرا فرو برد چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد (۱) و آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن برو بدید. (۲) نبود و گفت آن ماهی را قرش (۳) میگفتند. و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که بخراسان آنرا شفق (۴) میگویند و گمان میبردیم بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت. در وقتی که من بشهر اسوان (۵) بودم دوستی (۶) داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه او را ابو عبدالله محمد بن فلیج (۷) میگفتند چون از آنجا بعذاب (۸) میآمدم (۹) نامه نوشته بود بدوستی با (۱۰) و کیلی که او را بشهر عذاب (۱۱) بود که آنچه (۱۲) ناصر خواهد بوی دهد و (۱۳) خطی بستاند تا ویرا محسوب باشد من چون سه ماه در این شهر عذاب (۱۴) بماندم و آنچه داشتم خرج کرده (۱۵) شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم او مردی (۱۶) کرد و گفت والله او را پیش من چیز بسیار (۱۷) است چه میخواهی تا بتو دهم تو بمن خط ده من تعجب کردم از نیک مردی آن محمد فلیج (۱۸) که بی سابقه با من آن همه نیکوئی کرد و (۱۹) اگر مردی (۲۰) بی باک (۲۱) بودمی و روا داشتمی مبلغی مال از آن شخص بواسطه آن کاغذ بستیدمی (۲۲) غرض من از آن

(۱) نی: در آمد. (۲) نی (باصلاح): پدید. (۳) نی ظ: قریش.
 (۴) نی: سفن (?). (۵) نی کذا ایضاً باصلاح جدید، (اصل): اسوار.
 (۶) متن مطبوع: دوستی را. (۷) نی: فلیج (کذا). (۸) نی: بعذاب.
 (۹) نی: همی آمدم. (۱۰) نی کذا ایضاً، (ظ: یا). (۱۱) نی: عذاب.
 (۱۲) متن مطبوع: آنچه که. (۱۳) نی «و» را ندارد (غظ). (۱۴) نی: عذاب.
 (۱۵) نی «کرده» را ندارد. (۱۶) نی: مردمی. (۱۷) نی بخط الحاقی است. (۱۸) نی: فلیج (کذا). (۱۹) نی: که. (۲۰) نی «مردی» را ندارد. (۲۱) نی: بی باکی. (۲۲) نی: بستیدمی.

مرد صد من آرد بستدم^(۱) و آن مقدار را آنجا عزّتی تمام است و خطی بدان مقدار بوی دادم و او آن کاغذ که من نوشته بودم باسوان^(۲) فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عذاب^(۳) بروم جواب آن محمد فلیج^(۴) باز رسید که آن چه^(۵) مقدار باشد هر چند که او خواهد و^(۶) از آن من موجود باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض با تو دهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یكون محتشماً و لا مغتتماً، و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتمادست و کرم هر جای^(۷) باشد و جوان مردان همیشه بوده‌اند و باشند.

جده شهری بزرگست و باره‌ای حصین دارد^(۸) بر لب دریا و در او پنج هزار مرد باشد، بر شمال دریا نهاده است و بازارها نیک دارد و قبله مسجد آدینه سوی مشرقست و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی که معروفست بمسجد رسول الله^(۹) علیه الصلوة والسلام و دو دروازه است شهر را یکی سوی مشرق که رو^(۱۰) با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که رو^(۱۱) با دریا دارد و اگر از جده بر لب دریا سوی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده و تا آنجا^(۱۲) پنجاه فرسنگست و اگر سوی شمال روند بشهر جار^(۱۳) رسند که از حجاز است^(۱۴) و بدین شهر جده نه درختست و^(۱۵) زرع

(۱) متن مطبوع: بستیدن (کذا). (۲) نپ: باسوار. (۳) نپ: عذاب.
 (۴) نپ: فلیج (باصلاح: قلیج). (۵) متن مطبوع: آنچه. (۶) نپ و
 را ندارد (غ ظ). (۷) نپ: همه جائی. (۸) نپ بخط الحاقی است. (۹) نپ
 الله را ندارد. (۱۰) نپ بخط الحاقی است. (۱۱) نپ «رو» را ندارد.
 (۱۲) نپ: اینجا. (۱۳) نپ کذا ایضا. (۱۴) نپ حجازست. (۱۵) ظ نپ
 افزوده: نه.

هر چه بکار آید از رستا (۱) آرند و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگ است و امیر جدّه بنده امیر مکه بود و او را تاج المعالی بن ابی (۲) الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیر وی بود، و من نزدیک (۳) امیر جدّه شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت و نحواست چنانکه از (۴) دروازه مسلم گذر کردم خبری (۵) بمکه نوشت که این مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید ستیدن (۶). روز آدینه نماز دیگر از جدّه برفتم (۷) یکشنبه سلخ جمادی الآخر (۸) بدر شهر مکه رسیدیم و از نواحی حجاز و یمن خلق بسیار عمره را در مکه حاضر باشد (۹) اول رجب و آن موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و بوقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال سه بار بیایند.

*

* *

صفت شهر مکه شرفها الله تعالی : شهر مکه اندر میان کوهها
 نهاده است (۱۰) بلند و (۱۱) هر جانب که بشهر روند تا بمکه برسند (۱۲) نتوان دید و بلندترین کوهی که بمکه نزدیک است کوه ابو قیس (۱۳) است و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند بدی (۱۴) ماه آفتاب از سر آن برآید و

(۱) نپ کذا ایضاً . (۲) نپ : ابو . (۳) نپ : بنزدیک . (۴) نپ : در . (۵) نپ : و چیزی . (۶) نپ : بستدن . (۷) نپ : برفتم . (۸) ظ : الآخرة . (۹) نپ : باشند . (۱۰) نپ افزوده ، ظ : نه . (۱۱) نپ افزوده ، ظ : از . (۱۲) نپ ، ظ : نرسند . (۱۳) نپ کذا باصلاح ، اصلاً : بو قیس . (۱۴) نپ : بر بی (۴) .

بر سر آن میلی است (۱) از سنگ بر آورده گویند ابراهیم علیه السلام بر آورده است ، و این عرصه که در میان کوهست شهرست دو تیر پرتاب در دو بیش نیست ، و مسجد حرام بمیانۀ این فراخنای اندرست و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوچها و بازارها ، و هر کجا رخنه‌ای بمیان کوه درست دیوار باره ساخته‌اند و دروازه بر نهاده ، و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده ، و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قیس (۲) است و دامن کوه ابو قیس (۲) صفا است و آنچنان است که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده‌اند و سنگها بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و مروه کنند آن است (۳) ، و باخر بازار از جانب شمال کوه مروه است و آن اندک بالای (۴) است و براو خانهای بسیار ساخته‌اند و در میان شهرست ، و در این بازار بدونند ازین سر تا بدان سر ، و چون کسی عمره خواهد کرد از جای دور آید بنیم فرسنگی مگه هر جا میلها کرده‌اند و مسجدها ساخته که عمره را از آنجا احرام (۵) گیرند ، و احرام گرفتن آن باشد که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر یا چادری بر خویشان در پیچند و باوازی بلند میگویند که لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ و سوی مگه می‌آیند ، و اگر کسی بمگه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان (۶) میلها برود و از آنجا احرام گیرد و لبیک میزند و بمگه در

(۱) نپ ظ «است» را ندارد . (۲) نپ کذا باصلاح ، اصلاً : بو قیس .
 (۳) کذا ایضاً فی نپ . (۴) نپ : بالائی . (۵) نپ : حرام (غ ظ) . (۶) نپ کذا ایضاً .

آید به نیت عمره و چون بشهر آید بمسجد حرام در آید و نزدیک (۱) خانه رود و بر دست راست بگردد چنانکه خانه بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود در اوست (۲) و حجر را بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا (۳) بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد یک طوف (۴) باشد و بر این ولا هفت طوف (۴) بکند سه بار بتعجیل بدود و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم علیه السلام رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و (۵) خانه باشد و آنجا دو رکعت نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانه زمزم شود و از آن آب بخورد یا بروی بمالد و از مسجد حرام بیاب الصفا بیرون شود و آن دریست از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن آستانهای کوه صفا شود و روی بنحانه کند و دعا کند و دعا معلوم است، چون خوانده (۶) باشد فرو آید و درین بازار سوی مروه برود و آنچنان باشد که از جنوب سوی شمال رود. و درین بازار که میرود بر درهای مسجد حرام میگردد (۷)، و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصلوة و السلام سعی کرده است و شتافته و دیگرانرا شتاب فرموده گامی پنجاه باشد (۸)، بر دو طرف این موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوه صفا بمیان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف بازار باشد و (۹) بعد از آن آهسته روند تا بکوه مروه و چون بآستانها رسند بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است

(۱) نپ: بنزدیک . (۲) نپ: دروست . (۳) نپ (اصلاً) : ولا و (؟) اصلاح مثل متن . (۴) نپ: طواف . (۵) نپ « و » را ندارد، (غ) . (۶) نپ: بخوانده . (۷) کذا نپ فی الاصل، باصلاح جدید: مینگرد . (۸) نپ افزوده: و . (۹) نپ « و » را ندارد .

بخوانند و باز گردند و دیگر بار در همین بازار در آیند چنانکه چهار بار از صفا بمروه شوند و سه بار از مروه بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته (۱) باشند، چون (۲) از کوه مروه فرود (۳) آیند (۴) همانجا بازار یست بیست (۵) دکان روی بروی (۶) باشند همه حجاج نشسته موی سر تراشند (۷)، چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند، درین بازار بزرگ که سوی مشرقست (۸) و آنرا سوق العطارین گویند بناهای نیکوست و همه دار و فروشان باشند، و در مکه دو گرمابه است فرش آن سنگ سبز که فسان میسازند (۹)، و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب (۱۰) پانصد مرد غربا و مجاوران باشند، (۱۱) در آن وقت خود قحط بود و شانزده من گندم بیک دینار مغربی بود (۱۲)، و مبلغی از آنجا رفته بودند، و اندر شهر مکه اهل هر شهری را از بلاد خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران (۱۳)، و خلفای بغداد عمارت‌های بسیار و بناهای نیکو کرده‌اند آنجا و (۱۴) در آن وقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند. آب چاه‌های مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه نتوان خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده‌اند که هر یک از آن بمقدار ده هزار دینار بر آمده باشد و آن وقت بآب باران که از درّه‌ها (۱۵) فرو می‌آید پر می‌کرده‌اند و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند، و یکی که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل میگفتند آبی در زیر زمین بمکه

(۱) نپ: بگذشته . (۲) نپ « چون » را ندارد . (۳) نپ: فرو .
 (۴) نپ « آیند » را ندارد . (۵) نپ بیست بخط الحاقی است، اصل متن معلوم نیست . (۶) نپ: باروی . (۷) نپ: بتراشند . (۸) متن مطبوع افزوده: در آیند . (۹) نپ: سازند . (۱۰) نپ: قرب . (۱۱) نپ افزوده: و .
 (۱۲) نپ « بود » را ندارد . (۱۳) نپ: در آن وقت (بجای: و ویران) .
 (۱۴) نپ « و » را ندارد . (۱۵) نپ: درّه‌ها .

آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات (۱) بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و بالیزها ساخته و (۲) الا اندکی بمکه میآمد (۳) و بشهر ن میرسید (۴) و (۵) حوضی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع میشود و سقّیان آنرا برگیرند و بشهر آورند و فروشند (۶)، و براه رفته (۷) بنیم فرسنگی (۸) چاهی است که آنرا بیرالزاهد گویند و آنجا مسجدی نیکوست (۹) آب آن چاه خوش است و سقّیان از آنجا نیز بیاورند و بشهر بفروشند. هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا، و این نوبت چهارم که بمکه رسیدم غرّه رجب سنه اثنی (۱۰) و اربعین و اربعمیه تا بیستم (۱۱) ذی الحجّه بمکه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از رستا بشهر آورده بودند و در بازار میفروختند و اوّل اردبهرشت (۱۲) خربزه فراوان رسیده بود و خود همه میوه ها بزمستان آنجا یافت (۱۳) شود و هرگز خالی نباشد. صفت زمین عرب و یمن: چون از مکه بجانب جنوب روند بیک منزل بولایت یمن رسند (۱۴) و تالب دریا همه ولایت یمن است و زمین یمن و حجاز (۱۵) بهم پیوسته است (۱۶) هر دو ولایت تازی زبانند و در اصطلاح زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب، و سه جانب این هر دو زمین دریاست، و این زمین چون جزیره است (۱۷) اوّل جانب شرقی آن دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه (۱۸) رفت (۱۹) که خلیجی است و جانب جنوبی دریای محیط است، و طول این جزیره که یمن و حجاز است از کوفه

(۱) نپ (باصلاح): در عرفات، (بدون واو)، اصلاً: عرفات. (۲) نپ «و» را ندارد. (۳) نپ: میآید، (میآید؟). (۴) نپ: نیرسد. (۵) نپ و را ندارد. (۶) نپ: بفروشند. (۷) نپ: برفه (؟) (= برفه - رجوع بص ۱۱۲). (۸) نپ: فرسنگ. (۹) نپ افزوده: و. (۱۰) نپ کذا ایضاً، ظ: اثنین. (۱۱) نپ افزوده: ماه (۱۲) نپ: اردی. بهشت. (۱۳) نپ: یافته (غظ). (۱۴) نپ: رسد. (۱۵) نپ: حجاز و یمن. (۱۶) نپ افزوده: و. (۱۷) نپ: جزیره است. (۱۸) مقدمه = سابق و پیش ازین. (۱۹) نپ ظ: رفته.

باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال بجنوب و عرض آن که از مشرق بمغرب است از عمان است تا ببحار (۱) مقدار چهار صد فرسنگ باشد، و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین حیر از مکه تا عدن، و در زمین عرب آبادانی اندک است (۲) و مردمانش بیابانی و صحرا نشین اند و خداوند ستور و چهارپا و خیمه، و (۳) زمین حیر سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این (۴) ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعا و غیره، و این (۵) شهرها (۶) بر صحراست (۷) و پادشاه آن بنده حبشی (۸) بود از آن پسر شاددل، و دیگر قسم از حیر کوهی (۹) است که آنرا نجد گویند و اندر او دیولاخها و سرد سیرها باشد و جاهای (۱۰) تنگ و حصارهای محکم و سیوم (۱۱) قسم از سوی مشرقست و اندر آن شهرهای بسیار است چون نجران و عثر و بیسه (۱۲) و غیر آن و اندر این قسم نواحی (۱۳) بسیار است و هر ناحیتی ملکی و رئیسی دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند بخود سر و (۱۴) بیشتر دزد و خونی و حرامی، و این قسم مقدار دو بیست فرسنگ در صد و پنجاه (۱۵) بر آید و خلقی بسیار باشد (۱۶) و همه نوع (۱۷)، و (۱۸) قصر غمدان بیمن است بشهری که آنرا صنعا گویند و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است در میان شهر و آنجا گویند که

(۱) نپ : بحار ، (افزوده) : که . (۲) نپ « است » را ندارد .
 (۳) متن مطبوع افزوده : در . (۴) نپ : و آن . (۵) نپ : و آن . (۶) نپ : شهرهایست . (۷) نپ « ست » را ندارد . (۸) کذا ایضاً نپ باصلاح ، در اصل : بنشی (کذا) . (۹) یا ، نسبت است ظاهراً یعنی کوهستان است . (۱۰) کذا نپ باصلاح ، در اصل : و جامهای (کذا) . (۱۱) کذا فی نپ ایضاً (نه سوم) . (۱۲) نپ : بجران و عثر و بیسه . (۱۳) نپ : ناحی (؟) . (۱۴) نپ « و » را ندارد . (۱۵) نپ افزوده : فرسنگ . (۱۶) نپ : باشند . (۱۷) کذا ایضاً نپ . (۱۸) نپ « و » را ندارد .

خداوند این قصر پادشاه همه جهان بوده است . و گویند که در آن تل گنجها و دفینها (۱) بسیار است و هیچ کس دست بر آن نیارد بردن نه سلطان و نه رعیت ، و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن سنگی است که از کوه ببرند و در میان ریک بر تابه باآتش بریان کنند و در میان ریک بافتابش پرورند (۲) و بچرخ به پیارند (۳) ، و من بمصر دیدم که شمشیری بسوی سلطان آورده بودند از یمن که دسته و برچک (۴) او از یک پاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت .

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه : گفته‌ایم که خانه کعبه در میان

مسجد حرام و مسجد حرام در میان شهر مکه و طول آن از مشرق بمغربست و عرض آن از شمال بجنوب . اما دیوار مسجد قائمه نیست و رکنها در مالیده است تا بمدوری مائل است زیرا که چون در مسجد نمازکنند از همه جوانب روی بنحانه باید کرد، و آنجا که مسجد طولانی ترست از باب ابراهیم علیه السلام است تا بیاب بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار ارشست، و عرضش از باب الندوه که سوی شمالست تا بیاب الصفا که سوی جنوب است و فراختر جایش سیصد و چهار ارشست و سبب مدوری جای (۵) تنگتر نماید جای (۵) فراخ تر، و همه گرد (۶) بر گرد مسجد سه رواقست بیوشش بعمودهای رخام بر داشته‌اند و میان سرای را چهار سو کرده و درازی پوشش که بسوی ساحت مسجد است بچهل و پنج طاقست (۷) پهنایش به بیست و سه طاق و عمودهای رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و گفتند این همه عمودها (۸) را (۹) خلفای بغداد فرمودند از جانب شام براه دریا بردن (۱۰) و گفتند چون این

(۱) نپ : دفینهای . (۲) نپ : پیورند . (۳) نپ : و بچرخ به پیارند (ظ ؟ و بچرخ پیاریند) . (۴) برچک ظاهراً همان « برچه » است که بمعنی نیزه کوچک است و مقصود در اینجا تیغه شمشیر است در مقابل دسته (رجوع بفرهنگ جهانگیری و رشیدی در « برچخ » . (۵) نپ : ظ : جائی . (۶) متن مطبوع افزوده : و . (۷) نپ افزوده : و . (۸) نپ : عمودها همه . (۹) نپ « را » را ندارد . (۱۰) نپ « بردن » را ندارد (غ) .

عمودها بنگه رسانیدند آن ریسامها که در کشتیها (۱) و گردونها (۲) بسته بودند (۳) و پاره شده بود (۴) چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد (۵)، و از جمله آن عمودها یکی در (۶) آنجاست که باب الندوء گویند (۷) ستونی سرخ رخامیست (۸) گفتند این ستونرا هم سنگ (۹) دینار خریده‌اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود. مسجد حرام را هیجده درست همه بطاقها ساخته‌اند بر سر ستونهای رخام و بر هیچکدام دری نشانده‌اند که فراز توان کرد، بر جانب مشرق چهار درست، از گوشه شمالی باب التبی و آن بسه (۱۰) طاقت بسته، و هم بر این دیوار گوشه جنوبی (۱۱) دری دیگرست که آنرا هم باب التبی گویند و میان آن (۱۲) دو در صد ارش بیشست (۱۳) و این در بدو طاق است، و چون از این در بیرون شوی بازار عطاران است که خانه رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و بدان در نماز اندر مسجد شدی. و چون از این در بگذری هم برین دیوار مشرقی (۱۴) باب علی علیه السلام است و این آن در است که امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد

(۱) متن مطبوع افزوده: بود. (۲) متن مطبوع افزوده: که. (۳) نپ در اصل، بود، (اصلاح مثل متن). (۴) نپ در اصل: شد، (اصلاح): شده بودند. (۵) نپ الحاقی. (۶) نپ: از. (۷) نپ «گویند» را ندارد. (۸) نپ (اصلاً): رخام است، (اصلاح): از رخام است. (۹) متن مطبوع: هم بسنگ. (۱۰) نپ: سه. (۱۱) مقصود از گوشه جنوبی قطعاً «ر سمت جنوب» است یعنی در دوم بر طرف جنوب در اول (که هر دورا باب التبی گویند) واقع است، و مقصود گوشه جنوبی دیوار مشرقی (یعنی زاویه جنوبی آن دیوار با دیوار جنوبی) کما یتوهم فی بادی الامر نیست زیرا چنانکه سابق گفت عرض مسجد از شمال بجنوب قریب ۳۰۴ ارش است و حال اینکه اینجا گوید که فاصله میان این دو در قریب صد ارش است وهو واضح.

(۱۲) نپ: این. (۱۳) نپ: بیشتر. (۱۴) نپ: شرقی.

رفتی بنماز و این در بسه (۱) طاقت . و چون از این (۲) در بگذری بر گوشه مسجد مناره‌ای دیگر است (۳) بر سر سعی (۴) از آن مناره که بیاب بنی هاشم است تا بدینجا بیاید شتافتن و این مناره هم از آن چهار گانه مذکور است . و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت درست ، نخستین بر رکن که نیم گرد کرده اند (۵) باب الدقاقین است و آن بدو طاقت ، و چون اندکی بجانب غربی بروی دری دیگر است بدو طاق و آنرا باب الفساین (۶) گویند ، و همچنان قدری دیگر بروند باب الصفا گویند و این در را پنج طاقت و از همه این (۷) طاق میانین بزرگترست (۸) و جانب او دو (۹) طاق کوچک (۱۰) ، و رسول الله (۱۱) علیه السلام از این در بیرون آمده است که به (۱۲) صفا شود و دعا کند و عتبه این طاق میانین سنگی سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام و الصلوة پای مبارک خود بر آنجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم متبرک (۱۳) او

(۱) نپ : سه . (۲) نپ : آن .

(۳) عبارت مغشوش و مضطرب است و شاید در عبارت سقطی یا تحریفی باشد ، در هر صورت نام باب بنی هاشم که ظاهراً بر دیوار مشرقی مسجد و در جنوب سه در مذکور است اینجا مذکور نیست ، و سابق صحبت از مناره‌ای نکرد که این دیگری آن باشد .

(۴) نپ افزوده : که .

(۵) نپ : گرد گراند (۴) .

(۶) نپ : الفساین (کذا) .

(۷) نپ (در اصل افزوده) : بزرگترست ، (بعد با خط جدید زده) .

(۸) نپ (در اصل) : بزرگست ، (اصلاح مثل متن) . (۹) نپ

(اصلاً) : در دو ، (اصلاح مثل متن) .

(۱۰) ظاهراً اصل عبارت اینطور بوده « و از هر جانب او دو طاق کوچک »

یا « و جانب او از هر طرف دو طاق کوچک » یا نحو آن تا عده پنج طاق درست بشود .

(۱۱) نپ « الله » را ندارد . (۱۲) نپ : بر . (۱۳) نپ : مبارک .

علیه السلام گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه بریده‌اند (۱) و در آن (۲) سنگ سید ترکیب کرده چنانکه سر انگشتهای (۳) پا اندرون مسجد دارد و (۴) حجّاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای تبرک را و (۵) من روی بر آن نشان (۶) نهادن واجبتر دانسم. و از باب الصّفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند باب السّطوی (۷) است بدو طاق، و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التّمّارین بدو طاق، و چون از آن بگذرند باب المعامل (۸) بدو طاق، و برابر این سرای ابو جهلست (۹) که اکنون مستراحست (۱۰). بر دیوار مغربی که آن عرض مسجد است سه درست، نخست آن گوشه‌ای که با جنوب دارد باب عروة بدو (۱۱) طاق است (۱۲) بمیانۀ این ضلع باب ابراهیم علیه السلام است سه (۱۳) طاق (۱۴). و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار درست بر گوشۀ مغربی باب الوسیط (۱۵) است بیک طاق چون از آن بگذری (۱۶) سوی مشرق باب العجله است بیک طاق، و چون از آن بگذری بمیانۀ ضلع شمالی باب النّدوة (۱۷) بدو طاق، و چون از آن بگذری باب المشاورة است بیک طاق، و چون بگوشۀ مسجد رسی شمالی مشرقی دریست باب بنی شیبه گویند (۱۸)، و خانۀ کعبه بمیان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال بجنوب است و عرضش از مشرق

(۱) نپ: بریده‌اند. (۲) نپ: و درین. (۳) نپ: انگشتهای. (۴) نپ «و» را ندارد. (۵) نپ «و» را ندارد. (۶) نپ: آنجا. (۷) نپ کذا ایضاً (۴). (۸) نپ: التامل (۴). (۹) نپ: ابو جهلست. (۱۰) در ضلع جنوبی گفت هفت در است و شش در فقط شمرد. (۱۱) نپ: دو. (۱۲) نپ افزوده: و. (۱۳) نپ: سه. (۱۴) در ضلع غربی گفت سه در است و دو در فقط شمرد. (۱۵) نپ: الوسیطه. (۱۶) نپ: بر گذری. (۱۷) نپ افزوده: است. (۱۸) در ابتدای این فصل گفت که مسجد حرام را هیجده در است و فقط شانزده در شمرد و یک در دیگر که باب بنی هاشم باشد بقرائن خارجی و سیاق عبارت مفهوم شد، در هیجده هم معلوم شد کجاست و بجه اسم موسوم است.

بمغرب و طولش سی ارش است و عرض شانزده و در خانه سوی مشرقست، و چون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن حجر الاسود بر دست چپ، و رکن مغربی جنوبی (۱) را رکن یمانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند، و حجر الاسود در گوشه دیوار بسنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشانده چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد باسینه او مقابل باشد، و حجر الاسود بدرازی یک دستی (۲) و چهار انگشت باشد و بعرض هشت انگشت باشد و شکلش مدور است، و از حجر الاسود تا در خانه چهار ارش است و آنجا را که میان حجر الاسود و در خانه است ملتزم گویند، و در خانه از زمین بچهار ارش برتر است چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده (۳) بر عتبه رسد، و زردبان ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت در پیش در دهند تا مردم بر آن بروند و در خانه روند و آن چنانست که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم بانجا بر توانند رفت و فرود (۴) آیند (۵)، و زمین خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد.

صفت در کعبه : دریست از چوب ساج بدو مصراع و بالای در

شش ارش و نیم است و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد، و روی در و در فراز (۶) هم نبشته (۷) و بر آن نقره کاری دایره ها و کتابتها (۸) نقاشی منبت کرده اند و کتابتهای (۹) بزر کرده و سیم سوخته در رانده و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته : انّ اول بیت وضع للناس للذی بیگه الایة و دو حلقه (۱۰) نقرگین بزرگ که از غزنین فرستاده اند بر دو مصراع

(۱) نپ الحاقی . (۲) نپ ظ : بدستی . (۳) نپ افزوده : است . (۴) نپ : فرو . (۵) نپ ظ : آمد . (۶) نپ (اصلاً) : و در افراز ، (= ؟ و در افراز) . (۷) نپ (اصلاً) : همه هم پشته است (؟) . (۸) نپ (اصلاً) : و کتابهای ، (اصلاح مثل متن) . (۹) نپ : و کتابها . (۱۰) نپ : دولته (کذا و بدون واو عطف) .

در زده (۱) چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد و دو حلقه دیگر نقرگین خردتر از آن هم (۲) بر دو مصراع در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفل (۳) بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین بگذرانیده (۴) که بستن در بآن باشد و تا آن قفل بر نگیرند در (۵) گشوده نشود.

صفت اندرون کعبه : عرض دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است و زمین خانه را فرش از رخام است همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک است * بر مثال دکانها یکی مقابل در و دو بر جانب شمال، و ستونها که در خانه است (۶) و (۷) در زیر سقف زده اند همه چوبین است چهار سو تراشیده از چوب ساج الا یک ستون مدور است. و از جانب شمال تخته سنگی رخام سرخست طولانی که فرش زمین است و میگویند که رسول علیه الصلوة و السلام بر آنجا نماز کرده است (۸) و هر که آنرا شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند، و دیوار خانه همه تختهای (۹) رخام پوشیده است از الوان، و بر جانب غربی شش محراب است از نقره ساخته و بمیخ بر دیوار دوخته هر یکی بالای مردی بتکلف بسیار از زرکاری و سواد سیم سوخته و چنانست که این محرابها از زمین بلندتر است، و مقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین برتر ساده (۱۰) است و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تا سقف بنقارت (۱۱) و نقاشی کرده و اغلب بزر پوشیده (۱۲) هر چهار دیوار. و در آن خلوت که صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن یمانی و (۱۳)

(۱) نپ افزوده : بزرها (ظ : برزهای) نقرگین قوی بر بالای در، (بعد این کلمات را بامداد زده). (۲) نپ : همه (غ ظ). (۳) نپ : وقفلی. (۴) نپ : بگذرانند. (۵) نپ (اصلاً) : قفل، (اصلاح مثل متن). (۶) این جمله بخط سرخ الحاقی است در هامش نپ. (۷) نپ : که. (۸) متن مطبوع : کرده اند. (۹) نپ : بتختهای. (۱۰) نپ کذا فی الاصل، (اصلاح) : نهاده (غ ظ). (۱۱) نپ (اصلاً) : بتفاوت، (اصلاح) : بتفاوت کذا) ! (۱۲) متن مطبوع پوشیده اند. (۱۳) شاید این واو زیادی است ؟

در هر بیغوله (۱) دو تخته چوبین بسمار نقره بر دیوارها دوخته اند و آن تختها از کشتی نوح علیه السلام است هر تخته پنج گز طول (۲) و یک گز عرض دارد، و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است دیبای سرخ در کشیده اند، و چون از در خانه در روند بردست راست زاویه خانه (۳) چهار سو کرده (۴) مقدار سه گز (۵) در سه گز و (۶) در آنجا درجه ایست (۷) که آن (۸) راه بام خانه است و دری نقرگین بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة خوانند و قفل (۹) نقرگین بر او نهاده باشد (۱۰)، و چون بر بام شدی دری دیگر است افکنده همچون دری بامی هر دو روی آن در نقره گرفته، و بام خانه بچوب پوشیده است و همه پوشش را بدیبا (۱۱) در (۱۲) گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه ایست زرین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مگه گرفته و از دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن العزیز لدین الله (۱۳) بوده است. و چهار تخته نقرگین بزرگ دیگریست (۱۴) برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بسمارهای نقرگین و بر هر یک نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان بوزگار خود آن تختها فرستاده اند (۱۵)، و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است، و پشت خانه برخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است، و خانه را چهار روزن است بچهار گوشه و بر هر روزنی از آن تخته‌ای آبگینه (۱۶) نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید، و ناودان خانه از جانب شمال است

(۱) نپ (اصلاح) : بیقوله ، (اصلاً) : یقوله (کذا) . (۲) نپ «طول» را ندارد . (۳) نپ : خانه خانه (بالتکرار) (و کذا فی نپ a) (ظ = خانه خانه) . (۴) نپ : کرده اند . (۵) نپ افزوده : و . (۶) نپ «و» را ندارد . (۷) نپ : درجیست . (۸) نپ «آن» را ندارد . (۹) نپ : قفلی . (۱۰) نپ : باشند . (۱۱) نپ : بدیبای . (۱۲) نپ : بر . (۱۳) کذا ، و چنین لقبی در خلفای فاطمیین نبوده است ، یا باید «العزیز بالله» باشد یا «المعز لدین الله» . (۱۴) نپ : دیگر هست . (۱۵) متن مطبوع : فرستاده است . (۱۶) نپ بخط الحاقی .

برمیانه جای و طول ناودان سه گراست و سرتا سر بزر نوشته است (۱)،
 و (۲) جامه‌ای که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدو موضع
 طراز (۳) داشت طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده
 گز (۴) بتقریب و زیر و بالا بهمین قیاس چنانکه بواسطه دو طراز
 علو خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده گز، و (۵) بر چهار جانب
 جامه محرابهای (۶) رنگین بافته‌اند و نقش کرده بزر رشته (۷) و
 پرداخته (۸) بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو
 طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است. بر آن خانه بر جانب
 شمال بیرون خانه دیواری ساخته‌اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر
 دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است (۸)
 چون نصف دایره‌ای، و میان جای (۹) این دیوار از دیوار خانه
 مقدار (۱۰) پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع (۱۱) مرتخم
 کرده‌اند برخام ملون و (۱۲) منقش و این موضع را حجر گویند و آب
 ناودان بام (۱۳) خانه در این حجر ریزد، و (۱۴) در زیر ناودان تخته سنگی
 سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بر آن افتد و آن سنگ

(۱) نپ افزوده: ناودانرا. (۲) نپ «و» را ندارد.

(۳) مقصود وی از طراز گویا حاشیه و کناره است یعنی قسمتی از پارچه
 که عرض و مستطیل که برنگ دیگر بافته باشند یا رنگ کرده باشند یا سلسله دوزی
 کرده باشند یا از پارچه دیگری بر روی پارچه زمینه اصلی دوخته باشند.

(۴) متن مطبوع: گز است. (۵) نپ «و» را ندارد.

(۶) مقصودش از محراب گویا شکل محراب است که روی پرده بنگارند یا
 زر دوزی کنند یا سلسله دوزی کنند بشکل «هلالی» یعنی دو ستون از دو
 طرف با یک طاق هلالی مقوس یا مرکب از دو هلال روی آنها.

(۷) نپ: رشه (۴). (۸) متن مطبوع افزوده: و. (۹) نپ: میانجای.

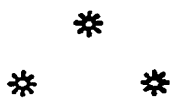
(۱۰) نپ مقدار «را ندارد». (۱۱) نپ افزوده: را. (۱۲) نپ «و»

را ندارد. (۱۳) نپ: تمام، (غظ). (۱۴) نپ «و» را ندارد.

چندان است که مردی بر آن نماز تواند کردن^(۱)، و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرقست و آن سنگیست^(۲) که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجاست و آنرا در سنگی دیگر نهاده است و غلاف چهار سو کرده که بیالای مردی باشد از چوب بعمل هر چه نیکوتر و طبلهای نقره بر آورده^(۳) و آن غلاف را دو جانب بزنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند و میان مقام و خانه سی ارش است. بیر^(۴) زمزم از خانه کعبه هم سوی مشرقست و بر گوشه حجر الاسود است و میان بیر^(۴) زمزم و خانه چهل و شش ارشست و^(۵) فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد^(۶) لیکن بتوان خورد، و سر چاهرا حظیره^(۷) کرده اند از تختهای سنگام سید پلای آن دو ارش، و چهار سوی خانه زمزم آخرها کرده اند که آب در آن ریزند و مردم و ضو سازند و زمین خانه زمزم را مسجک چوبی^(۸) کرده اند تا آب که میریزند فرو میرود* و در این خانه سوی مشرقست^(۹) و برابر خانه زمزم هم از جانب مشرق خانه ای دیگر است مرتب و کنبدی بر آن نهاده و آنرا سقایة الحاج گویند اندر آنجا چاه نهاده باشد^(۱۰) که حاجیان از آنجا آب خورند. و ازین سقاخانه حاج سوی مشرق خانه ای دیگر است طولانی و سه کنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خزانه^(۱۱) الزیت گویند اندر و شمع و روغن در آنجا اندید باشد، و گرد برگرد خانه کعبه ستونها فرو برده اند و بر هر دو ستون چوبها افکنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت^(۱۲) و نقش و بر آن حلقها و قلابها آویخته تا بسبب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن

(۱) نپ: کرد. (۲) نپ: سنگست. (۳) نپ: برو زده. (۴) نپ: بیر. (۵) نپ «و» را ندارد. (۶) نپ افزوده: و. (۷) مقصود وی از حظیره گویا «دیواره» باشد یعنی دیواری کوتاه که احاطه بر چیزی کند. (۸) نپ: چوبین. (۹) این جمله را در نپ بخط الحاقی سرخ زده است. (۱۰) نپ: باشند. (۱۱) نپ: خزانه؛ (غ ظ) (۱۲) کذا نپ ایضاً باصلاح، اصل: مقارب، (کذا).

آویزند و آنرا مشاعل (۱) گویند و میان دیوار خانه (۲) کعبه و این مشاعل (۳) که ذکر کرده شد صد و پنجا گز باشد و آن طوافگاه است، و جمله خانها که در (۴) ساحت مسجد الحرام است بجز کعبه معظمه شرفها الله تعالی سه خانه است یکی خانه زمزم و دیگر سقایة الحاج و دیگر خزانه (۵) الزیت، و اندر پوشش که برگرد مسجد است پهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراء النهر و غیره، و بچهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانب شمال که آنرا برقه گویند امیر مکه آنجا می (۶) نشیند بالشکری که او را باشد و آنجا آب روان و درختانست و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض. و من در این سال از اول رجب بمکه مجاور بودم و رسم ایشان است که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند بدان وقت که آفتاب برآید،



صفت گشودن در کعبه شرفها الله تعالی . کلید (۷) خانه

کعبه گروهی از عرب دارند که ایشانرا بنی شیبه گویند و خدمت خانه را (۸) ایشان کنند و از سلطان مصر ایشانرا مشاهره و خلعت بودی، و ایشانرا رئیسی است که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند (۹) چون بد آنجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت کرده ایم برگیرند و

(۱) نپ (اصلاً) : مشاعیل ، (اصلاح مثل متن) . (۲) نپ «خانه» را ندارد . (۳) نپ : مشاعیل . (۴) نپ «در» بخط الحاقی است . (۵) نپ : خراهِ (بدون نقطه) . (۶) نپ «می» را ندارد . (۷) متن مطبوع : و کلید (۸) نپ «را» بخط الحاقی است . (۹) نپ : باشد ، (وافزوده) : را .

بیارند و پیش در نهند (۱) و آن پیر بر آنجا رود و بر آستانه بایستد و دو (۲) تن دیگر بر آنجا روند و جامه و دیبای زرد را باز کنند یکسر از آن یکی از این دو مرد بگیرد و سری مردی دیگر همچون پرده که آن پیر را بیوشند که در (۳) گشاید و او قفل بگشاید و از آن حلقهایرون کند و خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند و (۴) چون در باز کنند ایشان دست بدعا بر آرند و دعا کنند و هر که در مگه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشودند همه (۵) خلق بیکبار باوازی بلند دعا کنند (۶) چنانکه غلغله‌ای (۷) عظیم در مگه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و (۸) دو رکعت نماز کند و بیاید و (۹) هر دو مصراع در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه بر خواند باوازی بلند و بر رسول الله (۱۰) علیه الصلوة والسلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او آنوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز میکنند و بیرون میآیند تا آنوقت که نیم روز نزدیک آید، و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند و بدیگر جوانب نیز رو است، وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را شمردم هفتصد و بیست مرد بودند. مردم یمن که بحج آیند عامه آن چون هندوان هر یک لنگی (۱۱) بر بسته و موهر فرو گذاشته و ریشها بافته و هر یک کتاره (۱۲) قطیفی (۱۳) چدله هندوان در میان زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و

(۱) نپ باصلاح جدید : و بیارند و پیش در بنهند ، (اصل متن) :
و بیانش در نهد (کذا بعینه) . (۲) نپ الحاقی است . (۳) نپ افزودم :
می . (۴) نپ « و » را ندارد . (۵) نپ : هم ، (غ) . (۶) نپ : کند . (۷) نپ :
(ظ اصلاً) : غلبه ، (اصلاح مثل متن) . (۸) نپ : او . (۹) نپ : او . (۱۰)
(۱۰) نپ « الله » را ندارد . (۱۱) نپ کذا ایضا . (۱۲) نپ : کسره .
(۱۳) نپ : « قطیفی » را ندارد .

کتاره قتاله (۱) بوده است معرّب کرده‌اند، و در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند و چون ماه ذی القعدة در آید دیگر در کعبه باز نکنند.

عمره جعرانه . بچهار فرسنگی مکه از جانب شمال جائی است آنرا جعرانه گویند مصطفی صلی الله علیه و سلم آنجا بوده است با لشکری شانزدهم ذی القعدة از آنجا احرام گرفته است و بمکه آمده (۲) و عمره کرده (۳) . و آنجا دو چاهست (۴) یکی را بیر الرسول گویند و یکی را بیر علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و هر دو چاهرا آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد و آن سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند، و نزدیک آن چاهها کوه پاره ایست که بدان موضع گودها (۵) در سنگ افتاده است همچو کاسها (۶) گویند پیغمبر علیه الصلوة و السلام بدست خود در آن گود (۷) آرد سرشته است (۸) خلق که آنجا روند در آن گودها (۹) آرد سرشند با آب (۱۰) آن چاهها، و همانجا در ختان بسیار است هیزم بکنند (۱۱) و نان پزند و بتبرک بولایتها برند، و همانجا کوه پاره‌ای بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است مردم بر آنجا روند و (۱۲) بانگ نماز گویند و (۱۳) در آنوقت که من آنجا رفتم غلبه‌ای بود که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد

(۱) نپ : قباله (غ) . در تاریخ یمنی (طبع مصر ۲ : ۳۷۱) بهمین لفظ « قتاله » مذکور است که شارح گوید معرّب کتاله است . (۲) متن مطبوع : آمد . (۳) متن مطبوع : کرد . (۴) متن مطبوع : چاهيست . (۵) نپ (ظ اصلاً) : گوها ، (باصلاح جدید) : گودها . (۶) کذا فی نپ باصلاح جدید ، (اصلاً) : و ان کانهما (کذا) . (۷) نپ (ظ اصلاً) : گو ، (باصلاح جدید) : گود . (۸) نپ افزوده : و . (۹) نپ ظ : گوها . (۱۰) نپ : بآب . (۱۱) نپ : کنند . (۱۲) نپ « و » را ندارد . (۱۳) متن مطبوع : که .

* واز مصر تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ بود و از مکه تا یمن (۱) دوازده فرسنگ (۲)، و دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته‌ها و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ، در (۳) آن دشت مسجدی بوده است که ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری خراب از خشت مانده است (۴) * و چون وقت نماز پیشین شود (۵) خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری (۶) میکند (۷) پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت نماز بجماعت برسم مسافران بکنند و همه در آنوقت (۸) قامتی نماز (۹) بگویند و دو رکعت دیگر نماز بجماعت بکنند پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند بیک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آنرا جبل الرّحمة گویند بر آنجا بایستند و دعا کنند تا (۱۰) آنوقت که آفتاب فرورود. و پسر شاددل که امیر عدن بود آب آورده بود از جای (۱۱) دور و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن (۱۲) کوه آورده و بدشت عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در (۱۳) ایام حج بر آب کنند تا حاج را آب باشد، و هم این شاددل بر سر جبل الرّحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات بر کبده آن خانه چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ

(۱) رجوع کنید بص ۱۰۱ س ۱۴-۱۵.

(۲) بودن این جمله در اینجا کمال بی مناسبتی را دارد، و احتمال می‌رود این جمله از موضع دیگر کتاب سهواً بموضع ما نحن فیه انتقال داده است، و نپ نیز بعینه مثل متن است.

(۳) نپ: و بر. (۴) نپ: ماندست. (۵) این جمله را نپ بخط الحاقی افزوده. (۶) نپ الحاقی، (و قطعاً غلط و زیادی است). (۷) نپ: بکنند. (۸) نپ (اصلاً): و هم در وقت، (اصلاح): و هم در آنوقت. (۹) نپ «نماز را ندارد». (۱۰) کذا فی نپ باصلاح، اصل: و. (۱۱) نپ: جائی. (۱۲) نپ: بدان. (۱۳) نپ «در» را ندارد.

بتوان دید، چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستید (۱) که اجازت داد تا آن خانه بساخت.

نهم ذی الحجّه سنه اثنی (۲) و اربعین و اربعمائه حج چهارم بیاری خدای سبحانه و تعالی بگذاردم، و چون آفتاب غروب کرد (۳) حاج و خطیب از عرفات باز گشتند و (۴) یک فرسنگ بیامدند تا بمشعر الحرام و آنجارا (۵) مزدلفه گویند بنائی ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم را (۶) که بنی اندازند از آنجا برگیرند، و رسم چنانست که آنشب یعنی شب عید آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بنی روند و حاج آنجا قربان کنند. و (۷) مسجدی بزرگست آنجا که آن مسجد را خیف گویند: و آن روز خطبه و نماز عید کردن بنی رسم نیست و مصطفی صلی الله علیه و سلم نفرموده است. روز دهم بنی باشند (۸) و سنگ بیندازند و شرح آن در مناسک حج گفته اند، دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن داشته باشد هم از آنجا باز گردد و هر که بمکه خواهد بود بمکه (۹) رود.

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا الحصا (۱۰) و گفتند از مکه تا آنجا بسیزده روز روند. و داع خانه خدای تعالی کردم روز آدینه نوزدهم ذی الحجّه سنه اثنی (۱۱) و اربعین و اربعمائه که اوّل خرداد ماه (۱۲) قدیم بود هفت فرسنگ از مکه برفتم (۱۳) مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براه کوه شدیم صحرائی بود و دیهها (۱۴) بود و چاهی بود که آنرا بیر الحسین بن سلامه (۱۵)

(۱) نپ: بستد. (۲) ظ: اثنین. (۳) متن مطبوع افزوده: و. (۴) متن مطبوع «و» را ندارد. (۵) نپ: آنجاست. (۶) نپ: جمار، (باصلاح که بعد زده است): رجم را. (۷) نپ «و» را ندارد. (۸) نپ: باشد، (غظ). (۹) نپ: بامکه. (۱۰) نپ: الحصا. (۱۱) ظ: اثنین. (۱۲) نپ «ماه» الحاقی. (۱۳) نپ: برفتم. (۱۴) متن مطبوع: دیها. (۱۵) نپ: سلاقه.

میگفتند و هوای (۱) سرد بود و راه سوی مشرق میشد. و دوشنبه بیست و دوام ذی الحجّه بطائف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد. طائف ناحیتی است بر سر کوهی بماء خرداد چنان سرد بود که در آفتاب میبایست نشست و بمکه خربزه فراخ بود (۲) و (۳) آنچه قصبه طائف است شهرکی است و حصاری محکم دارد بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان ناز انجیر بسیار داشت، قبر (۴) عبد الله عباس رضی الله عنه آنجاست بزدیک آن قصبه و خلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته اند و (۵) آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته بردست راست محراب و منبر، و مردم آنجا خانها ساخته اند و مقام گرفته

از طائف برفتم و (۶) کوه و شکستگی بود که (۷) میرفتم و هر جا حصارکها و دیهکها بود و در میان شکستها حصارکی خراب بمن نمودند اعراب گفتند این خانه لیلی بوده است و قصه ایشان عجیب (۸) است. و از آنجا بحصاری رسیدیم که آنرا مصر (۹) میگفتند و از طائف تا آنجا دوازده فرسنگ بود. و از آنجا بنا حیی رسیدیم که آنرا ثریا (۱۰) میگفتند آنجا خرماستان (۱۱) بسیار بود و زراعت میکردند با آب (۱۲) چاه و دولاب و در آن ناحیه میگفتند (۱۳) که (۱۴) هیچ حاکم و سلطان نباشد و (۱۵) هر جارئسی و مهتری باشد بسر خود و مردم (۱۶) دزد و خونی (۱۷) همدروز با یکدیگر جنگ و

- (۱) ظ : هوا، یا : هوای. (۲) نپ کذا ابضه یعنی تفاوت هوا بین ص و ط که در یک منزلی مکه است و بین مکه ناین درجه بود که در مکه خربزه فراوان بود و در طائف در آفتاب میبایست نشست.
- (۳) نپ «و» را ندارد. (۴) نپ قبر را ندارد (غ ظ). (۵) نپ «و» را ندارد. (۶) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ ظ که را ندارد. (۸) نپ : عجب. (۹) کذا ایضاً فی نپ. (۱۰) کذا فی نپ در حاشیه، در متن صلاً بیاض بوده است بجای این کلمه ولی به مرگب سرخ الحاقی نوشته است : مها.
- (۱۱) نپ : خرماستان. (۱۲) نپ : باب. (۱۳) نپ : گفتند. (۱۴) نپ «که» را ندارد. (۱۵) نپ «و» را ندارد. (۱۶) نپ : و مهدمی. (۱۷) کذا نپ باصلاح جدید، اصل متن : دیوار و خونی رنگ (کذا).

خصومت کنند، و از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ میداشتند. از آنجا بگذشتم (۱) حصاری بود که آنرا جزع میگفتند، و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود آنچه بزرگتر بود که ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی نسیر (۲) میگفتند و درختهای خرما بود اندک و خانه آنشخص که شتر از او گرفته بودیم در این جزع بود، پانزده روز آنجا بماندم (۳) خفیر نبود که ما را بگذارند و عرب آن موضع هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که (۴) بی خفیر یابند بگیرند و برهنه کنند پس از هر قومی خفیری باشد تا از آن حدّ بتوان گذشت * و خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند (۵) اتفاقاً سرور آن اعراب که در راه ما بودند که ایشانرا بنی سواد (۶) میگفتند بجزع آمد و ما او را خفیر گرفتیم و او را ابو غانم عبس بن البعیر (۷) میگفتند با او برفتیم قومی روی بما نهادند پنداشتند (۸) صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که (۹) بینند صید خوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند و گرنه (۱۰) آن مرد بودی ما را هلاک کردندی. فی الجمله در میان ایشان یکچندی بماندیم که خفیر نبود که ما را بگذرانند و از آنجا خفیری دو بگرفتیم هر یک بده دینار تا ما را بمیان قومی دیگر برد قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی (۱۱) نخورده بودند چه در این (۱۲) بادیها چیزی نیست الاّ علفی شور که شتر میخورد (۱۳) ایشان (۱۴) خود گمان

(۱) نپ : بگذشتم . (۲) نپ : نسیر . (۳) نپ : بماندیم . (۴) نپ « که » را ندارد . (۵) این جمله گویا حاشیه بوده است که بعدها ملحق بمن شده است . (۶) نپ : سواده . (۷) نپ کذا ایضاً . (۸) نپ کذا باصلاح ، اصل : چند شتر (کذا) . (۹) نپ « که » را ندارد . (۱۰) نپ : و اگر نه . (۱۱) نپ : هیچ . (۱۲) نپ : آن . (۱۳) نپ افزوده : و از جایهای می کنند که شتر میخورد . بعد با خط الحاقی سرخ این جمله را زده است . (۱۴) نپ : و ایشان .

میردند که همه عالم چنان باشد، من (۱) از قومی (۲) بقومی (۳) نقل و تحویل
 می‌کردم و همه جا (۴) مخاطره و بیم بود الا آنکه خدای تبارک و تعالی
 خواسته بود که ما سلامت از آنجا بیرون آئیم (۵)، بجائی رسیدیم در میان
 شکستگی که آنرا سربا (۶) میگفتند کوهها بود هر یک چون کنبدی که
 من در هیچ ولایتی (۷) مثل آن ندیدم بلندی چندان فی (۸) که تیر
 بانجا نرسد و چون تخم مرغ املس و صلب که هیچ شقی و نا همواری
 بر آن نمی نمود. و از آنجا بگذشتیم چون (۹) همراهان ما
 سوسماری (۱۰) میدیدند میکشند و میخوردند (۱۱) و هر کجا عرب
 بود شیر شتر میدوشیدند (۱۲) من نه سوسمار توانستم (۱۳) خورد
 نه شیر شتر و (۱۴) در راه هر جا درختی (۱۵) بود که باری داشت
 مقداری که دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل می‌کردم (۱۶)
 و بدان قناعت مینمودم (۱۷)، و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم
 و رنجها که کشیدیم بفلج (۱۸) رسیدیم بیست و سیوم (۱۹) صفر.
 از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود، این فلج (۲۰) در میان بادیه
 است ناحیتی بزرگ بوده است و لیکن (۲۱) بتعصب خراب شده است
 آنچه در آنوقت که ما آنجا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در
 یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود مردمکافی
 دزد و مفسد و جاهل و این چهارده حصن بدو کرده بودند
 که (۲۲) مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما

-
- (۱) نپ ظ : پس . (۲) نپ : قوم . (۳) نپ الحاقی . (۴) نپ : جای .
 (۵) نپ : آمدیم (کذا) . (۶) نپ : ثربا . (۷) نپ : ولایت . (۸) نپ : چندان .
 (۹) نپ الحاقی . (۱۰) نپ : سوسمار . (۱۱) متن مطبوع : و بخوردند .
 (۱۲) نپ : می ستند ، (باصلاح جدید) : میدوشیدند . (۱۳) متن مطبوع : من از
 سوسماری نتوانستم . (۱۴) نپ «و» را ندارد . (۱۵) نپ : درختکی .
 (۱۶) نپ : می کردیم . (۱۷) نپ : می نمودیم . (۱۸) متن مطبوع : بفسیح .
 (۱۹) نپ کذا ایضاً . (۲۰) متن مطبوع : فلیج . (۲۱) نپ : و لکن .
 (۲۲) نپ : و .

از اصحاب الرّسّم (۱) که در قرآن ذکر کرده است تعالی و تقدّس ، و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بر نخلستان میافتاد و زرع ایشان بر زمین (۲) بلند تر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع را آب دهند و زرع بستر میکردند نه بگاو و چه آنجا گاو ندیدم و ایشانرا اندک زراعتی و هر مردی خود را روزی بده سیر غلّه اجری کرده باشد که آن مقدار بنان بزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان چیز نکمی (۳) خورند اما بروز خرما خورند و آنجا خرمای (۴) بس نیکو دیدم به از آن که در بصره و غیره ، و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند ، و آنجا خرمائی بود که میدون (۵) میگفتند هر یکی ده درم و خسته که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود و گفتند اگر بیست سال بنهند تباہ نشود ، و معامله ایشان بزرنیشابوری بود ، و من بدین فلج (۶) چهار ماه ماندم بحالتی که از آن صعب تر نباشد و (۷) هیچ چیز از دنیاوی باهن نبود الاّ دو سلّه (۸) کتاب و ایشان مردمی گرسنه و (۹) برهنه و (۹) جاهل بودند هر که بنماز میآمد البتّه با سپر و شمشیر بود و (۱۰) کتاب نمیخریدند ، مسجدی بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شنجرف و لاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم (۱۱) و برگ شاخ و برگی (۱۲) در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و (۱۳)

(۱) متن مطبوع : الرّقم .

(۲) نپ : زمینی . (۳) نپ اصلاً ظ : چیز کمی ، (باصلاح جدید) : چیز کمی .

(۴) نپ : خرمائی . (۵) کذا ایضاً فی نپ . (۶) متن مطبوع : فلیج . (۷) متن

مطبوع : نشود (و بدون و) . (۸) کذا فی نپ اصلاً ، و باصلاح جدید : جلد .

(۹) نپ « و » را ندارد . (۱۰) نپ « و » را ندارد . (۱۱) نپ : بنوشتم .

(۱۲) کذا ایضاً فی نپ بتکرار برگ . (۱۳) نپ « و » را ندارد .

همه اهل حصار جمع شدند و بتفرّج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را (۱) نقش کنی صد من خرما بتو دهیم و صد من خرما نزدیک ایشان ملکی بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری بانجا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست قبول نکردند و جنگ کردند (۲) ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند (۳) و ایشان ده من خرما ندادند، چون با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما فریادرس ما بود که غذا نمی یافتیم و از جان نا امید شده بودیم که تصور نمیتوانستیم (۴) کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم (۵) افتاد چه (۶) بهر طرف که آبادانی (۷) داشت دو بیست فرسنگ بیابان میدیست برید مخوف و مهلک و در آن چهار ماه هرگز پنج من گنده بیک جا ندیدم، تا عاقبت قافله‌ای از یامه بیامد که ادیم گیرد (۸) و بلحصا (۹) برد که ادیم از یمن باین فلج (۱۰) آرند و بتجّار فروشند، عربی گفت من ترا ببصره برم و با من هیچ نبود که بکرا بدهم (۱۱) و از آنجا تا بصره دو بیست فرسنگ و کرای (۱۲) شتر یک دینار بود از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار میفروختند (۱۳) مرا چون نقد نبود و بنسیه میبردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا بریم (۱۴) بضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم پس آن عربان کت بهای من بر شتر نهادند و برادر مرا بشتر (۱۵)

(۱) نپ (اصلاً) : ما ، (باصلاح) : را . (۲) نپ افزوده : و . (۳) نپ : بریدند . (۴) نپ : نمیتوانستم . (۵) نپ : توانم . (۶) نپ : چه را ندارد . (۷) نپ : باآبادانی . (۸) نپ کذا باصلاح ، اصل متن : کرد (؟) . (۹) نپ : بلحصا ، (وبدون واو عاطفه) . (۱۰) متن مطبوع : فلیج . (۱۱) نپ (باصلاح) : دهم ، (اصلاً) : دنیم . (۱۲) نپ : کرای . (۱۳) نپ افزوده : و . (۱۴) نپ : بریم . (۱۵) نپ : بر شتر .

نشاندهند و من پیاده (۱) بر قم روی بمطلع بنات النعش . زمینی هموار بود (۲) بی کوه و پشته (۳) هر کجا زمین سخت تر بود آب باران در او ایستاده بود (۴) و شب و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود الا بر سمع (۵) میرفتند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بسر چاهی رسیدندی (۶) که آب بود . القصه بچهار شبانه روز بیمامه آمدیم . بیمامه (۷) حصار بود بزرگ و کهنه (۸) از بیرون حصار شهریست و بازاری و از هر گونه صنایع در آن بودند و جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی آن ناحیت (۹) از دست آنها نگرفته بود (۱۰) از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا سیصد (۱۱) چهار صد سوار بر نشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت (۱۲) گویند محمد و علی خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند، و بدین ناحیت آبهای روان است از کاریز و نخلستان و گفتند چون خرما فراخ شود یک هزار من بیک دینار باشد، و از بیمامه بلحسا (۱۳) چهل فرسنگ میداشتند و بزمستان توان رفت که آب باران جاها (۱۴) باشد که بخورند و بتابستان نباشد . لحسا شهریست بر صحرای (۱۵) نهاده که از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیه عظیم بیاید برید و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی است بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز بصره سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند .

(۱) کذا ایضاً فی نپ ، و هیچ معلوم نیست که چگونه دوست فرسنگ پیاده رفته است و چگونه یا بیای شتران می رفته است ، متن ظاهراً باید غلط باشد . (۲) نپ : بودی (غ ظ) . (۳) نپ افزوده : و . (۴) متن مطبوع : بودی . (۵) نپ : سمعه (؟) . (۶) متن مطبوع : برسیدند . (۷) نپ ظ : بیمامه . (۸) نپ افزوده : و . (۹) نپ بخط الحاقی افزوده : را . (۱۰) نپ : بیرون نکرده بود ، (بیرون بخط الحاقی است) . (۱۱) متن مطبوع افزوده : و . (۱۲) نپ : اقامت . (۱۳) نپ : بلحسا . (۱۴) نپ (اصلاً) : جایها ، (باصلاح جدید) : در جایها ، (در جاهها ؟) . (۱۵) نپ کذا ایضاً ، (= صحرائی ؟) .

صفت لحسا : شهر است که همه (۱) سواد و روستای (۲) او (۳)

حصاریست و چهار باروی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمهای آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد و همه این آب در ولایت (۴) برکار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد، در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد، و گفتند سلطان آن مردی شریف بود (۵) و آن مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته (۶) نماز و روزه از شما برگرفتم و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابو سعید (۷) بوده است و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گوید که ما بوسعیدی ایم (۸) نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و پیغامبری او (۹) مقررند، ابو سعید (۱۰) ایشانرا گفته است که من باز پیش شما آمم یعنی بعد از وفات و گور او بشهر لحسا اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته اند و (۱۱) وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آمم، اکنون ایشانرا قصری عظیم است که دار الملک ایشانست و تختی که شش ملک بیک جای بر آن تخت نشینند (۱۲) و باتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک (۱۳) بر یک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد بکنکاج یکدیگر میسازند و ایشانرا در

(۱) مطبوع : هم . (۲) مطبوع : روستایی . (۳) مطبوع : و .
 (۴) نپ : ولایتش . (۵) نپ : مردی بود شریف . (۶) مطبوع : و گفتی .
 (۷) نپ : بوسعید . (۸) نپ : من بوسعیدیم . (۹) نپ الحاقی . (۱۰) نپ :
 بوسعید . (۱۱) نپ افزوده : او . (۱۲) نپ : نشینند (غ ظ) . (۱۳) مطبوع
 افزوده : که .

آنوقت سی هزار بنده درم خریدۀ زنگی و حبشی بود و (۱) کشاورزی و باغبانی میکردند (۲) و از رعیت عشر چیزی (۳) نخواستند (۴) و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض او را تعهد کردندی تا کارش نیکو شدی و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایه او طلب (۵) نکردندی، و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید بخردی و بمراد خود زر ایشان که (۶) همان قدر که ستده بودی باز دادی و اگر کسی از (۷) خداوندان ملک و اسباب (۸) را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و اسباب (۸) آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی، و آسیاها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد بسوی (۹) رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند، و آن سلاطین را سادات میگفتند و وزرای ایشانرا شائره (۱۰)، و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمیکردند (۱۱) الا آنکه مردی عجمی (۱۲) آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد (۱۳) مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان شهر رسیدند او تعهد کردی، و در آن (۱۴) شهر خرید و فروخت و دادوستد سرب میکردند و سرب در زمینها بود (۱۵) در هر

(۱) نپ و براندارد. (۸) نپ: کردندی. (۳) نپ اصلاً: خری، (اصلاح مثل متن). (۴) نپ: نخواستندی. (۵) نپ: مصیبت. (۶) کذا ایضاً فی نپ و ظاهر این است که «زیادی است و سهواً نسخ است». (۷) نپ الحاقی. (۸) مطبوع: ملک. (۹) نپ کذا ایضاً، (استعمل غریبی است «بسوی» بر فرض صحت نسخه یعنی برای... (۱۰) نپ: شائره (؟). (۱۱) مطبوع افزوده: «...» (۱۲) نپ: بانا (جری عجمی) سپس بانام رازده است و در حاشیه، بجای آن نوشته: به آج. (۱۳) نپ: محمد. (۱۴) نپ: این. (۱۵) نپ افزوده: و.

زنبیلی شش هزار درم سنگ چون معامله کردند زنبیل شمردندی (۱) و همچنان بر گرفتندی و آن نقد کسی از آن بیرون نبردی (۲) ، و آنجا فوطه های (۳) نیکو بافند و ببصره برند و بدیگر بلاد (۴) ، اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن (۵) خود نکنند، و چون سلطان (۶) بر نشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد (۷) و تواضع کند (۸) و هرگز شراب نخورند، و پیوسته اسبی تنگ بسته (۹) با طوق و سر افسار بدر گورخانه ابو سعید (۱۰) بنوبت داشته باشند روز و شب یعنی چون ابو سعید (۱۰) بر خیزد بر آن اسب نشیند، و گویند ابو سعید (۱۰) گفته است فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا باز شناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر (۱۱) من بر گردن بزید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن (۱۲) قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند، و یکی از آن سلطانان (۱۳) در ایام خلفای بغداد با لشکر بمکه شده است و (۱۴) شهر مکه ستده (۱۵) و خلقی مردم را در طواف (۱۶) در گرد خانه کعبه بکشته (۱۷) و حجر الأسود از رکن بیرون کرده بلحسا بردند (۱۸) و گفته بودند که این سنگ مقناطیس (۱۹) مردم است که مردم را از اطراف جهان بخویشتن میکشد و ندانسته اند که شرف و جلالت محمد مصطفی صلی الله علیه (۲۰) و سلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچ کس بآنجا نمیشد، و آخر

(۱) نپ : بشمردندی . (۲) مطبوع : نبردندی . (۳) نپ : فوطهای .
 (۴) نپ افزوده : و . (۵) نپ : و لیکن . (۶) نپ ظ : سلطانان . (۷) نپ
 ظ : دهند . (۸) نپ ظ : کنند . (۹) مطبوع افزوده : و . (۱۰) نپ : بوسعید .
 (۱۱) نپ : شمشیر . (۱۲) نپ : و این . (۱۳) مطبوع : سلطان . (۱۴) نپ :
 اندر (بجای : است و) . (۱۵) نپ : بستده ، (ظ : بسته) . (۱۶) نپ «درطواف»
 الحاقی . (۱۷) نپ : بکشته ، مطبوع : یکشتند . (۱۸) نپ : برد (ظ : برده) .
 (۱۹) کذا ایضاً فی نپ (ظ : مقناطیس) (۲۰) نپ افزوده : و آله .

حجر الأسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند، و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه میخرد و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن میکشند و میخورند (۱)

و چون از لحسا بجانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست اگر (۲) در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگست و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا بر آورند و هرچه غواصان بر آوردندی یک نیمه سلاطین لحسارا بودی، و اگر از لحسا سوی جنوب بروند بعمان رسند و عمان بر زمین عرب است و لیکن سه جانب او بیابان و برّ است که هیچکسی (۳) آنرا نتواند بریدن و (۴) ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر باشد و آنجا جوز هندی که نارگیل میگویند روید، و اگر از عمان بدریاروی (۵) فرامشرق روند بیارگاه کیش (۶) و مکران رسند، و اگر سوی جنوب روند بعدن رسند، و اگر جانب دیگر بفارس رسند، و بلحسا چندان خرما باشد که ستورانرا بنجرما فربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بیکدینار بدهند، و چون از لحسا سوی شمال روند بهفت فرسنگی ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهری بزرگست و نخیل (۷) بسیار دارد، و امیری عرب

(۱) نپ: بعد از آتش بکشند و بخورند.

(۲) نپ: «اگر» را ندارد.

(۳) نپ: هیچکس. (۴) مطبوع «و» را ندارد. (۵) نپ: باز باروی

(۶) نپ: کبژ. (۷) نپ: نخل.

بدر (۱) لحسا رفته بود و يك سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی سته (۲) و خیلی (۳) غارت کرد (۴) و چیزی بدست نداشته بود با ایشان و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید (۵) که آیا من میخوامم که لحسا بگیرم توأم یا نه که ایشان بیدین اند من هر چه مصلحت بود میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل (۶) لحسا نزدیک باشند (۷) به بیدینی که آنجا کس باشد که یک سال آب بر دست نزنند و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه در میان ایشان بودم (۸) بیکدفعه نه بتفاریق و شیر که (۹) نمیتوانستم خورد و از هر کجا آب خواستی که بخورم شیر بر من عرض کردند و چون نستمی و آب خواستی گفتندی هر کجا آب بینی آب طلب کنی (۱۰) * که آن کس را باشد که آب باشد (۱۱) و ایشان همه عمر هرگز گرما به ندیده بودند و نه (۱۲) آب روان. اکنون با سر حکایت رویم (۱۳) از یمامه چون بجانب بصره روانه شدیم بهر منزل که رسیدیم جای آب بودی (۱۴) جای نبودی تا بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعماه بشهر بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شطست و دجله (۱۵) و فرات که بسر حد اعمال بصره بهم میرسند و چون آب حویزه (۱۶) نیز بایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند، و از این شط (۱۷) العرب دو جوی عظیم بر گرفته اند که میان فم هر دو جوی

(۱) نپ (باصلاح جدید) : بدز ، (اصلا مثل متن) . (۲) نپ : بستده . (۳) نپ : و خیل . (۴) نپ : کذا ایضاً ، (ظ : کرده ؟) . (۵) نپ : میپرسید . (۶) نپ : باهل . (۷) نپ : باشد ، (غظ) . (۸) نپ الحاقی . (۹) نپ الحاقی . (۱۰) نپ «کنی» را ندارد . (۱۱) کذا ایضاً فی نپ (؟) . (۱۲) مطبوع «نه» را ندارد . (۱۳) مطبوع : افزوده : که . (۱۴) نپ افزوده : و . (۱۵) نپ «و دجله» را ندارد . (۱۶) مطبوع : جویره . (۱۷) نپ الحاقی ، (غ) .

یک فرسنگ باشد و هر دورا بر (۱) صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر هر دو جوی با هم رسانیده و مقدار يك فرسنگ دیگر يك جوی را هم بجانب جنوب برانده و از این نهرها جویهای بیحد بر گرفته‌اند و باطراف بدر برده و بر آن نخلستان (۲) و باغات (۳) ساخته (۴) ، و این دو جوی یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد نهر معقل گویند و آنکه مغربی و جنوبی است نهر ابّله ، و از این دو جوی جزیره‌ای بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی است و بصره بر کناره (۵) ضلع اقصر از این مربع نهاده است و بر (۶) جانب جنوبی مغربی بصره برّیه است چنانکه هیچ آبادانی و آب و اشجار نیست ، و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها عظیم پراکنده که از محله‌ای تا محله‌ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار محکم و معمور بود (۷) و خلق انبوه (۸) و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی، و در آنوقت امیر بصره پسر ابا کالنجار دیلمی بود که ملك پارس بود و زبیرش مردی پارسی بود و او را ابو منصور شهردان میگفتند، و هر روز در بصره بسه جای بازار بودی اول روز در يك جا داد و ستد کردند که آنرا سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز بجایی که آنرا سوق عثمان گفتندی و آخر روز جایی که آنرا سوق القدّاحین گفتندی، و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخردیدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چند آنکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی، و (۹) چون با آنجا (۱۰) رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانده بودیم

(۱) مضبوع : برده . (۲) نپ : بستین . (۳) کذا ایضاً فی نپ یجمع عربی . (۴) نپ : ساخته‌اند . (۵) نپ : کنار . (۶) مضبوع : هر . (۷) نپ « بود » را ندارد . (۸) مضبوع افزوده : بود . (۹) مضبوع « و » را ندارد . (۱۰) نپ : آنجا .

و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم (۱) که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا (۲) سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر يك به لنگی (۳) کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما، گفتم اکنون مارا که در حمام گذارد خرجینکی (۴) بود که کتاب در آن مینهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم (۵) که بگرمابه بان دهم تا باشد که مارا دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کم (۶) چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست (۷) پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند و نگذاشت که ما بگرمابه بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ میانداختند و بانگ میکردند ما بگوشه‌ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگرستیم (۸) و مکاری از ماسی دینار مغرب، میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز آنکه وزیر ملك اهواز که اورا ابو الفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم گرمی تمام ببصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و اورا با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او تردد کردی و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین و نزدیک (۹) من آی من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و (۱۰) رفتن مناسب ندیدم (۱۱) رقعهای نوشتم و عذری خواستم

(۱) نپ : میخواستم . (۲) نپ : مارا . (۳) نپ : نر لنگی ، «به» در متن باید زیادی باشد ، (لنگ سابق در ص ۱۱۳ استعمال شده است) . (۴) نپ : خرچینکی ، (غ ظ) . (۵) نپ : کرده . (۶) نپ : کنیم . (۷) نپ باصلاح جدید : نگرست . (۸) نپ : مینگرستیم . (۹) نپ : بنزدیک . (۱۰) نپ «و» را ندارد . (۱۱) نپ «مناسب ندیدم» را ندارد .

و (۱) گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بینوائی دوّم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم، در حال سی دینار فرستاد که این را ببهای تن جامه بدهید، از آن دو دست جامۀ نیکو ساختم (۲) و روز سیّوم بمجلس وزیر شدیم مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی فصیح و (۳) ادیب و (۳) عاقل و او را رئیس ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند و پرهیزکار (۴)، مارا نزدیک (۵) خویش باز گرفت و از اوّل شعبان تا نیمۀ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای (۶) شتر بر ما داشت بسی (۷) دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو (۸) دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند، خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد بحق الحق و اهله، و چون بخواستم رفت مارا بانعام و اکرام براه دریا کسیل کرد چنانکه در کرامت و فراغ بیارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدای عزّ و جلّ از آزاد مردان خوشنود باد.

در بصره بنام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سیزده مشهد است یکی از آن مشهد بنی مازن (۹) کویند و آن (۱۰) آنست که در ربیع الاوّل سنه خمس و ثلثین از هجرت نبی علیه الصلوة و السّلام امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه ببصره آمده است و عایشه رضی الله عنها بحرب آمده بود و امیر المؤمنین علیه السّلام دختر مسعود

(۱) نپ در اصل «خواستم و» را ندارد، فقط با مرکب سرخ بخط جدید در حاشیه افزوده. (۲) نپ: ساختم. (۳) نپ «و» را ندارد. (۴) نپ افزوده: بود. (۵) نپ: بنزدیک. (۶) مطبوع: کرائی. (۷) نپ: سی. (۸) نپ: از و، (غظ). (۹) نپ: مارن. (۱۰) مطبوع: همان.

نہشلی (۱) را لیلی بزنی کرده بود و (۲) این مشہد سرای آن زنست و امیر المؤمنین علیہ السلام ہفتاد و دو روز در آنخانہ مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفہ باز گشت . و دیگر مشہد است در پہلوی مسجد جامع کہ آرا مشہد باب الطیب گویند ، و در جامع بصرہ چوبی دیدم کہ درازی آن سی ارش بود و غلیظی (۳) آن پنج شبر و چہار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوبہای ہندوستان بود گفتند کہ امیر المؤمنین علیہ السلام آن چوبرا بر گرفته است و آنجا آورده است (۴) ، و باقی این یازدہ مشہد دیگر ہر یک بموضعی دیگر بود و ہمہ را زیارت کردم ، و (۵) بعد از آن کہ حال دنیاوی ما نیک شدہ بود ہر یک لباسی پوشیدیم روزی بدر آن گرمابہ شدیم کہ مارا در آنجا نگذاشتند چون از در در رفتیم گرمابہ بان و ہر کہ آنجا بودند ہمہ برپای خاستند و بایستادند چندانکہ ما در حمام شدیم و دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند و بوقتی کہ بیرون آمدیم ہر کہ در مسلخ (۶) گرمابہ بود ہمہ بر پای خاستہ بودند و نمی نشستند تا ما جامہ پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانہ حمامی بیاری از آن خود میگوید این جوانانند (۷) کہ فلان روز ما ایشانرا در حمام نگذاشتیم و گمان بردند کہ ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم کہ راست میگوئی ما آنیم کہ پلاس پارہا در پشت بستہ بودیم (۸) آن مرد خجبل شد و عذرہا خواست و این ہر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند کہ بشدتی کہ از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار جلّ جلالہ وعمّ نہالہ نا امید نباید شد کہ او تعالی رحیم است .

(۱) نی : نہشل . (۲) مطبوع : کہ . (۳) نی : غلظ . (۴) نی : است
 ندارد . (۵) نی : و را ندارد . (۶) مطبوع : مشخ . (۷) نی : جوانان
 آنانند . (۸) مطبوع افزودہ : و .

صفت مدّ و جزر بصره و جویهای آن : در یای عمان را عادت است که در شبان روزی (۱) دو باره مدّ بر آورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز و آن ده گز (۲) که ذکر می‌رود بصره بر عمودی بادید آید که آنرا قایم کرده باشند یا بدیواری و الاّ اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود عظیم دور برود (۳) چنانست که دجله و فرات که نرم می‌روند چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست که بکدام طرف می‌روند چون دریا مدّ کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مدّ (۴) کند و چنان شوند که پندارند باز گشته است و بی‌الا بر می‌رود اما بمواضع دیگر از کنارهای دریا بنسبت بلندی و هامونی زمین باشد هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد، و این مدّ و جزر گویند تعلق بقمر دارد که بهر وقت قمر بر سمت رأس و رجل (۵) باشد و آن عاشر و رابع (۶) [است] (۷) آب در غایت مدّ باشد و چون قمر بر دو افق یعنی افق مشرق و مغرب باشد غایت جزر باشد، دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی مدّ در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربیعات باشد آب در نقصان باشد یعنی بوقت مدّ علوش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که بوقت اجتماع و استقبال بود و جزرش از آن فروتر نشیند که بوقت اجتماع و استقبال می‌نشست، پس بدین دلایل می‌گویند که تعلق این مدّ و جزر از قمر است و الله تعالی اعلم .

(۱) نپ : شبان روزی . (۲) نپ « و آن ده گز » را ندارد ، (غ ظ) .
 (۳) نپ افزوده : و . (۴) نپ : سدّام . (۵) مطبوع : زحل . (۶) نپ : رابعه .
 (۷) این « است » برای تمامی معنی لازم است ، و نپ هم مثل متن آنرا ندارد .

و شهر ابله که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آنرا حدّ و وصف نتوان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلتها و مساجد و اربطه و بازارها (۱) بود و بناهای عظیم بود چنانکه از آن نزه تر در عالم نباشد و آنرا شق (۲) عثمان میگفتند و شطّ (۳) بزرگ که آن فرات و دجله است و آنرا شطّ العرب گویند بر مشرقی ابله است و نهر (۴) بر جنوبی و نهر ابله و نهر معقل بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدمه (۵) گفته آمده است ، و بصره را بیست ناحیت (۶) است که در هر ناحیت مبالغی (۷) دیها و مزارع بود .

صفت اعمال بصره حشان شربه بلاس عقر میسان المقیم نهر الحرب شطّ العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجونه جزیره العظمی مروت الشریر جزیره العرش الحمیده جویره المنفردات (۸) . و گویند که آنجا که فم نهر ابله است وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن غرقابی عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بساختند و همه بر استخوان خرما کردند و سر کشتیها (۹) محکم کردند و بدانجا (۱۰) غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها میگذرند .

فی الجملة منتصف شوال سنه ثلث و اربعین و اربعمائه از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم از شهر (۱۱) ابله تا چهار فرسنگ که می آمدیم از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها از این نهر بهر جانب باز میشد که

(۱) نی : بازار . (۲) نی : نسق . (۳) مطبوع : شطی . (۴) مطبوع : شهر . (۵) مقدمه بمعنی سابق و پیش ازین . (۶) مطبوع : ناحیتی . (۷) مطبوع افزوده : از . (۸) نی : حسان بشر عقر صییان المفتح و نهران حدیث شطّ العرب سعید سلم جریره اربلیل المسان الضمیر الحوث جزیره العظمی مسرفال جزیره ابن الغنیمه السریرک جزیره الفرس الابله عبداللناف المحرری موعید و المنفردات (؟؟) . (۹) نی افزوده : را . (۱۰) نی : بدانجا . (۱۱) ظ ظ : نهر .

هر یک مقداری رودی بود . چون بشق (۱) عمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابله و آنجا مقام کردیم ، هفتم در کشتی بزرگ که آنرا بوسی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را میدیدند دعا میکردند که یا بوسی سلکک (۲) الله تعالی ، و (۳) بعبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان (۴) بر کنار دریا نهاده (۵) است چون جزیره‌ای که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان نتوان شد الاّ بآب گذر کنند . و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیطست که چون مدّ باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود . و گروهی (۶) از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم (۷) و تاده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا میخوردند و خوش بود و آن آب شطّ بود که چون زبانه‌ای در میان دریا میرفت ، و چون آفتاب بر آمد (۸) چیزی (۹) چون گنجشگ در میان دریا بدید (۱۰) آمد چندانکه نزدیکتر شدیم (۱۱) بزرگتر مینمود و چون بمقابل او رسیدیم چنانکه بر دست چپ تا یک (۱۲) فرسنگ بماند باد مخالف شد و (۱۳) لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند (۱۴) برسیدم که آن چه چیز است گفتند خشاب (۱۵) ، صفت او : چهار چوب است عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده‌اند مربع که قاعده آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها (۱۶) و سنگها نهاده بعد از

- (۱) نپ : بنسق . (۲) نپ : سلک ، (سَلَمک؟) . (۳) نپ «و» را ندارد .
 (۴) نپ : بر عبادان ، (غ ظ) . (۵) مضبوع : شده . (۶) مضبوع : ندارد .
 (۷) نپ : شد . (۸) نپ بر آمد را ندارد . (۹) مضبوع افزوده : را .
 (۱۰) نپ : بادید . (۱۱) نپ باصلاح جدید : میشدیم . (۱۲) نپ : بیک ،
 (بجای : تا یک) . (۱۳) نپ و «و» را ندارد . (۱۴) نپ اصلاً : گرفت ،
 (باصلاح جدید مثل متن) . (۱۵) کذا فی نپ باصلاح جدید ، (بن اصلی) : حساب .
 (۱۶) نپ : عالها (کذا) باصلاح جدید : ثفالها .

آن که آنرا با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود، و این خشاب (۱) بعضی میگویند که بازرگانی بزرگ ساخته است (۲) بعضی گفتند که پادشاهی (۳) ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است یکی آنکه در آن حدود که آنست (۴) خاکی گردنده (۵) است و دریا تُنک چنانکه اگر گشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین نشیند (۶) و شب (۷) آنجا چراغ سوزند در آبگینه چنانکه باد در (۸) آن نتوان زد و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند * که کس نتواند (۹) خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند (۱۰) و کشتی از آنجا بگردانند، و چون از خشاب (۱۱) بگذشتیم چنانکه نابدید شد دیگری بر شکل آن بدید آمد اما بر سر این خانه کنبدی (۱۲) نبود همانا تمام نتوانسته اند کردن، و از آنجا بشهر مهروبان (۱۳) رسیدیم شهری بزرگ است (۱۴) بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد، ایشانرا حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود، و در آنجا سه کاروان سرای بزرگ ساخته اند هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی، و در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود (۱۵) و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است (۱۶)، و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر

(۱) نپ : خشاب . (۲) نپ افزوده : و . (۳) نپ : پادشاه . (۴) مضبوع : آبت . (۵) نپ : گیرنده . (۶) نپ افزوده : و کس نتواند خلاص کردن ، دوم آنکه جهت عالم بدانند اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند . (۷) نپ : شب . (۸) نپ : بر . (۹) مضبوع : تواند . (۱۰) این جمله را در نپ ندارد و در متن گویا تقدیم و تأخیری شده است و شاید نپ اقرب بصواب باشد . (۱۱) نپ : خشاب . (۱۲) نپ : کنند . (۱۳) نپ : مهرویان . (۱۴) نپ : است را ندارد . (۱۵) نپ : بوده . (۱۶) نپ : « است را ندارد .

بدست پسران ابا کالنجار بود که ملک پارس بود، و خواربار یعنی ماکول^(۱) این شهر از شهرها و ولایتها برند که آنجا بجز ماهی چیزی نباشد، و این شهر باجگاهيست و کشتی بندان^(۲)، و چون از آنجا بجانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون^(۳) باشد و من در این شهر مهروبان^(۴) بماندم بسبب آنکه گفتند راهها نا ایمن است از آنکه پسران ابا کالنجار را با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری میکشیدند و ملک مشوش کشته بود، گفتند بارغان مردی بزرگ است و فاضل اورا شیخ سدید محمد بن عبد الملک گویند چون این سخن شنیدم از بسکه از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعهای نوشتم بدو و احوال خود اعلام نمودم و التماس کردم که مرا از این شهر بموضعی رساند که ایمن باشد چون رقعہ بفرستادم روز سیم سی مرد پیاده دیدم همه با سلاح بنزدیک من آمدند و گفتند مارا شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان رویم و مارا^(۵) بدلداری بارغان بردند. ارجان شهری بزرگست و در او بیست هزار مرد بود و بر جانب مشرقی آن رودی آبست^(۶) که از کوه در آید و بجانب شمال آن^(۷) رود^(۸) چهار جوی عظیم بریده اند و آب میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده و آخر^(۹) شهر بر آن باغها و بستانها ساخته و نخل^(۱۰) و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر چنانست که چندان که بر روی زمین خانه ساخته اند^(۱۱) در زیر زمین همچندان دیگر باشد و در همه جا^(۱۲)

(۱) کذا ایضاً فی نپ و گویا این دو کلمه حاشیه بوده است که سهواً داخل متن شده است. (۲) کشتی بندان گویا بمعنی بندر یا میناست یعنی جائی که کشتیهای زیاد آنجا بندند. (۳) نپ: کاروان. (۴) نپ: مهرویان. (۵) نپ: مرا. (۶) نپ: رودیست، (باصلاح جدید): مثل متن. (۷) نپ « آن » را ندارد. (۸) نپ افزوده؛ و. (۹) نپ: باخر. (۱۰) نپ افزوده: بسیار. (۱۱) نپ افزوده: و، (غ ظ). (۱۲) نپ جا را ندارد.

در (۱) زیر زمینها و سردابها (۲) آب میگذرد و تابستان مردم شهر را بواسطه آن آب در (۳) زیر زمینها آسایش باشد، و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابو سعید (۴) بصری میگفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤاها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره، و اول محرم از آنجا برفتم (۵) و براه کوهستان روی باصفهان نهادیم در راه بکوهی رسیدیم دره تنگ بود عام گفتندی این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده است و آنرا شمشیر برید (۶) میگفتند و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون میآمد و از جایی بلند فرو میدوید و عوام میگفتند این آب بتابستان مدام میآید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد، و بلوردغان (۷) رسیدیم که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان (۸) سرحد پارس است، و از آنجا بنجان لنجان رسیدیم و بر دروازه شهر نه سلطان طغرلیک نوشته دیدم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هر یک بکار و کدخدائی خود مشغول.

از آنجا برفتم هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمیه بود که بشهر اصفهان رسیدیم، از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد شهری است بر هامون (۹) نهاده آب و هوائی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازهها و جنگ گاهها ساخته و بر همه بارو کنگره ساخته و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و

(۱) نپ «در» را ندارد . (۲) نپ (اصلاً) : و سرایها ، (باصلاح جدید مثل متن) . (۳) نپ : و . (۴) نپ : بوسعید . (۵) نپ : برفتم . (۶) نپ اصلاً : برند ، (اصلاح مثل متن) . (۷) نپ : بلوردغان . (۸) نپ : لوردغان . (۹) هامون یعنی زمین هموار .

مرتفع و در میان شهر مسجد (۱) آدینه بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار، و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه‌ای و همه محلتها و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروان سراهای پاکیزه بود و کوچه‌ای بود که آنرا کو طراز میگفتند و در آن کوچه پنجاه کاروان سرای (۲) نیکو و در هر یک بیاعان و حجره‌داران بسیار نشسته و این (۳) کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یکهزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ بازدید نیامد که چگونه فرو آمدند که هیچ جاتنگی موضع نبود و نه تعدّر مقام و علوفه. و چون سلطان طغرلبیک ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته (۴) بود مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری (۵) دبیری نیک با (۶) خط نیکو مردی آهسته نیکو لقا و او را خواجه عمید میگفتند فضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بر آن میرفت و پراگندگان همه روی بوطن نهاده بودند و این مرد از دیران شوری (۷) بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم (۸) افتاده بود اما چون ما آنجا رسیدیم جو میدرویدند و (۹) یک من و نیم نان گندم بیکدرم عدل و (۱۰) سه من نان جوین هم (۱۱) و مردم آنجا میگفتند هرگر بدین شهر هشت من نان کمتر بیک درم کس ندیده است، و من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم، و گفتند اگر (۱۲) گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال

(۱) نپ: مسجدی. (۲) نپ: سراهای. (۳) نپ: آن. (۴) نپ: بگرفته. (۵) نپ: نیشابوری. (۶) نپ: و. (۷) نپ: سوری. (۸) نپ: «عظیم» را ندارد. (۹) نپ: «و» را ندارد. (۱۰) نپ: «و» را با مرکب سرخ زده است. (۱۱) نپ: «هم» را ندارد. (۱۲) نپ: «اگر» را ندارد.

نهند (۱) تباه نشود و بعضی گفتند پیش از این که (۲) بارو نبود هوای شهر خوشتر از این بود و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها بزبان میآید اما (۳) روستا همچنانست که بود، و بسبب آنکه کاروان دیرتر براه میافتاد بیست روز در اصفهان بماند. بیست و هشتم صفر بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آنرا هیماباد گویند و از آنجا براه صحرا (۴) و کوه مسکیان (۵) بقصبه ناین (۶) آمدیم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود، و از ناین چهل و سه فرسنگ برفتم بدیه کرمه از ناحیه بیابان که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای خرما بود و این ناحیه کوفجان (۷) داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که ما رسیدیم امر گیلکی این ناحیه از ایشان سته (۸) بود و نایی از آن خود بدیهی (۹) که حصارکی دارد و آنرا پیاده میگویند بنشانده و آن ولایت را ضبط میکند و راهها ایمن میدارد و اگر کوفجان (۱۰) براه زدن دوند سرهنگان امیر گیلکی براه ایشان میفرستد و ایشانرا بگیرند و مال بستانند و بکشند و (۱۱) از محافظت آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده خدای تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر روانهای گذشتگان رحمت کناد. و در این راه بیابان بهر دو فرسنگ کنبدکها ساخته اند و مصانع که آب باران در آنجا جمع شود بموضعی (۱۲) که شورستان نباشد ساخته اند و این کنبدکها بسبب آنست تا مردم راه گم نکنند و نیز بگرما و سرما لحظه ای در آنجا آسایشی کنند، و در راه ریک روان دیدیم عظیم که هر که (۱۳) از نشان بگردد از میان آن ریک بیرون نتواند آمدن و هلاک شود.

(۱) نپ: بنهند. (۲) نپ که را ندارد. (۳) نپ افزوده: هوای. (۴) نپ: سحری (۵). (۵) نپ: مسکنان (۶). (۶) نپ: ناس، (بخط جدید در حاشیه): ناین. (۷) نپ: کوفجان، کوفج که معرب آن قفس است قومی باشند که در کوهپای کرمان ساکن باشند و ایشانرا کوچ نیز گویند و غالباً با بلوچ معا ذکر کرده کوچ و بلوچ گویند (رجوع بفرهنگها و یا قوت در «قفس»). (۸) نپ: استده. (۹) نپ: بدیهه. (۱۰) نپ: کوفجان. (۱۱) نپ و را ندارد. (۱۲) مضبوط: بتواضع. (۱۳) مضبوط: و که (بجای «که هر که»).

و از آن بگذشتیم زمینی شور بدید آمد بر جوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی یکسو شدی فرورفتی، و از آنجا براه رباط زبیده (۱) که آنرا رباط مرامی گویند برفتم و آن رباط را پنج چاه آبست که اگر (۲) رباط و آب نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا بچهارده طبس آمدیم بدیهی که آنرا رستاباد میگفتند. و (۳) نهم ربیع الاول بطبس رسیدیم و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند.

طبس شهری انبوه است اگرچه بروستا نماید (۴) و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین (۵) و چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب بخیص روند (۶) براه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود (۷) و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه شب در سراپها بستندی و ستور در کویها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دورا بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او، و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت (۸) در ایام لشکر خان (۹) دوم بدیلمستان در زمان امیر امیران جستان (۱۰) بن ابراهیم. سیوم در ایام المستنصر بالله امیر المؤمنین چهارم بطبس در ایام امیر ابو الحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم باینی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم، و ما را هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست ایزد سبحانه و تعالی از او خوشنود باد، رکابداری از آن خود با من فرستاد (۱۱) تا زوزن که هفتاد و دو

(۱) نپ (اصلاً): سده، (باصلاح جدید مثل متن). (۲) نپ افزوده: آن.
 (۳) نپ «و» را ندارد. (۴) نپ: میباند. (۵) نپ: بساطین، (غ). (۶) نپ: رود. (۷) نپ «بود» را ندارد. (۸) نپ (اصلاً): راست، (باصلاح جدید): رشت. (۹) کذا ایضاً نپ (۴). (۱۰) نپ: خسان.

فرسنگ باشد، چون از طبرس دوازده فرسنگ بیامدیم قصبه‌ای بود که آنرا رقه میگویند آبهای روان داشت و زرع (۱) و باغ و درخت و بارو (۲) و مسجد آدینه و دیها و مزارع تمام دارد.

نهم ربیع الآخر از رقه (۳) برفتم و دوازدهم ماه بشهر تون رسیدیم میان رقه (۳) و تون بیست فرسنگ است، شهر تون شهر بزرگ بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود و (۴) بر صحرائی نهاده است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصارى محکم داشت گفتند در این شهر چهار صد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود در سراپها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد. و چون از تون برفتم آن مرد گیلکی (۵) مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون بکنابد میرفتم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند چند نفر (۶) از بیم خود را در چاه کاریز افکندند بعد از آن یکی را از آن جماعت (۷) پدری مشفق بود بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند هفت صد گز رسن فرو رفت تا آن مرد بین چاه رسید رسن در آن پسر بست و او را مرده بر کشیدند و آن مرد چون بیرون آمد گفت که (۸) آبی عظیم در این کاریز روانست و آن کاریز چهار فرسنگ می‌رود و آن گفتند کی خسرو فرموده است کردن. و بیست و سیوم شهر ربیع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون تا آنجا هجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهای گرانست. قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان خندقی دارد و مسجد (۹) آدینه بشهرستان اندرست و آنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگست

(۱) نپ (اصلاً): رز، (باصلاح جدید): زرع. (۲) نپ: بار. (۳) نپ: دقه. (۴) نپ «و» را ندارد. (۵) گویا مقصود رکابدار امیر گیلکی است که امیر همراه ناصر خسرو کرده بوده است تا زوزن. (۶) نپ بخط سرخ الحاقی. (۷) نپ: از آن جماعت یکی را. (۸) نپ «که» را ندارد. (۹) نپ: مسجدی.

چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق نه در خور آن مسجد است و عمارت همه شهر بکنبد است. و از قاین چون بجانب مشرق شمال روند (۱) بهجده فرسنگی زوزنست و (۲) جنوبی تا هرات سی فرسنگ (۳)، بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست میگفتند از هر علمی با خبر بود از طب و نجوم و (۴) منطق چیزی از من پرسید که چه گوی بیرون این افلاک و انجم چیست گفتم نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه گفت چگویی بیرون از این کنبدها معنی است (۵) یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود است و حدّ او فلک الأفلاک و حدّ آنرا گویند که از جز او جدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد گفت پس آن معنی را که عقل اثبات میکند نهایت هست (۶) از آن جانب اگر نه (۷) اگر نهایتش هست تا کجاست و اگر نهایتش نیست تا منتهای (۸) چگونه فنا پذیرد و ازین شیوه سخنی چند میرفت و گفت که بسیار تحیر در این خورده‌ام گفتم که (۹) نخورده است. فی الجمله بسبب تشویشی که در زوزن بود از جهت عبید نیشابوری (۱۰) و ترمذ رئیس زوزن یکماه بقاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آنجا باز گردانیدم، و از قاین بعزم سرخس بیرون آمدیم دوّم جمادی الآخر (۱۱) بشهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم، از سرخس براه رباط جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی (۱۲) که آن (۱۳) هر سه رباط نزدیک هم بر راهست بیامدیم دوازدهم جمادی الآخر (۱۴) بشهر مرو الرّود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براه آب گرم نوزدهم ماه بیاریاب (۱۵)

(۱) نپ: بروند. (۲) نپ: «و» را ندارد. (۳) نپ افزوده: است. (۴) مطبوع: از. (۵) نپ: هست. (۶) مطبوع: نیست. (۷) مطبوع: «اگر نه» را ندارد، (اگر در اینجا بمعنی «یا» است و در فردوسی بسیار است). (۸) مطبوع: تا منتهای. (۹) که استفهامیه است. (۱۰) نپ: نیشابوری. (۱۱) = ظ: الآخرة، (نپ مثل متن). (۱۲) نپ: نعیمی. (۱۳) نپ: این. (۱۴) کذا ایضا فی نپ، (ظ: الآخرة). (۱۵) نپ: بارباب.

رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان جغری (۱) بیک ابو سلیمان داود بن میکائیل (۲) بن سلجوق بود و وی بشبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن که دار الملک وی بود و ما بسبب نا ائمنی راه سوی (۳) سنگلان (۴) رفتیم از آنجا براه سه درّه سوی بلخ آمدیم و چون برباط سه درّه رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در طایفه (۵) و زیر امیر خراسان است که او را ابو نصر میگفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم چون بدستگرد رسیدیم (۶) نقل (۷) و بنه دیدم که سوی شبورقان (۸) میرفت برادرم که (۹) با من بود پرسید که این از (۱۰) کیست گفتند از آن وزیر گفت شما ابو الفتح عبد الجلیل را شناسید گفتند کسی (۱۱) او با ماست (۱۲) در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجا میآید گفتیم از حج گفت خواجه من ابو الفتح عبد الجلیل را دو (۱۳) برادر بودند (۱۴) از چندین سال بحج رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشانست و از هر که خبر ایشان میبرد نشان نمیدهند برادرم گفت ما نامه ناصر آورده ایم چون خواجه تو برسد بدو بدهیم چون لحظه ای برآمد کاروان براه (۱۵) ایستاد و ما هم براه ایستادیم و آن کهتر (۱۶) گفت اکنون خواجه من برسد و اگر (۱۷) شمارا نیابد دلتنگ شود (۱۸) اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دلخوش شود (۱۸) برادرم گفت تو نامه ناصر میخواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر آن کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر (۲۰) بلخ

(۱) نپ: جعفر، (غظ). (۲) مطبوع: میکائیل. (۳) نپ (اصلاً): وی، (باصلاح جدید): سوی. (۴) نپ: کلان. (۵) نپ: در طالق. (۶) نپ: در رسیدم. (۷) کنذا ایضاً فی نپ، ظ: نقل. (۸) نپ: شورقان. (۹) مطبوع: «که» را ندارد. (۱۰) نپ افزوده: آن. (۱۱) مطبوع: کسی. (۱۲) بما ماست، (غظ). (۱۳) نپ: و، (باصلاح جدید): دو. (۱۴) نپ بودند بخط الحاقی. (۱۵) مطبوع: براه. (۱۶) یعنی نوکر. (۱۷) نپ «اگر» را ندارد. (۱۸) مطبوع افزوده: و. (۱۹) نپ (اصلاً): شهر (بدون سوی)، (باصلاح جدید): سوی، (بدون شهر).

برفتیم براه میان روستا و برادرم خواجه ابوالفتح براه دشت بدستکرد (۱)
آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون احوال ما
بشنید از دستکرد (۲) باز گشت و بر سر پل جوکیان (۳) بنشست
تا آنکه ما برسیدیم و آن روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر (۴)
سنه اربع و اربعین و اربعمیه بود و (۵) بعد از آنکه هیچ امید
نداشتیم و بدفعات در و قایع مهلکه افتاده بودیم و از جان نا امید
گشته بهم دیگر رسیدیم و بیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای
سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم
و حسب حال این سه بیت گفتم (۶) :

رنج و عنای جهان اگر چه درازست با بد و بانیک بیگمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم (۷) تا سفر نا گذشتنی بدر آید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره
بیارس رسیدیم و ببلخ آمدیم غیر آن که (۸) باطراف زیارتها و
غیره (۹) رفته بودیم (۱) دوهزار و دو بیست و بیست فرسنگ بود،
و این سرگذشت آنچه دیده بودم برآستی شرح دادم و بعضی که
بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافتی باشد خوانندگان از این ضعیف
ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند و اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق
دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین (۱۱)
ضم کرده شود انشاء الله تعالی وحده العزیز والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی محمد و آله و اصحابه اجمعین .

(۱) مطبوع: براه دستکرد (بدون دشت). (۲) نپ: دستکیرد. (۳) نپ: حوحنان. (۴) ظ: الآخرة. (۵) نپ «و» را ندارد. (۶) نپ: گفتیم. (۷) کذا ایضاً فی نپ، (گذرانیدیم؟). (۸) نپ: آنکه. (۹) نپ: غیرها. (۱۰) نپ: بودم. (۱۱) نپ: با این.

فهرست اسماء البلاد و الاماكن

اهواز ، ۱۲۹	آبخوری (یا آخری) ، ۴
باب ابراهیم (مکه) ، ۹۸ ، ۳	آبکون ، ۶
۱۰۶	آذربایجان ، ۷ ، ۸ ، ۲۲
باب الابواب (بیت المقدس) ، ۳۲	آمد ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۷۰
باب الأرمین (آمد) ، ۱۱	آمل ، ۵
باب الاسباط (بیت المقدس) ، ۳۲	ابله (نهر) ، ۱۲۸ ، ۱۳۳
باب البحر (مصر) ، ۶۲	ابله (شهر) ، ۱۳۳ ، ۱۳۴
باب بنی شیبه (مکه) ، ۱۰۶	ابو قیس (کوه) ، ۹۷ ، ۹۸
باب بنی هاشم (مکه) ، ۱۰۳ ، ۰۵	اخلاط ، ۸ ، ۹
باب التل (آمد) ، ۱۱	اخیم ، ۹۰
باب التمارین (مکه) ، ۱۰۶	اراغان (یا ارغان) ، ۱۳۶
باب التوبه (بیت المقدس) ، ۳۴	اربل (دیه) ، ۲۳
باب الجوامع (قاهره) ، ۷۲	ارجان (که همان ارغان یا ارغان است)
باب الحطه (بیت المقدس) ، ۳۹	۱۳۶ ، ۱۳۷
باب الخدیج (مصر) ، ۶۳	ارزن ، ۹
باب الدجله (آمد) ، ۱۱	ارعز ، ۴۹
باب الدقاقین (مکه) ، ۱۰۵	ازهر (جامع) ، ۶۴
باب الذهب (مصر) ، ۶۲	استنبول ، ۵۶
باب الرحمة (بیت المقدس) ، ۳۴	اسکندریه ، ۵۶ ، ۵۷
باب الرحمة (مکه) ، ۱۰۹	اسوان ، ۵۴ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۵
باب الروم (آمد) ، ۱۱	۹۶
باب الزبرجد (مصر) ، ۶۲	اسیوط ، ۸۹ ، ۹۰
باب الزلاقه (مصر) ، ۶۲	اصفهان (سیاهان) ، ۴ ، ۵ ، ۱۳۷
باب الزهومة (مصر) ، ۶۲	۱۳۸ ، ۱۴۰
باب الزویله (مصر) ، ۶۳	اعبلین ، ۲۳
باب السریح (مصر) ، ۶۲	اندلس ، ۱۸ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹
باب السریته (مصر) ، ۶۲	انطاکیه ، ۱۴

بطليس ، ٩
 بغداد ، ٧٦ ، ١٠٠
 بلخ ، ٥ ، ٩ ، ١٤ ، ١٤٣ ، ١٤٤
 بیابان (ناحیه ای در حوالی اصفهان)
 ١٣٩
 بیت اللحم ، ٤٦
 بیت المقدس ، ٢٨ ، ٢٩ ، ٣٠ ، ٣٨
 ، ٣٩ ، ٤٢ ، ٤٥ ، ٤٦ ، ٤٨ ،
 ٤٩ ، ٥٠ ، ٥١
 بیروت ، ١٩
 بیسه (یا بیسه) ، ١٠٢
 بیعة القمامة ، ٤٩
 بیبل ، ٦
 یارس (فارس) ، ١٣٠ ، ١٣٧ ، ١٤٤
 پروه ، ٢٣
 پنج ديه ، ٢
 تبریز ، ٧ ، ٨
 تخارستان ، ١٤١
 ترمذ ، ٥٤
 تنیس ، ٥١ ، ٥٢ ، ٥٣
 تهامة ، ١٠٢
 تون ، ١٤١
 توه ، ١٣٦
 ثربا (یا سربا) ، ١١٩
 ثریا (ناحیتی) ، ١١٧
 جار ، ٥٩ ، ٨٢ ، ٨٥ ، ٩٦ ، ١٠٢
 جامع ازهر ، ٦٤
 جامع حاکم ، ٦٤
 جامع معز ، ٦٤
 جامع نور ، ٦٤
 جبل الرّحمة ، ١١٥

باب السطوی (مکه) ، ١٠٦
 باب السقر (بیت المقدس) ، ٣٢
 باب السکینه (بیت المقدس) ، ٣٩
 باب السلام (مصر) ، ٦٢
 باب الصفا (مکه) ، ٨٤ ، ٩٩ ، ١٠٣
 ١٠٥ ، ١٠٦
 باب العجله (مکه) ، ١٠٦
 اب عمرو (مکه) ، ١٠٦
 باب علی علیه السلام (مکه) ، ١٠٤
 باب العید (مصر) ، ٦٢
 باب العین (بیت المقدس) ، ٣٩
 باب الفتوح (مصر) ، ٦٢ ، ٦٣
 باب الفسانین (مکه) ، ١٠٥
 باب القنطره (مصر) ، ٦٣
 باب المشاوره (مکه) ، ١٠٦
 باب المعامل (مکه) ، ٤٩ ، ١٠٦
 باب التبی (مکه) ، ١٠٤
 باب الندوة (مکه) ، ١٠٣ ، ١٠٤
 ١٠٦
 باب التصر (مصر) ، ٦٣
 باب الوسیط (مکه) ، ١٠٦
 بار یاب ، ٣ ، ١٤٢
 بئر الحسین بن سلامه ، ١١٦
 بئر الرسول (مکه) ، ١١٤
 بئر الزاهد (مکه) ، ١٠١
 بئر زمزم (یا خانه-) ، ١١١ ، ١١٢
 بئر علی بن ابیطالب (مکه) ، ١١٤
 بحر النعام (شهر) ، ٩٣ ، ٩٤
 بحرین ، ١٢٦
 برز الخیر (دیه) ، ٦
 برقه ، ١١٢
 برکری ، ٨
 بصره ، ٧٦ ، ١٢١ ، ١٢٢ ، ١٢٣
 ١٢٧ ، ١٢٨ ، ١٢٩ ، ١٣٠
 ١٣١ ، ١٣٢ ، ١٣٣ ، ١٣٧
 ١٤٢ ، ١٤٤

حوضش ، ۹۲
 حیفا ، ۲۶
 خاتون ، ۲۸
 خان لنجان ، ۱۳۷
 خانه زمزم (یا بئر زمزم) ، ۱۱۱ ، ۱۱۲
 خبیص ، ۱۴۵
 خراسان ، ۲ ، ۱۳ ، ۳۱ ، ۵۳ ، ۸۶ ،
 ، ۹۵ ، ۱۰ ، ۱۱۲ ، ۱۳۵
 ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴
 خرزویل ، ۶
 خزانه الزیت ، ۱۱۱ ، ۱۱۲
 خشاب (یعنی فانوس البحر) ، ۱۳۴
 خلیج ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۹
 خندان ، ۶ ، ۷
 خوی ، ۸
 خیف ، ۱۱۶
 دار الوزیر (کاروانسرائی در قاهره) ،
 ۷۸
 دامغان ، ۴
 دامون ، ۲۳
 دجله ، ۱۲۷ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴
 در بند ، ۷
 دریای بصره ، (۱۰)
 دریای تلخ ، ۲۵
 دریای لوط ، ۲۵
 دستگرد ، ۱۴۳ ، ۱۴۴
 دشت ، ۱۴۰ ، ۱۴۴
 دکان (بیت المقدس) ، ۳۹ ، ۴۰
 ، ۴۱ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵
 دماوند ، ۵
 دمشق ، ۱۴ ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۳۲
 دمیاط ، ۵۱
 دیار بکر ، ۱۴

جبل القمر ، ۵۵
 جبیل ، ۱۸
 جحفه ، ۸۴
 جذه ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷
 جزع ، ۱۱۸
 جعرانه ، ۱۱۴
 جوکیان ، ۱۴۴
 جند قنسرین (یا خاصه) ، ۱۴
 جوز جانان ، ۳
 جوهره ، ۶۴
 جیحون ، ۷۵
 چین ، ۵۹
 حارة الامراء (محلّه ای در مصر) ، ۷۰
 حارة الباطله (محلّه ای در مصر) ، ۷۰
 حارة بر جوان (محلّه ای در مصر) ، ۷۰
 حارة الجودریه (محلّه ای در مصر) ، ۷۰
 حارة الدیاله (محلّه ای در مصر) ، ۷۰
 حارة الرّوم (محلّه ای در مصر) ، ۷۰
 حارة زوبله (محلّه ای در مصر) ، ۷۰
 حارة المصامدة (محلّه ای در مصر) ، ۷۰
 حبشه ، ۵۹ ، ۶۷ ، ۷۴ ، ۹۳
 حجاز ، ۴۴ ، ۴۹ ، ۵۶ ، ۵۹ ،
 ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷
 ۱۰۱
 حجر الاسود ، ۹۹ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹
 ، ۱۱۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶
 حران ، ۱۳
 حصن بنی نسیر ، ۱۱۸
 حظیره (یا خطیره) ، ۲۳
 حلب ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۸۷ ، ۸۸
 حما ، ۱۴ ، ۱۵
 حصص ، ۱۴
 حمیر ، ۱۰۱ ، ۱۰۲

سروج ، ۱۴
 سعید آباد ، ۷
 سقایة الحاج ، ۱۱۱ ، ۱۱۲
 سقلیه ، ۱۸ ، ۵۸
 سگة العطارین ، ۴۹
 سلجماسه (سجلماسه ظا) ، ۵۷
 سلوان ، ۳۹
 سمر قند ، ۱۸
 سمنان ، ۴
 سنگلان ، ۳ ، ۱۴۳
 سوق الخزاعه (بصره) ، ۱۲۸
 سوق عثمان (بصره) ، ۱۲۸
 سوق العطارین (مگه) ، ۱۰۰
 سوق القداحین (بصره) ، ۱۲۸
 سوق القنادیل (قاهره) ، ۷۳
 سه دره ، ۱۴۳
 شاه ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۹
 شاه رود (رود خانه) ، ۶
 شبورغان ، ۳ ، ۱۴۳
 شطّ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳
 شطّ العرب ، ۱۲۷
 شق عثمان (یا نسق عثمان یا دمشق
 عثمان) ، ۱۳۳ ، ۱۳۴
 شمشیر برید ، ۱۳۷
 شیران ، ۶ ، ۷
 صالحیه ، ۵۴
 صخره (بیت المقدس) ، ۳۱ ، ۳۹
 صعد ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴
 صعده ، ۹۶ ، ۱۰۲
 صعید الاعلی ، ۵۴ ، ۸۹ ، ۹۰
 صفا (کوه -) ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰
 صقلاب ، ۶۷

دیلم ، ۷ ، ۶۸
 دیلمستان ، ۱۴۰
 رباط زبیده ، ۱۴۰
 رباط جعفری ، ۱۴۲
 رباط سه دره ، ۱۴۳
 رباط عمروی ، ۱۴۲
 رباط مرامی ، ۱۴۰
 رباط نعمتی ، ۱۴۲
 رقه ، ۱۴۱
 رکن حجر الاسود ، ۱۰۷
 رکن شامی ، ۱۰۷ ، ۱۰۸
 رکن عراقی ، ۱۰۷ ، ۱۰۸
 رکن یمانی ، ۱۰۷ ، ۱۰۸
 رمله ، ۲۲ ، ۲۷ ، ۵۱
 روضه (میانه قبر و محراب پیغمبر)
 ۸۳ ، ۸۴
 روم ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۴۶ ، ۴۹
 ۱۱۲ ، ۶۷
 ری ، ۵
 زبیده ، ۱۰۲
 زمین عرب (حجاز) ، ۱۰۱ ، ۱۰۲
 ۱۲۶
 زنگبار ، ۵۹ ، ۷۴ ، ۹۳
 زوزن ، ۱۴۲
 ساوه ، ۵
 ساهره ، ۲۹ ، ۳۰
 سید رود ، ۶
 سراب ، ۷
 سرای ابو جهل ، ۱۰۶
 سربا (یا ثربا) ، ۱۱۹
 سرخس ، ۴ ، ۱۴۲
 سرمین ، ۱۵

صنعا ، ۱۰۲ ، ۱۰۳

صور ، ۲۰

صيدا ، ۲۰

ضيقه ، ۹۲

طائف ، ۱۱۷ ، ۱۱۸

طارم ، ۶ ، ۷

طالقان ، ۳

طبریه ، ۲۴ ، ۲۵

طبس ، ۱۴۰ ، ۱۴۱

طرابرزن ، ۱۸

طرابلس ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۸

طینه ، ۵۱

عاصی (نهر) ، ۱۶

عبادان ، ۱۳۴

عبید الشری (محلّه ای در مصر) ، ۷۰

عثر ، ۱۱۲

عدن ، ۵۹ ، ۹۴ ، ۱۰۲ ، ۱۱۵

۱۲۶

عراق ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۳۶ ، ۱۰۰

عراقین ، ۱۱۲

عرفات ، ۴۹ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۱۰۱

۱۱۵

عرقه ، ۱۷

عسقلان ، ۵۱

عکا (یا عکّه) ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۶

عمان ، ۱۰۲ ، ۱۲۶ ، ۱۳۲

عذاب (یا عذاب) ، ۹۳ ، ۹۴

۹۵ ، ۹۶

عين البقر ، ۲۲

عين سلوان ، ۳۰

عين الشمس ، ۳۰

غزنین ، ۱۰۷

شمدان (قصری در یمن) ، ۱۰۲

فارس ، ۱۲۶

فرات ، ۱۴ ، ۱۲۷ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳

فلج ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱

فلسطين ، ۲۷

قاهره ، ۵۴ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۳

۶۴ ، ۶۵ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۸۲

۸۹

قاین ، ۱۴۱ ، ۱۴۲

قبادیان ، ۲

قیان ، ۶

قبة جبرئیل (بیت المقدس) ، ۴۳

قبة رسول (بیت المقدس) ، ۴۳

قبة سلسله (بیت المقدس) ، ۴۳

قبة صخره (بیت المقدس) ، ۴۰ ، ۴۳

قبور الشهداء (مدینه) ، ۸۴

قدس ، ۲۸ ، ۴۹

قرول ، ۱۳

قرية العنب ، ۲۸

قزوين ، ۵ ، ۶

قسطنطينیه ، ۱۴ ، ۵۳ ، ۵۸

قصر الشوك (محلّه ای در مصر) ، ۷۰

قطیف ، ۱۲۶

قف انظر ، ۹

قلزم ، ۵۸ ، ۷۴ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۸۷

۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲

قلمون ، ۱۸

قوص ، ۹۰

قومس ، ۴

قوهه ، ۵

قیروان ، ۵۷ ، ۶۶ ، ۸۱

قیساریه ، ۲۶ ، ۲۷

کازرون ، ۱۳۶

مسجد طولون ، ۷۰
 مسجد یاسمن ، ۲۴
 مسکیان (کوهی در حوالی اصفهان)
 ۱۳۹
 مشعر الحرام ، ۱۱۶
 مشهد باب الطیب ، ۱۳۱
 مشهد بنی مازن ، ۱۳۰
 مصر ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۴۸ ، ۵۱ ، ۵۲
 ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷
 ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۶۴
 ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰
 ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۹۱
 ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۳ ، ۱۰۹ ، ۱۱۲
 ، ۱۱۵ ، ۱۴۴
 مطار (حصاری نزدیکی طائف) ، ۱۱۷
 مظلون ، ۴۶
 معرة التعمان ، ۱۵
 مغزیه ، ۵۹
 معقل (نهر) ، ۱۲۸ ، ۱۳۳
 مغرب ، ۸۷ ، ۱۱۲
 مقام ابراهیم ، ۹۹ ، ۱۱۱
 مقام شامی ، ۴۵
 مقام شرقی ، ۴۵
 مقام غوری ، ۴۴
 مقام النبی ، ۴۴
 مکه ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۲ ، ۴۹ ، ۵۸ ، ۵۹
 ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۹ ، ۹۴
 ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱
 ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۹ ، ۱۱۲
 ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶
 ، ۱۱۷ ، ۱۲۵ ، ۱۴۴
 مکران ، ۱۲۶
 ملتان ، ۹۰
 ملتزم (موقع میانة حجر الاسود ودر
 کعبه) ، ۱۰۷

کر مه ، ۱۳۹
 کشتی بندان ، ۱۳۶
 کعبه ، ۳۱ ، ۸۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۷
 ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳
 کفر سابا (یا کفر سلام) ، ۲۷
 کفر کنه ، ۲۵
 کنابد ، ۱۴۱
 کنیسه ، ۲۶
 کو طراز (محله ای در اصفهان) ، ۱۳۸
 کوفه ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۳۱
 کویعات (یا کوماب) ، ۱۶
 کیش و مکران ، ۱۲۶
 کیلان ، ۶
 لحسا ، ۱۱۶ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳
 ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷
 لهاور ، ۹۰
 لوژو (قصری در مصر) ، ۶۴
 لواسان (یا لیواسان) ، ۵
 لوردغان ، ۱۳۷
 ماوراءالنهر ، ۱۰۰ ، ۱۱۲
 محیط (بحر) ، ۹۴ ، ۱۰۱ ، ۱۳۴
 مدینه ، ۴۲ ، ۵۹ ، ۸۲ ، ۸۳
 ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۷
 مرند ، ۸
 سرو ، ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۱۴۳
 سروالرود ، ۳ ، ۱۴۲
 سروه (کوه -) ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰
 مزدلفه ، ۱۱۶
 مسجد الاقصی ، ۳۵
 مسجد الحرام ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۸۳
 ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴
 ، ۱۱۲

وادی تماسیح ، ۲۶	منبج ، ۱۴
وادی جهنم ، ۳۰	منی ، ۱۱۶
وادی القری ، ۴۹	مهدیه ، ۵۷
وان ، ۸	مهروبان ، ۱۳۵ ، ۱۳۶
وسطان ، ۸	میافارقین ، ۹ ، ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۴
هرات ، ۱۴۲	۷۰ ، ۶۱
همادان (یا همدان) ، ۵	نابین ، ۱۳۹
هندوستان ، ۵۹ ، ۱۳۱	نجد ، ۱۰۲
میثاباد (دهی در حوالی اصفهان)	نجران (یا بجران) ، ۱۰۲
۱۲۹	نصریه ، ۱۱
یامه ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۷	نوبه ، ۵۴ ، ۶۷ ، ۹۱ ، ۹۳
یمن ، ۵۹ ، ۶۷ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶	نیشابور ، ۴ ، ۷۵ ، ۷۸ ، ۸۴ ، ۱۲۰
۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳	۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳
۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۲۱	زیل ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵
	۷۵ ، ۷۶ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۳

فهرست اسماء الرجال

- | | |
|--|--|
| <p>ابو منصور و هودان بن محمد ، ۸
 ابو نصر احمد (نصر الدوله-) ، ۱۱ ، ۱۲
 ابو نصر (وزیر امیر خراسان) ، ۱۴۳
 ابی هریره ، ۲۵
 اخرسان ، ۶۹
 استادان (گروهی از قشون سلطان مصر)
 ۶۶
 اسحق علیه السلام ، ۴۱ ، ۴۷ ، ۵۰
 اسمعیل علیه السلام ، ۵۰
 اصحاب الرّس ، ۱۲۰
 امیر امیران (از ملوک دیلمیان) ، ۶
 امیر گیلکی (رجوع کنید بابو الحسن
 امیر گیلکی)
 اویس قرنی ، ۹
 باطلیان (گروهی از قشون سلطان
 مصر) ، ۶۶
 بایزید بسطامی (شیخ-) ، ۴
 بجاهان (قومی در حوالی قلم) ، ۹۳ ، ۹۴
 بدویان (گروهی از قشون سلطان
 مصر) ، ۶۶
 بلال حبشی ، ۱۱۴
 بنی اسرائیل ، ۲۵ ، ۳۹
 بنی سواد ، ۱۱۸
 بنی شیبه ، ۱۱۲
 بهرام گور ، ۱۳۷
 تاج المعالی بن ابی الفتوح ، ۹۷</p> | <p>آدم علیه السلام ، ۲۱ ، ۲۲
 ابا کالنجار دیلمی ، ۱۲۸ ، ۱۳۶
 ابراهیم (جستان-) ، ۷ ، ۱۴۰
 ابراهیم علیه السلام ، ۴۱ ، ۴۶ ، ۴۷
 ۴۸ ، ۹۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۵
 ابو بکر همدانی ، ۴۹
 ابو الحسن (- بن محمد امیر گیلکی) ،
 ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲
 ابو سعید (یهودی مصری) ، ۸۱
 ابو سعید بصری (امام معتزله) ، ۱۳۷
 ابو سعید حساوی ، ۱۲۳ ، ۱۲۵
 ابو سلیمان جفری بیک بن مکائیل بن
 سلجوق ، ۲ ، ۴ ، ۱۴۳
 ابو صالح (مرزبان الدیلم-مولی امیر
 المؤمنین) ، ۷
 ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد (رئیس) ،
 ۱۳۰
 ابو عبدالله محمد بن فلیج ، ۹۱ ، ۹۵ ، ۹۶
 ابو عقیل ، ۲۱
 ابو العلاء معری ، ۱۵
 ابو علی سینا ، ۵
 ابو غانم عبس بن البعیر ، ۱۱۸
 ابو الفتح عبدالجیل (خواجه-) ، ۱۴۳ ،
 ۱۴۴
 ابو الفتح علی بن احمد ، ۱۲۹
 ابو الفضل خلیفه بن علی الفیلسوف ، ۷
 ابو منصور شوگردان ، ۱۲۸
 ابو منصور محمد بن دوست ، ۱۴۲</p> |
|--|--|

شریفیہ (اسمی کہ بمردم ینامہ میداده اند) ،
۱۲۲

شعب علیہ السلام ، ۲۳
شمعون ، ۲۳

صالح پیغمبر علیہ السلام ، ۲۱
صقلایان ، ۵۷

طغرل بیگ ابوطالب محمد بن میکائیل بن
سلجوق ، ۴ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸
طولون ، ۷۰ ، ۷۱

عایشہ ، ۱۳۰

عباسیان ، ۷۱

عبدالله (قاضی) ، ۸۵

عبدالله بن عباس ، ۱۱۷

عید الشراء (گروہی از قشون سلطان
مصر) ، ۶۶

عید نیشابوری ، ۱۴۲

عزیر نبی ، ۲۳

العزیزالدین الله (کہ العزیز بالله باید
باشد) ، ۱۰۹

عگ (بانی شهر عکا) ، ۲۲

علی بن ابی طالب (امیرالمومنین) ، ۹۶
۱۲۲ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱

علی بن احمد ، ۱۲۴

علی نسائی (استاد) ، ۵

عمدة الدولہ ، ۸۷

عمر خطاب ، ۳۰ ، ۳۶

عمرو عاص ، ۷۲

عیسی علیہ السلام ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۵۰

عیش ، ۲۳

غوری (الامیر لیث الدولہ نوشتکین) ،
۴۴ ، ۴۵

فاطمہ زهرا ، ۸۴

فرعون ، ۱۹ ، ۳۰ ، ۶۹ ، ۸۷

جفری بیگ (رجوع کنید به ابوسلیمان) .

حاکم (الحاکم بامر الله) ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۰ ،
۶۲ ، ۶۴ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳

حسین بن علی ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۶۸ ، ۸۷

حمزة بن عبدالمطلب ، ۳۸ ، ۸۴

خاقان ترکستان ، ۶۷

خسرو دہلی ، ۶۷

خلفای بغداد ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۱۷ ،
۱۲۵

خلفای بی عباس ، ۱۰۹

خليفة بغداد ، ۶۱

خواجہ عمید ، ۱۳۸

خواجہ موفق ، ۴

داود علیہ السلام ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۴۲

دقیقی شاعر ، ۷

دیلمیان ، ۶۷ ، ۶۸

ذوالکفل نبی ، ۲۳

زکریا علیہ السلام ، ۳۳ ، ۳۴

زنج (گروہی از قشون سلطان مصر) ،
۶۶

سادات (سلاطین لحسا) ، ۱۲۴

سارہ ، ۴۷

سرائیان (گروہی از قشون سلطان
مصر) ، ۶۶

سلطان محمود غزنوی ، ۷۸

سلیمان بن داود ، ۲۴ ، ۳۱ ، ۳۳ ،
۳۷ ، ۳۸ ، ۴۵

شائره (وزرای سلاطین لحسا) ، ۱۲۴

شاددل (پسر) ، ۱۰ ، ۱۰۲ ، ۱۱۵

مطالبان - یا - مطالبیان (اشخاصی که در
 گوهای مصر گنجکاوی میکردند) ۸۷
 معاویه ، ۳۶ ، ۷۲
 معتزله ، ۱۳۷
 معز (المعز لدین الله) ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ،
 ۶۴ ، ۶۶
 منجیک (شاعر) ، ۸۰
 مهدی (سلطان مصر) ، ۴۸ ، ۵۷
 موسی علیه السلام ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۳۱
 ناصر (ابو معین - بن خسرو القبادیانی
 المروزی مصنف کتاب) ، ۲ ، ۳۴ ،
 ۹۵ ، ۴۳
 نصر الدوله (رجوع کنید بابونصر احمد)
 نوح علیه السلام ، ۱۰۹
 نوشتکین (رجوع کنید به غوری)
 و هسودان (امیر -) ، ۸
 هندوان ، ۱۱۳
 هود نبی ، ۲۳
 یعقوب علیه السلام ، ۲۳ ، ۳۱ ، ۳۳ ،
 ۴۸ ، ۵۰
 یعقوب لیث ، ۱۳۵
 یوسف علیه السلام ، ۲۳ ، ۴۸
 یوشع بن نون ، ۲۴
 یونس علیه السلام ، ۴۶

قطران شاعر ، ۸۰
 کتامیان (گروهی از قشون سلطان
 مصر) ، ۶۶
 کوفجان ، ۱۳۹
 کیخسرو ، ۱۴۱
 گرجی ، ۶۷
 لشکر خان (؟) ، ۱۴۰
 لیث الدوله (الامیر - نوشتکین غوری)
 رجوع کنید بغوری
 لیلی (معشوقه مجنون عامری ظ) ، ۱۱۷
 لیلی (دختر مسعود نهشلی زوجه امیر المؤمنین
 علی بن ابیطالب) ، ۱۳۱
 لوط ، ۲۵
 مأمون خلیفه ، ۳۶
 محمد بن عبدالملک (شیخ سدید -)
 ۱۳۶
 محمد مصطفی (صلعم) ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۱۱۴ ،
 ۱۱۶ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵
 مریم علیها السلام ، ۳۴ ، ۳۵
 المستنصر بالله ، ۱۴۰
 مسعود (یسر سلطان محمود) ، ۷۸
 مسعود نهشلی ، ۱۳۰
 مشارقه (گروهی از قشون سلطان مصر
 عبارت از ترکان و عجمیان) ، ۶۶
 مضامده (گروهی از قشون سلطان
 مصر) ، ۵۹ ، ۶۶

روشنائی نامہ

ناصر خسرو علوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به ثقتی

افتتاح روشنائی نامہ

بنام آنکه دارای جهانست
خرد ز ادراک او حیران بمانده
بهر وصفی که گویم زان فزونست
بسی گفتند و میگویند ازین حال
هزاران سال اگر گویند و پیوند
چنین گفتند رو بشناس خود را
کزین ره سوی یزدانست راهت
چونادانی ندای هیچ ازین حال
زدانش زنده مانی جاودانی
اگر بشناختی خود را بتحقیق
نماند بر تو پنهان هیچ حالی
بود پیدا براهل علم اسرار
بیا بکشای چشم دل درین راه
ور امروز اندرین عالم نه بینی
نه بهر خواب^(۱) و خوردی همچو حیوان
خطاب از حق بجز تونیست باکس
زمین و آسمان بهر تو آراست

(۱) اصلاً : خوابی (غ) . (۲) اصلاً : کر (غ) .

نهادت یار گشت و هوشیاری
 خلف بر خیز چون آدم ز عالم
 توئی در هر دو عالم گشته مختار
 بر اهل دل این معنی عیانست
 که در هر یک نظر یابی توجانی
 گل دل کاندرا آنجانیست خاری
 که ره بی زاد باشد سخت دشوار
 چو طفلان نیستی تا چند بازی
 بسی کمتر ز تو کرد اوروانه
 نه بامفلس بماند این رنج و تیمار
 بمعیار خرد این قول بر سنج
 مگر رجعت کند بر جانت یزدان
 گر اینجا کشت کرد آنجا درودست
 چو بی کاری یقین بی مزد مانی
 بحال و کار خود در نیک بنگر
 بر آب و باد کس بنیاد نهاد
 ره آوردت بین تا خود چه داری

قیامت خاست زین قامت که داری
 توئی فرزند این عالم چو آدم
 بفضل و دانش و فرهنگ و گفتار
 جهالت ظلمت جان و جهانست
 کنون آرایمت بر گلستانی
 نصیحت نامه همچون بهاری
 زهر آن جهان این توشه بردار
 بدین ده روزه دنیاچه نازی
 بسی بهتر ز تو دید این زمانه
 نه صاحب گنج را بگذاشت درکار
 کمی دیگر خورد گنج او برد رنج
 شد آن گنج و بماند آن رنج در جان
 گر اینجا بخش کرد آنجا سودست
 اگر کاری کنی مزدی ستانی
 ز خواب غفلت آخر سر بر آور
 که (۱) بنیان تو بر آبست و بر باد
 چو میدانی کز اینجا ره گذاری

فصل فی النصیحة

چو میدانی که آید مرگ ناگاه
 که چون او کس نباشد مر ترا یار
 ز غیر او بگردان رو درو کن
 ز کذب این هر دورا کم کاستی دان
 که ایمانست عهد از خویش مگذار
 که در زر کس نبیند هوشیاری

دمی از حق مشو غافل درین راه
 از خواه استعانت در همه کار
 توکل در همه کاری برو کن
 ثبات دولت و دین راستی دان
 چو عهدی با کسی کردی بجا آر
 خرد بهتر بود از زر که داری

(۱) اصلاً: گر (غ).

ظفر آخر ترا دلدار گردد
 بنوش آن و مده دلرا بتبار
 ترا یاری کند در تنگ بنختی
 که باطل شد ز منت جود و احسان
 مگر در صبحدم بکشایدت کار
 که در روی بسته شد سود و زیانش
 که در گفتن بسی شر و گناهست
 که نیکو گوی با نفعست بی ضرر
 همیشه در نکو نامی همی کوش
 ز کبر آید بدی در نیک نامی
 ازین بهتر ترا دیگر چه کارست
 همی روتاشوی خوش دل سر انجام
 مکن زود آنک نبود هو شیاری
 که نیکوئی دو گردد باش آگاه
 کزان بیگانگان گردند چون خویش
 کمال آدمی در علم باشد
 ثبات جان بمعلومات بینی
 بعلم جهل جاویدی تو بیدار
 که اهل عقل را بگزید یزدان
 که از بسیار گفتن مرد شد (۱) خوار
 که باب خلدرا دانش کلیدست
 ز بی شرمی تو با دیوان قرینی
 خرد را کار خود کن در همه کار
 که او راحت نماید سوی احسان
 که در بد مرترا کردست تلقین

اگر صبرت بدل در یار گردد
 بهر سختی مکن فریاد بسیار
 برادر آن بود که روز سختی
 نکو، گر کنی منت منه ز آن
 بوقت صبحدم می باش بیدار
 بلای آدمی باشد زبانش
 خموشی مایه مردان راهست
 و گر گوئی نکو گوی برادر
 نگوئی جامه تست آن همی پوش
 تواضع مر ترا دارد گرامی
 مودت چون بخدمت استوارست
 بخوش روئی و خوش خوئی در ایام
 اگر بد با کسی در خاطر آری
 چو نیکوئی کنی زان عذر میخواه
 سخاوت پیشه کن تواز کم و بیش
 جمال مردمی در حلم باشد
 ثبات تن بمأکولات بینی
 اگر بز جهل یکساعت کنی کار
 غنیمت همنشینی با خرد دان
 سخن کم گو و نیکو گوی در کار
 ترا پیرایه از دانش پدیدست
 ز شرم ار با فرشته هم نشینی
 ترا گر دوستی باید سزاوار
 بهین دوستانرا آنکسی دان
 ز دشمن بدتر آنکس را همی بین

(۱) اصلاً : شود (غ).

دلیل عقل مرد آمد سخن باز
 دوام شادمانی روی اخوان
 چو دولت ساخت بانادان سروکار
 اگر رنجی زناگه در دل آید
 ذلیلی در طمع می دان بتحقیق
 چو ظلمی از تو آید ناسزاوار
 چو نادان زهد ورزد هست ظلمت
 بیاید عاقبت اندیش بودن
 اگر بدکار به بودست بگذار
 بشادی جهان دلرا مکن شاد
 بنحوی بد مرو گر هوشیاری
 زیارت کردن اصحاب و احباب
 ضعیفانرا زیارت کن زاکرام
 ز فعل شخص حال شخص می دان
 سلامت دان که در کم گفتن تست
 بزرگی جز بدانائی میندار
 خردمند از تواضع مایه گیرد
 بکوی معرفت گر تو در آئی
 شفای درد دلها گشت عرفان
 صلاح دین بود پرهیزکاری
 امیدار جز بحق داری بگردان
 چو جسم و جان و روزی هر سه اوداد
 بنخرسندی برآور سر که رستی
 نصیحت بشنو ارتلخ آید از یار
 هنر جو ز آنک در عقل اونکو تر

چو آید در سخن پیدا شود راز
 که بی اخوان بود غمگین دل و جان
 دل عاقل شود زین محنت افکار
 ز تسلیم و رضا کارت گشاید
 چه عزت را قناعت دان و توفیق
 همیشه آن عمل را یاد می دار
 زدانا ذلت آید هست رحمت
 برون از خویش و هم با خویش بودن
 که آخر هم بید گردد گرفتار
 که آن دار غرور آمد ز بنیاد
 که این ره نیست راه هوشیاری
 روانرا تازگی بنخشد زهر باب
 که تو از گام برداری بسی کام
 بتو شد حلّ (۱) این اسرار پنهان
 چو صحت کان هم از کم خفتن تست
 که نادان همچو خاک راه شد خوار
 بزرگی از کرم پیرایه گیرد
 ز هیئتهای عالم بر سر آئی
 ز عرفان روشن آمد جاودان جان
 طمع دین را کشد در خاک خواری
 که آن امید باشد عین نقصان
 بود جهل ار کنی از دیگری یاد
 ز حرص اردور گشتی بت شکستی
 که در آخر بشیرینی رسد کار
 که باشی در زمانه طالب زر

(۱) اصلاً : بتو حلّ شد این (غ) .

گلی دارد که او بی زخم خارست
 بتر از تشنه آبست بسیار
 که از بسیار گفتن گم شود راه
 نظر بر خویش کن کن سخت زیباست
 سزد کز هرزه بسیاری نخندی
 که باشد مر ترا صد دوست نادان
 به از پیری بود نادان و جاهل
 که از تیزی برنج آید دل و جان
 زتندی پختها بس خام گردد
 که حاسد را نباشد هیچ مقدار
 ضعیفی تن است و قطع جانست
 که آدم زان برون از جنت آمد
 که از دانش بهی یابی سر انجام
 بصحبت محرم و همدم مدانش
 که زان صحبت رسی هر دم بمحنت
 نه از بهر ریا از بهر حق کن
 چو تیغی شد که بادیوی دهی تو
 جهانی را در اندازی بمحنت
 اگر باشد سخی او دوزخی نیست
 وزان تیره بماند جان پاکت
 پدید آمد سزای طرد و نفرین
 تلافی از ملوک آمد نکو تر
 که درویش آنک بی عقلست و بی کیش
 که از کذاب دور افتد سلامت
 که از تمام جان افتد در آذر
 که خاین را نباشد دین بیکبار

کسی کو قانعست او شهر یارست
 بدان کان تشنه دنیای غدار
 سخن را از درازی دار کوتاه
 چون رره میروی منگر چپ و راست
 زهمت چون تو در عالم بلندی
 عدوی عاقلست بهتر بسی زان
 ترا گر کودک یارست و عاقل
 بز می گر سخن رانی همی ران
 هم از نرمی بسی دل رام گردد
 حسد را سوی جان و دل مده بار
 با فراط ار کنی شهوت زیانست
 همه رنج جهان از شهوت آمد
 نشین با اهل علم ای دوست مادام
 هر آنکو نیست از توبه بدانش
 مکن با اهل جهل ای یار صحبت
 اگر احسان کنی با مستحق کن
 چو پیش جاهلی نعمت نهی تو
 که چون نادان بیابد از تو قوت
 ندارد دین اگر مردی سخی نیست
 مشو خود بین که آن باشد هلاکت
 نمی بینی که ابلیس است خود بین
 تواضع بندگانرا هست بهتر
 کسی کو عاقل آمد نیست درویش
 مکن کذاب را هرگز کرامت
 هم از تمام پرهیزای برادر
 ز خاین دور باش ای دوست هموار

که از دیگر نظر گردی گرفتار
 که توای دوست عیب خوددانی
 که زان شادی رسد جان تراغم
 دگر کس را چرا خواهی تو در بد
 کریمانرا مدار از پیش خود باز
 ولی بر اهل دانش صدق آور
 از و منت بسی بر خویش می دار
 که در تاریخ نادانان نمائی
 بران او را ز نزدیکت نشاید
 کزان آید ترادر آخر آفات
 کز آتش بخردانرا هست پر هیز
 همیشه آن نکو، یاد می دار
 که یابی راز فاش از کوی و برزن
 چو طفلا ترا بود شفقت سزاوار
 تو در پیری زییران بر سر آئی
 که توهم بنده حق را گنه کار
 بخوش خوئی چو روشن روزی باش
 که نپذیرد در اینجادل عمارت
 که سوزد عالمی یک ذره آذر
 وزان در پیش خویش استاد می دار
 مکن ویران مراورا دار آباد
 ترا کردم ز حال کعبه آگاه
 و گرینی بیوشان بهترای یار
 خدارا شد سزای عیب پاکی
 کزان اندیشه بد ناورد یاد
 وگر گوید کسی گوزین سخن بس

زنا محرم نظر هم دور می دار
 مکن عیب کسان تا میتوانی
 مکن شادی زمرگ دیگران هم
 چو نیکو خواه باشی بر تن خود
 لثیمانرا مکن آکرام و اعزاز
 بر اهل جهل رحمت هیچ ماور
 اگر مالت خورد دانای هشیار
 مده یاری نادان تا توانی
 اگر بد گوی نزدیک تو آید
 از و مشنو سخنهای خرافات
 چو خشم آری مشو چون آتش تیز
 کسی کوبا تونیکی کرد یکبار
 مگو اسرار حال خویش بازن
 ز نازالطف و خوش خوئیست درکار
 سوی پیران بجرمت گر گرائی
 بسوی بندگان گوش می همی دار
 گنه بخشا و عفو اندوز می باش
 همین در هیچ شخصی از حقارت
 مدان مرخصم را خرد ای برادر
 سخنهای نکورا یاد می دار
 دل اهل دلست آن کعبه داد
 که حق راشد دل مردان نظرگاه
 مده بر عیب کس نادیده اقرار
 که توهم عیب داری عیب ناکی
 بنیکوئی مکن مرخصم را شاد
 مکن مدح خود و عیب دگر کس

نه اوّل بوده نه آخر مراورا
منزّه دان زاجرام وجهاتش
که چشم جان تواند جان جان دید
چه گویم هرچه گویم بیش از آنست
بدین مرکب کجا شاید رسیدن
که باشم من که یارم نام او برد
من این سرمایه در خاطر ندارم (۲)
که از حدّ قیاس ما فزونست (۴)

هم او اوّل هم او آخر زمبدا
خرد حیران شده از کنه ذاتش (۱)
کجا اورا بچشم سر توان دید
ورای لامکانش آشیانست
بیای ماچه شاید ره بریدن
بجیب عجز عظم سر فرو برد
نیارم نام او بردن نیارم
زبان از یاد تو حیدش زبونست (۳)

مقالات توحید

ولیکن عقل را پروردگار اوست
بدو منسوب نتوان کرد آنرا (۶)
ز خاک و آب و سنگ او کرد ظاهر (۷)
نشاید اینچنین اورا صفت کرد
گل و شمشاد بر خاک او نگارد (۸)
مکن صورت پرستی پاوسرچیت
هم او ز آب منی کردست (۱۰) پیدا
شداز تأثیر اجرام و طبایع (۱۱)
خبر نایافته ز آغاز و انجام
چرا خوانی همی خود را مسلمان

نگویم صانع هفت و چهار اوست
چه مقدار آفتاب و آسمان را (۵)
چرا گوئی زر و لعل و جواهر
نبات از گل تو گوئی او بر آورد
که روح نامیه این کار دارد
تو عقل و جان ز حق دان سیم و زرچیت
دگر باره (۹) تو گوئی صورت ما
مگو زین سان از یرا کین صنایع
چو گوئی کفرو توحیدش کنی نام
بدین مایه خردای خام نادان

(۱) I : صفاتش (غ) . (۲) L : این شعر را اصلاً ندارد . (۳) L :
برونست . (۴) I : برونست . (۵) G : آفتاب آسمانرا ، (بدون واو) .
(۶) G : اورا (غ) . (۷) L : ز خاک و سنگ و آب ، ولی I : ز خاک و آب
او کرده است ظاهر . (۸) L : « خاک » بجای سنگ ، I : گل و شمشاد
و نسرین او . (۹) I : مارا . (۱۰) L : هم از آب منی او کرد . (۱۱) L :
با تقدّم مصراع دومی بر اولی :

ز ترسا و جهودان کمتری تو
ازین گفتارها استغفر الله
یکی دان و یکی زوگشت ظاهر (۲)
ز جو جو آید و گندم ز گندم
خدا خوانی چنین کفرست مارا
ندارد در خدائی هیچ انباز

اگر بر حق ازینسان ظن بری تو
نگوید این چنین جز گبر گمراه
خداوند جهان دارای قاهر (۱)
مکن در صنع مصنوعات ره گم
سپهر و عنصر و روح نما را (۲)
که آن (۴) جان آفرین داننده راز

در عقل کل و نفس کل

کجا (۵) عرش الهش گفت (۶) دانا
گروهی آدم معنیش گفتند
که جبریل مکرم ز آن مقامست
رسول نامه یزدانش (۹) خوانند
خدایش بی میانجی آفریده
مر آنرا (۱۰) واسطه در عالم او بود
ز یکدیگر بزادند آن دو دیگر
همی حوای معنی خواندش استاد (۱۳)
که این حوا و آن آدم چرا شد (۱۴)
ورا جمع ملائک نام خوانی
هم او بحر محیط و جان مردم
هم انسان دوم هم روح انسان
که زیر تخت کرسی را بود جای

ز اول عقل کل را کرد پیدا
گروهی علت (۷) اولیش گفتند
مر او را عالم جبروت نامست
از برا (۸) خامه یزدانش خوانند
نخست از آفرینش بر گزیده
هر آنچه از آفرینش روی بنمود
زا اول عقل (۱۱) کل چون شد مشهر
ز عقل کل وجود نفس کل (۱۲) زاد
بدان گر جانت با عقل آشنا شد
اگر معنی نامش باز دانی
هم او شد فاعل افلاک و انجم
هم او لوح و هم او کرسی یزدان (۱۵)
از آن آمد فروغ عقل ماوای (۱۶)

(۱) ا : قادر . (۲) I : صادر . (۳) L : نشو و نما را . I : و روح و نما را . (۴) L : این . I (۵) : ورا . (۶) L : خواند . (۷) L : عالم . (۸) I : از آن رو . (۹) L : سبحانش . J : دیانش . G : «خامه» در مصراع ثانی و «نامه» در مصراع اول . (۱۰) L : و I : مر او را . (۱۱) L : نفس . (۱۲) G : چون (غ) . (۱۳) G : معنی حوا . I : «ورا» بجای «همی» . L : ازین معنی چنین خواندش استاد . (۱۴) L : که این آدم شد آن حوا چرا شد . (۱۵) L : بود آن . (۱۶) L : نفس انسان . I : روح حیوان . G : از آن آمد فروغ این عقل در وای . هر سه نسخه باید مفلوط باشد .

در آفریده شدن افلاک و کواکب (۱)

چو پیوستند عقل و نفس با هم
یکی گردون اعظم آنک یکسر
خلافش گردش این هشت گردد (۳)
دگر چرخ ده و دو خانه باشد
دگر گردون که باشد جای کیوان
دگر بهرام دارد و آن دگر شپد
دوئی دیگر یکی تیر و یکی ماه
گرفته هر یکی عقلی و جانی
یکی در ملک یزدان نیک بنگر
همه نیک و بد ماهست ازیشان
شده حیران همه (۸) در صنع صانع
بگرد کره کل در شب و روز
مسیحا گفت خواهم زین بدر شد
نکو گفت او ولی رهبان ندانست
کند باما ازین (۱۰) گردش اثرها

ازیشان زاد اجرام مجسم
بدو گردند هشت (۲) افلاک دیگر
شبانروزی یکی را (۴) گشت گردد
ثوابت را در او کاشانه باشد
دگر دارد درو زاووش (۵) ایوان
دگر باشد بهشت آباد ناهید (۶)
ترا از حال هر نه کردم آگاه
بکار خویشان هر یک جهانی (۷)
که اینها ملک یزدانند یکسر
فنا را گشته کومه دست ازیشان
همه سر گشتگان شوق مبدع
همی گردند چون شمع شب افروز (۹)
جهانی زین سخن زیر و زبر شد
که او فرزند عقل کل بجانست
رسد باما ازیشان خیر و شرها

- (۱) L : مقالت اندر پدید آمدن اجرام سماوی . (۲) L : هفت .
(۳) G : خلاف گردش آن هشت گردد . (۴) در هر سه نسخه G و L : ره . و
بعد از این بیت سه بیتی در نسخه L هست که در نسخ دیگر نیست از اینقرار :
- شبانروزی و را یک دور باشد
مر اینرا جنبش اولی بود نام
دوم جنبش ز مغرب سوی مشرق
بگرداند فلک را جمله با خود
وزان جنبش زمین میابد آرام
بود لیکن زادوار موافق
- (۵) L : برجیس . و ماقبل این بیت بیت دیگری از اینقرار هست :
از این هر یک بود درده مراتب
نه یک دیگر یکی را گشته نائب
(۶) I : خورشید . (۷) L : بکار خویش هر یک هم جهانی . (۸) L :
همه حیران شده . (۹) G : دلفروز . (۱۰) L و I : از آن .

یکی از چاه آید بر سرگاه
 یکی را بی هنر مال از عدد بیش
 یکی با صد هنر دلتنگ و درویش (۲)
 که در یمگان نشسته پادشه وار
 یکی از گاه افتد در بن چاه (۱)

در عناصر و موالید

از ایشان گشت ظاهر چار عنصر (۴)
 ائیر و پس هوا پس آب و پس خاک (۵)
 در ایشان سرد و خشک و گرم و تر بست
 شود پیدا از ایشان رنج و راحت
 حکیم این چنین گفتند باما
 از این چار و از آن نه (۸) ای برادر
 معادن پس نبات آنگاه حیوان
 بدر یاد رُو در کان لعل (۱۰) و گوهر
 غذا و میوه و نانست کزوی
 ستور و گوسفند و گاو و اشتر
 زمین بشنو تو این معنی چون در
 که زادستند این هر چار افلاک (۶)
 چنان چون گرم و خشک و سرد و تر هست (۷)
 از ایشان مرهم و زیشان جراح
 که این چار امهاتند آن نه آبا
 بشد موجود سه فرزند دیگر
 بهم بستند یکسر را خوشی جان (۹)
 کند درویش مردم را توانگر
 پدید آید همی خون در رگ و پی
 کزیشان میشود روی زمین پر

(۱) این بیت در L ازینقرار ضبط است : ز چاه آرد یکی را بر سر راه یکی
 از راه افتد در بن چاه . (۲) L : درویش و دلریش . ا : درویش دلریش .
 (۳) L : سخنها . (۴) L : ازیشان باز پیدا گشته عنصر . (۵) L و ا مثل متن ،
 G : ائیر و باد و پس آبست و پس خاک . (۶) L : که زادستند ازین هر چار
 ز افلاک (غ ظ) . (۷) L : قافیه هر دو مصراع : ترست ، (غ ظ) . و بعد از
 این بیت دو نسخه G و ا چهار بیت ذیل را دارند :

جو آتش گرم و خشک آمد بگوهر
 مزاج آب آنجا خامیت (۴) کرد
 جو سردی را ز گرمی گوهر آمد
 خلاف گرم و تر خشک آمد و سرد
 (۸) L : از آن چهار و و از این نه . (۹) ا : آخشیجان ، بجای «را
 خوشی جان . . . (۱۰) L : ز در یاد رُو و از کان ، ا : زر ، بجای «لعل» .

همه از بهر انسانند در کار
موالیدند ازینها جسم انسان
در آای حجت زیبا سخن گوی
کشد او را (۱) یکی زین و یکی بار
پدید آمد درین شش گوشه ایوان
چه بردی از خلایق در سخن گوی

در فطرت انسان

چو خون ما که آن اصل (۲) حیاتست
دگر باره مصفا گردد آن (۳) خون
ورا خوانند نطفه اهل معنی
وزان پس در مشیمه چونک فتاد
ز حل یکماه او را تربیت کرد
بشد ماه سوم (۶) بهرام یارش
چو از خورشید تابان زندگی یافت
مه پنجم (۷) کند زهره و را کار
بهفتم یار (۸) با او ماه باشد
در آن زندان تنگ اندر کشاکش
پس از نه ماه زاووش خجسته
از آن تاریکجای (۱۰) آید درینجای
سرای بس فراخ و مسکن خوش
چنان پندارد آن مسکین در اینجای
نمیداند کزین خوشتر سرائیست

یکی فرزند حیوان و نباتست
وزان (۴) خون سفید آید به بیرون
که پالوده از آن خونست یعنی
فکندش اوستاد چرخ بنیاد
دگر (۵) مه مشتریست تقویت کرد
چهارم ماه خور صورت نگارش
در آنجا قوت جنبندگی یافت
عطارد باشدش ماه ششم یار
بهشتم زو زحل آگاه باشد
بود جایش میان آب و خون خوش
برون آرد و را زان راه بسته (۹)
جهان بیند خوش و خوب و دل آرای
هوای بس لطیف و خوب و دلکش
کزین بهتر (۱۱) نباشد هیچ ماوای
که این در جنب آن تاریک جائیست

(۱) L : زیشان ، و قبل از این بیت افزوده :

یکی گردد غذا دیگر بکارد که تا انسان از ایشان بهره دارد

(۲) L : اصل آن . (۳) G : این . (۴) I : وزو . (۵) L : دوم .

(۶) L : بود ماه سیم . (۷) I : به پنجم مه . L : مه پنجم و را زهره کند کار

(۸) L و I : ماه . (۹) I این دو مصراع را مقدم مؤخر نوشته . (۱۰) L و

I : تاریکدان . (۱۱) L و I و G هر سه : خوشتر . ولی چون بلا فاصله در

بیت دوم نیز این کلمه استعمال شده است گویا متن صحیح باشد .

نبات آسا بود یکچند حالش
وز آن پس همچو حیوان روزگاری
سوم^(۱) باره و راجان سخن ور
بر آید زان ترو تازه نهالش
بجز خوردن نداند هیچ کاری
شود پیدا وزو گردد منور^(۲)

در شرف انسان

تو خود را میندانی کیستی تو
توئی تو بگو آخر کدامست
تو این ریش و سر و سبلت که بینی
طلسم و بند و زندان تو است این
تو صورت نیستی معنی طلب کن
زهی نادان که خود را جسم دانی^(۳)
کدامین جان نه این جان طبیعی
توئی جان سخن گوی حقیقی
ز جا و از جهت هستی منزّه
نگر تا در گمان اینجا نیفتی
بچشم سر جمالت دیدنی نیست
صفات از صفتهای خدائست
همی بخشد کز و چیزی نکاهد
زنور او تو هستی همچو پرتو
حجابت دور دارد گر بجوئی
بهشت و دوزخی دیگر جز اینست

بگو تا در جهان بر چستی تو
تنی یا جان ترا آخر چه نامست
تو پنداری توئی فی نه اینی
برو چشم خرد بکشای و خود بین
نظر در جسم و جان بو العجب کن
رها کن این سخن زیرا که جانی
نکو بنگر که چیزی بس^(۴) بدیعی
که باروح القدس دارد^(۵) رفیقی
بین تا کیستی انصاف خودده
قدم بفشار تا از پا نیفتی
کسی کو دیدر ویت چشم معنیست
ترا این روشنی زان روشنائست
ترا داد و دهد آنرا که خواهد
وجود خود بر انداز و تو او شو
حجاب از پیش برداری تو اوئی
جز این داند که او باریک بینست

در باز گشتن

دگر باره ازین ویرانه کلخن
بدآن ره کامدستی باز گردی
گر آئی سوی آن آباد گلشن
ولی باید که نیکو ساز گردی

(۱) L و I : سیم . (۲) L : مصور . (۳) L : خوانی . (۴) I : بس
چیزی . (۵) I : دائم .

که در هر منزلی مشکل سؤالی
 اگر دارد جواب آن سؤال او
 و گرنه هم درین منزل بماند
 بدین سان می‌رود منزل بمنزل
 از ایزد گردش کامل بود باز
 و گر در باز گشتن ناتمام است
 همین است اعتقاد اندر (۳) قیامت

کنند از وی بدیگر گونه حالی
 رساند اندر سرای بی زوال او
 نخستین منزل اندر گل بماند
 گلش سوی گل آید دل سوی دل
 رسد اندر سرای نعمت و ناز (۱)
 بآتش در بماند زانکه (۲) خام است
 اگر چه از خران یابم ملامت
 در جوهر و عرض (۴)

هر آنچه او هست (۵) ز اعلی تا باسفل
 یکی اعراض و آن دیگر جواهر
 چه باشد جوهر آن کو هست دائم
 عرض قابل (۸) بذات جوهر آمد
 بود قابل عرض بی شک فنا را
 تویی فرع و عرض هم اصل و جوهر (۱۰)
 ترا از هر دو عالم آفریدند
 مستخر کن هم اینرا و هم آنرا
 بدین این و بدان آن هر دو بشناس

دو چیز آمد (۶) ز آخر تا باوّل
 چنین گفتند استادان ماهر
 بذات خویشان پیوسته قائم (۷)
 خرد را این سخنها باور آمد
 ولی جوهر بود قابل (۹) بقارا
 همه عالم تو هستی ای برادر (۱۱)
 از آن بر هر دو عالم برگزیدند
 حقیقت کن یقین را و گما ترا
 بدین جسم و بدان جان (۱۲) هر دو بشناس

(۱) L و ۱ : رسد او را بهشت و نعمت و ناز . (۲) L و ۱۰ : بسوزد
 آنکه . (۳) L : اعتقاد در . (۴) L : مقالات اندر اثبات جوهر و عرض .
 (۵) L : هر آنچه هست . (۶) L : آید . (۷) L : مصرع اول قائم
 دوم دائم . (۸) L : دائم ، قائم . (۹) L : باز هم : بی شک .
 (۱۰) L : تویی فرع عرض هم اصل جوهر . (۱۱) L : ما بعد این بیت را دو
 یتی دیگر افزوده :

عرض جسم است و آن جان جوهری تو
 خردمندان دو عالم را که بویند
 ولی نسخه ۱ این دو بیت را با کمی تغییر عبارت آورده و بجای و آن جان
 در مصرع اول بیت اول و وزجان و بجای بویند در مصرع اول بیت
 دوم گویند « گذاشته . نسخه G هم این دو بیت را فاقد است .
 (۱۲) L : بن جسم و بجان جان .

در (۱) حواس ظاهر و باطن

ترازین (۲) خان شش سورهگذر (۳) شد
 گشاده هر دری در بوستانی
 اگرچه اندرین خانه غریبی
 یکی چشمست کوبیند عجائب
 دگر گوشت که شهراه (۷) کلامست
 دگر بینی که بوی گل پذیرد
 ز ذوق و لمس نبض (۱۰) هست بهره
 حواس ظاهرند این پنج و باطن
 خیال و وهم و فهم و حفظ (۱۲) دیگر
 خطا بینند باز این پنجگانه (۱۴)
 ریاضت کش مر او را (۱۵) راست بین کن
 چو اینها راست بین گشتند از آن پس
 گشاده گردد آنکه چشم بینش

درین خان (۴) خانه تو پنج در شد
 زهر در اندر (۵) آید کاروانی
 ازین هر پنج درها بانصیبی (۶)
 شود زین دیدنی رأی تو صائب
 دلت را ارمعانی تمامست (۸)
 دماغ و دل ز بویش ذوق (۹) گیرد
 چو ز می باد رشتی دست بهره (۱۱)
 بود پنج دگرای یار محسن
 که حس مشترک خوانیش بر سر (۱۲)
 توانی راست بین شان کرد یانه
 پس آنگاهی گمانت را یقین کن
 ترا سرمایه این اندر (۱۶) جهان بس
 بینی آن (۱۷) و رای آفرینش

در (۱۸) صفت کمال بنی آدم

در خست این جهان و میوه مائیم
 دگر هستند همچو برگ و ما بر
 شرف دارد درخت از میوه آری (۱۹)
 که خرّم بر درخت او بر آئیم
 طفیل م شدند اینها سراسر
 که باشد از (۲۰) ندارد هیچ باری

(۱) L : مقالت اندر . (۲) L : آن . (۳) G : صورت گذر ، (غظ) .
 (۴) L : در آنجا . (۵) I : می در . (۶) I : بی نصیبی . (۷) G : آن راه
 (۸) L : دلت را زان معنی بس تمام است . I : دلت زو با معانی بس تمام است .
 (۹) I : شوق . (۱۰) G : نبض (؟) . (۱۱) I : چو از نومی بیابد دست
 بهره . (۱۲) L : بجای «فهم و حفظ» نوشته : «حفظ و فکر» . I : فکر
 و حفظ . (۱۳) L : خوانند یکسر ، I : خوانیش یکسر . (۱۴) I : پنج یگانه
 (غظ) . (۱۵) L : اینرا ، I : آنرا . (۱۶) L : سرمایه اندر .
 (۱۷) L : جز . (۱۸) L : مقالت اندر . (۱۹) L : داری . (۲۰) L :
 چون . I : تا .

زبوی ولذت خوش میوه‌ها را نیابد (۲) مرد جاهل زان جهان کام مشو چون میوه‌های نارسیده سقط باشد درین باغ آنچه عامند (۳) درختی (۴) بس شگرف و میوه دارست نخواهد میوه جز خوش بوی و شیرین سقط خوارست خواری (۵) رارها کن هر آن میوه که نبود طعم و بویش ترا لذت ز عالمست از (۶) عمل بوی اگر از چشمه معنی خوری آب و گر باشی سقط در خاک مانی نباشی در خور خوان (۸) شهنشاه بر آتش همچو چوب خشک سوزی چو خواهی تا که یابی (۱۱) دانش و هوش

شرف باشد چنان که عقل (۱) مارا ندارد بوی ولذت میوه خام سقط هر گز نباشد چون گزیده حکیمان میوه‌های خوش طعمند مر اورا باغبان پروردگارست بیندازد سقطهای بد آئین تمامی جوی و خود را بر بها کن نباشد باغبان در جست و جویش کمال خود رو از علم و عمل جوی (۷) شوی در باغ جنت میوه ناب معدب در بلای جاودانی چو خاک خوار (۹) باشی بر سر راه اگر تو چشم (۱۰) خود را باز دوزی مکن پند حکیمانرا (۱۲) فراموش

در مراتب نقصان و کمال مردم (۱۳)

بنی آدم گروهی بس لطیفند تن از خاکند و جان از جوهر پاک هم از عقل و هم از نفس و زاجرام همه ذرات انسان هست حاصل (۱۴) مر این را عالم صغراش گفتند

حقیقت هم خسیس و هم شریفند شرف دارند برخاصان افلاک ز چار و سه که اول برده ام نام دلش نورانی و ظلمانش گل (۱۵) مر آترا عالم کبراش گفتند

(۱) L : میوه ، (غ ظ) . (۲) L : ندارد . (۳) L : خامند ، L : آنکه خامند . (۴) L : درخت . (۵) L : خواران . (۶) L : وز . (۷) L : کمالیت ز علم و از عمل جوی . (۸) L : کمالیت تو از علم و عمل جوی . (۹) L : تیره . (۱۰) L : افزوده : و ، (غ ظ) . (۱۱) L : تا بیابی . (۱۲) L : مکن تو پند حجت را . (۱۳) L : مقالت اندر مرتبه دوم بنی آدم . (۱۴) L : همه در ذات انسان هست داخل . (۱۵) L : و L : گلش ظلمانی و نورانش دل .

شده بر آفرینش جمله سالار
 پس و پیش و نهان و آشکار اوست
 همه هم محدثند و هم قدیمند
 همه دارند استعداد هر شی
 اگرچه آفریده زآن و زینند
 چنین اند اولیا و انبیا (۳) شان
 دریشان هست مشتی ناکس و خام
 بفعل (۶) ابلیس و صورت همچو آدم
 بصورت زنده لیکن جان ندارند

بمعنی هم جهان و هم جهاندار
 شناسای خود و پروردگار اوست (۱)
 همه هم جاهلند و هم حکیمند
 بمعنی و بصورت میت و حی (۲)
 ز خود هر لحظه چیزی آفرینند
 که ارزدهر دو عالم (۴) خالک پاشان
 که عاقل دیو مردم گویدش نام (۵)
 بصد پایه ز اسپ و گاو و خر کم
 و گردارند جان جانان (۷) ندارند

در عوام الناس

بلی (۸) هستند ازین مشتی (۹) پریشان
 ولیکن هیچ نتوان فرق کردن
 ز بیجان، دلی بیدارشان (۱۱) نه
 تنست (۱۲) و جان ممیز آدمی را
 دل او گر مزگی گشت جانرا
 مقام او جهان (۱۳) نار و نورست
 رسد در دار ملک روشنائی
 و گرشد در هوای تن گرفتار

مدار این جهان باشد بر ایشان
 ز شیطان (۱۰) لعین در زرق کردن
 بجز انکار خاصان کارشان نه
 کزین دو یافت بیشی و کمی را
 بیابد او بقای جاودانرا
 که آنجا (۱۴) راحت آباد سرورست
 چو او باروح گیرد آشنائی (۱۵)
 تو آنکس را بجز شیطان مپندار

(۱) L مصراع اول : آشکارا ، مصراع دوم : پروردگارا ، بدون « اوست »
 در هر دو مصراع . I : او ، بجای « اوست » در هر دو مصراع . (۲) I : این
 بیت را ندارد . (۳) L : انبیا و اولیا . (۴) L : که ارزدهر دو عالم .
 I : که ارزدهر دو عالم . (۵) در نسخه L با این بیت مقاله جدید شروع میشود :
 مقالت اندر نقصان اهل جهل . (۶) I : بعقل ، (غظ) . (۷) I در متن :
 جان جان . حاشیه : جانی جان ، (غظ) . (۸) L : ولی . (۹) G و L : مشتی .
 (۱۰) L : ابلیس . (۱۱) L : ز نادانی دل بیدار ، I : ز جان و تن دل بیدار .
 (۱۲) L : دلست . (۱۳) L و I : در آنجا : (۱۴) I و G : اینجا . (۱۵) L
 و I : این دو مصراع را مقدم و مؤخر دارند و بعلاوه در L بجای روشنائی
 « پادشاهی » است .

چو گاو و خر بخورد و خواب خرسند
 مر این (۱) در پایه حیوان بمانده
 بکوش ای دوست تازیشان نباشی
 طبیعت پای جانش را شده بند
 ز ظلمت (۲) خوار و سرگردان بمانده
 ز ظلمت (۳) خوار و سرگردان نباشی

در (۴) شناختن نفس

بدان خود را که گر (۵) خود را بدانی
 شناسای وجود خویشتن شو
 چو خود دانی همه دانسته باشی
 ندانی قدر خود زیرا چنینی
 ترانه چرخ و هفت اختر (۶) غلامست
 برو بگسل ز لذات بهیمی
 چو مردان باش و ترک خواب و خور کن
 که باشد خواب و خور کار بهائم
 یکی بیدار شو تا چند خفتی
 تفکر کن بین تا از کجائی
 قفس بشکن ببرج خویشتن شو
 تو زین سان آفریده بهر کاری
 ملک فرمانبر شیطان دریغست
 چرا باید که عیسی کور باشد
 تو داری ازدهایی بر سر گنج
 ز خود هم نیک و هم بد را بدانی
 پس آنکه سر فراز انجمن شو
 چو دانستی زهر بد رسته باشی
 خدا بینی اگر خود را بینی
 تو شاگرد تنی حیف (۷) تمامست
 اگر جویای آن خرم نعیمی
 چو سیاحان یکی در خود سفر کن
 بمعقولات (۸) شد جان تو قائم
 بین خود را جهانی پر شگفتی (۹)
 درین زندان چنین بهر چرائی
 چو ابراهیم آذر بتشکن شو
 دریغ آید که مهمل در گذاری
 ملک خدمتگر (۱۰) دربان دریغست
 روا باشد (۱۱) که قارون عور باشد
 بکش این (۱۲) ازدها فارغ شوازرنج

(۱) L : از آن ، I : بدین . (۲) I : بظلمت . (۳) L و I : ز غفلت .
 (۴) L : مقالت اندر . G : در تبدیل اخلاق . (۵) I : اگر ، بجای که گر .
 (۶) I : هفت چرخ و نه اختر . (۷) L : حیفی . (۸) I : چو یا معقول . L :
 معلومات . (۹) I : این بیت را ندارد . (۱۰) G : خدمتکن . (۱۱) I : خطا
 باشد . که در اینصورت مصرع لابند بطور استفهام باید خوانده شود .
 (۱۲) L : آن .

ز گنج بیکران بی بهره باشی
ترا مرهم بدستت و تو دلریش
طلسم آرائی و از گنج غافل
بکش رنجی و از خود رنج بردار

و گر قوتش دهی بد زهره باشی
ترا در خانه گنجست و تو درویش
تو در خوابی کجا افتی بمنزل
سبک بشکن طلسم و گنج بردار

اندر گرفتن عزلت (۱)

رفیق خویشان هم خویشان باش
یکی مرغست خوانندش بسی مرغ
که باشد بهتر از تو باتو همدم (۴)
اگر خواهی که خوانندت یگانه
قدم بر تارک این هر دو برزن
بریدن بهتر است از خویش (۶) پیوند
میازار این دو کس را ای برادر
دلت زین بندها آزاد گردان
بدان کاندرا بلا و رنج مانی
بترک سر بگو تا بار یابی
شب هجران او را وصل فجرست
کجا باشی ندیم و هموناقش
بترک فرع گو تا اصل یابی (۷)
همیشه عاشق لهو و فسادست
نباشد (۹) بر تورا زش را معول
یکی دل با دو دلبر بر نیاید

تو عزلت جوی و دور از انجمن باش
ز عزلت شاه مرغان گشت (۲) سیمرغ
بود راز ترا (۳) کس چون تو محرم
برو دامن کش از اهل (۵) زمانه
منه بر جان خود بار زر و وزن
بکاری می نیاید خویش و پیوند
پدر دان عقل را و نفس مادر
ز چار و پنج بگذر همچو مردان
اگر در بند چار و پنج مانی
گرت باید که وصل یار یابی
گل وصلش میان خار هجرست
تو تا خرم نشینی در فراقش
هوس بازی مکن تا وصل یابی
دلی کو بنده کام و مرادست
تو تا بر کام (۸) ننهی گام اول
دوسودا در یکی (۱۰) سر در نیاید

(۱) G : در شناختن مادر و پدر و خویشان . (۲) L : مرغانست .
(۳) L : نباشد راز را . (۴) L : یارو همدم ، بجای « باتو همدم » . (۵) L
و ا : خلق . (۶) G : بریده ، و بعد از « خویش » افزوده : و ، (ظ زاید)
(۷) I : مصراع اول : گر وصل خواهی ، مصراع دوم : گر اصل خواهی .
(۸) L و ا : در راه . (۹) L : نگرده . (۱۰) I : بر یکی شر بر نیاید ، (بظ)

در (۱) اخلاق حمیده و ذمیه

درین زندان حریفی (۲) چندباتست	کرآن (۳) یاران جدائی بایدت جست
یکی بخل و دوم خشم و سوم (۴) آز	چهارم مکر (۵) و پنجم شهوت و ناز
ششم کبر و حسد هر هفت یارت	کرین یاران خلل پذیرفت (۶) کارت
ازینها بکسل و یاری (۷) دگر جوی	رفیقان بزرگ نامور جوی
تواضع پس کرم (۸) آنگه قناعت	کم آزاری و یس پرهیز و طاعت
دگر حکمت اگر هستی خردمند	کسل ز آنها و با اینها پیوند
ترا این نیک خواهند آنت بدخواه (۹)	تو در ملک و جود خویشان شاه
نکو خواهان خود را یاوری کن	ز بدخواهان خود خود را بری کن
اگر زینسان شدی (۱۰) برخود خدیوی	و گرزینسان نه رو رو که دیوی

در جلاس احباب نفاق و اهل جهل (۱۱)

چه خوش زد داستان آن موبد پیر	سخنهای چنین (۱۲) در گوش جان گیر
هر آنکس را که باشد راهبر (۱۳) بوم	نبیند جز که ویرانی (۱۴) برو بوم
مکن با نا کسان زنهاری یاری	مکن با (۱۵) جان خود زنهاری خواری
پرهیز ای برادر از لثیمان	بنا کن خانه در کوی حکیمان
ز نیکان نیک باشی و ز خسان خس	زدونان دون شوی و از کسان کس
ازین بیدانشان بکسل حریفی	ظریفانرا طلب کن گر ظریفی
بود با زیرکان زندان گلستان	چو زندانست با نا اهل بستان

(۱) L : مقالت اندر . (۲) G : حریف ، L : رفیقی . (۳) L و I :
 کزین . (۴) L و I : سیم . (۵) I : حقد . (۶) L : بگرفت . (۷) I :
 یار . (۸) L و I : افزوده‌اند : و . (۹) I : خواهندت زبد خواه .
 (۱۰) I : ز انسان شوی ، و همینطور : ز انسان ، در مصراع دویم ، L : ز انسان ،
 در مصراع اولی . (۱۱) L : مقالت اندر جلیس احباب و غیره . G : در جلیس
 احباب و نفاق و اهل جهل . (۱۲) L و I : چنان . (۱۳) G : رهبرش .
 (۱۴) I : ویرانه . (۱۵) L : بر .

ز زندان و^(۱) حریف جنس مگریز
 اگر دانا بود خشم تو بهتر
 زیستان و زنا اهلان پرهیز
 که با نادان شوی یار و برادر
 شاید دوستی را مرد جاهل^(۲)

در^(۳) مذمت دوستان ریائی

رفیقی اندرین^(۴) منزل ندیدم
 ازین مشتی رفیقان^(۶) ریائی
 همی یار تو از بهر تراشند
 ز تو جویند در دولت معونت
 حقیقی^(۵) دوستی یکدل ندیدم
 بریدن بهترست از آشنائی
 پی لقمه هوا دار^(۷) تو باشند
 گریزند از بر تو روز محنت
 چو دینار تا که داری گنج^(۸) و دینار
 چو مالت کاست از مهرت بکاهند
 سبک روحی چو باشی مرد سلطان
 چه جوئی دوستان چون زره را
 بسرد و گرم در کارت نیابند
 کسی را مرد عاقل دوست خواند
 که او با^(۱۱) دوست راز دل پیوشد
 فرو بندد کمر در مهربانی
 جدا از خود نداند دوستانرا
 نباشد دوست جز آینه دوست
 ز نادان دوستی دانا نجوید

(۱) L و I و G : از ، بجای « و » و همچنین در مصراع دوم : زیستان تو ،
 بجای « زیستان و » . با وجود این خود شعر مغلوط و معنی قدری مشوش بنظر
 میآید مگر اینکه بخوانیم : بزندان از حریف جنس مگریز . زیستان تو زنا اهلان
 پرهیز ، (؟) . (۲) I : غافل . (۳) L : مقالت اندر . G این عنوان را
 اصلاً ندارد . (۴) L : من در این . (۵) L و I : حقیقت . (۶) I :
 حریفان . (۷) L و I : خواه . (۸) L : زور . I : زر . (۹) L : باشی .
 (۱۰) L : با . I : را . (۱۱) L : بر . (۱۲) L : همین او و همان اوست .

بهم دانا و نادان چون^(۱) بود خوش
 دو نادان یار اگر باشند و همدم^(۲)
 دو دانا چونکه با هم یار باشند
 همی^(۴) آزار یکدیگر نجویند
 نخیزد دشمنی الا ز هذیان^(۶)
 مکن فحش و دروغ و هزل^(۸) پیشه
 هر آنکس را که گفتارش دروغ است
 دگر آنکس^(۱۰) که باشد فحش گفتار نیابد نزد مردم جاه و مقدار
 اگر شاهی برد هزل آب رویت و گر ماهی کند چون خاک^(۱۱) گویت
 طبیعت هزل جوید لیک جان جد خوش آید هر دورا این^(۱۲) هزل و آن جد
 سخن کز وی خرد را افتخار است چو فحش و هزل گوئی^(۱۳) سخت عارست
 بمیرد جان ازین هزلش^(۱۴) همه روز ز جد گردد چو جان طبعش دل افروز
 رها کن ظلم و عدل و داد^(۱۵) بگزین که باشد بی گمان بیداد بیدین
 بنحون و مال مردم چند کوشی می نامنصفی تا چند نوشی

(۱) I: کی . (۲) G و L: دو نادان گرچه باشند یار و همدم . بر فرض «باشد» باز هم بملاحظه استعمال مفرد بجای جمع غلط است . (۳) L: یابند
 (۴) L و I: دمی ، و در I مصرعها مقدم و مؤخراند . (۵) L: هم ، G: هذیان خود . (۶) I: بخیزد دشمنی ز آزار و هذیان . (۷) I: بر زبان خود . و نسخه L بعد از این بیت عنوان میکند : مقالت اندر اخلاق ذمیه . (۸) L: هزل و دروغ و فحش . (۹) L: ز روی نور ، (۹) I: ز نور عقل رویش بیفروغ است . عبارت متن و هم عبارت نسخه های L و I هر سه قدری مشوش بنظر میآیند ، شاید اصلاً : ز نور عقل جانش بیفروغ است ، بوده است . (۱۰) L: دگر آنرا که باشد فحش گفتار نباشد نزد مردم جاه و مقدار . (۱۱) I: برد در خاک . (۱۲) I: آن . در L این بیت بعبارت ذیل آمده : طبیعت هزل جوید ترک آن کن طبیعت را چو جان جوئی آن کن (؟) . (۱۳) L: ز فحش و هزل گفتن . I: ز فحش و هزل گویش . (۱۴) L: بمیرد جان ازین هزل همه روز ز دل گردد چو جان طبع دل افروز ، و این بیت را هم افزوده : سخن نبود که هزل آلوده باشد نه آتش بکز آتش دوده (کذا بعینه ، شاید : بل کز آتش (؟) . (۱۵) L: ظلم و داد و عقل .

چه خواهی زین سرای عاریت برد بجز ده گر کفن یا خزّ (۱) یابرد
مکن شوخی بدار از خویشتن شرم سگان باشند بد خو و بد آزر م

در (۲) مذمت غمّازان

مشو غمّاز اندر نزد شاهان (۳)
مگو (۴) بهتان بترس از روز محشر
مکن باور سخنهای شنیده
اگر با دیده‌ای نا دیده مشنو
چو گوئی این (۸) روایت میکنند از
دری بر تو نخواهد زین (۱۰) گشودن
سراسر پر ز تمثالست (۱۲) تنزیل
صدف دیدی تو (۱۴) کردی ترک گوهر
عرض جسمست و آن جان جوهری تو
خردمندان دو عالم را که گویند
طلب کن اصل برهان و دلائل
نشاید (۱۶) شد بانک مایه راضی
بین باری که تا ایشان چه گفتند
بترس آخر زآه بی گناهان
که فردا باز (۵) پرسند از تو یکسر
شنیده کی بود هرگز چو (۶) دیده
تو برهان خواه (۷) بر تقلید مگرو
زبیر از خالد و خالد ز عثمان (۹)
نه معنی خواهدت زین رو (۱۱) نمودن
توز و تفسیر (۱۳) خواندستی نه تأویل
عرض دیدی نکردی یاد جوهر
از آن بر هر دو عالم سروری تو
از آن معنی جز این هر دو نجویند (۱۵)
کز او روشن شود امر او ائیل
که داری یاد قول اهل (۱۷) ماضی
بدل یاقوت یا خر مهره سفتند

(۱) L : کرباس ، بجای « یاخزّ » . 1 : ز کسوت گیر ، بجای « کفن یاخزّ »
(۲) L : مقالت اندر . G اصلاً این عنوان را ندارد . (۳) L و 1 : مشو غمّاز
کس نزدیک شاهان . (۴) L : منه . (۵) L : جمله . (۶) 1 : مانند ، بجای
« هرگز چو » . (۷) L : افزوده : و . (۸) L : کس . (۹) L و 1 : سلمان .
و بعد ازین بیت افزوده اند : نه بس کاریست آخر ناشنیدن بحدّثنا شاید بگرویدن .
(۱۰) 1 : بر . (۱۱) L : ره . 1 : رخ . (۱۲) L و G : افزوده اند : و .
(۱۳) L و G : تقسیم . 1 : نه قصّه . (۱۴) 1 : داری تو . L : دیدی و .
(۱۵) L و 1 : این بیت و بیت قبل از این را . در مقاله « در جوهر و عرض »
آورده اند . رجوع شود صفحه ۱۸ حاشیه ۱۱ . (۱۶) 1 : نباید . (۱۷) L :
امر فعل .

در (۱) مذمت سفها و جهّال

زهی جاهل که عالم نام داری
 شدی و علم (۲) کردی نام و ناموس
 روانت بیخبر ماند از حقائق
 تو کوری رهنمای تو دلیست
 دلیل و حجّت و چون و چرا کن
 ندارد سود هیچ از (۷) گفت و گویت
 چنین گر تو (۸) هزاران سال گوئی
 نخستین کوش هان تا چند گفتن
 تو در فرخار (۱۱) و مطلوبت بنوشاد

تو این علم از برای دام داری
 خرد بر عقل (۳) تو میدارد افسوس
 ترا فردوس باقی نیست لائق
 چو باشد بیدلیل (۴) اعمی ذلیست
 نخستین (۵) مرتبه فوق السّما (۶) کن
 چو چیزی نیست اندر جست و جویت
 تو (۹) هرگز ره نیابی تا نجوئی
 حجاب از پیش بر باید (۱۰) گرفتن
 بد آنجا روجه داری بانگ و فریاد

در (۱۲) خاموشی و نگاه داشتن سر

نگهبان سرت گشتت اسرار
 زبان در بسته بهتر سر نهفته
 سرت را از زبان بیم هلاکت
 مگو با جاهلان اسرار یزدان
 نگوید راز هر کو (۱۵) هست بخرد
 بترس از جهل اگر در دلت رازست (۱۷)

اگر سر بایدت روسر (۱۳) نگهدار
 نماند سر چو شد اسرار گفته
 وزان در سر خود (۱۴) اندیشه ناکست
 کجا دانند دیوان قدر قرآن
 بجز (۱۶) پیش حکیم و مردموبد
 که دست جهل بس محکم دراز سب

(۱) L : مقالت اندر . G و I این عنوان را ندارند . (۲) L : شدی در علم و . (۳) L : علم . I : زرق . (۴) L : بی بصر ، (غظ) . (۵) L : نخست از مرتبه . (۶) L و I : رویت بما . (۷) I : هیچ سود از . L : هیچ سود این ، در مصرع ثانی بجای : چیزی «خطی» ، (حظی ؟) ، I : حدی . (۸) L و I : چنان دان گر . (۹) L و I : که . و بعد از این بیت بینی افزوده اند : تو هم (I : سخن) کم گوی و بس کن این (I : زین) خرافات مقامات اصل دارد نه (I : فی) مقالات . (۱۰) I : حجاب پیش باید بر . (۱۱) I : فرخاش ، (غظ) . (۱۲) G : گفتار اندر . L : مقالت اندر . (۱۳) L : سررا ، بجای «روسر» . (۱۴) I : از او در سر خرد . L : وزو در سر خرد . (۱۵) L : آنکو . (۱۶) L و I : مگر . (۱۷) L : پیر از جهل اگر در تو نیاز است . I : دست ، بجای «دلت» .

اگر اهلی مده دیوانه را بار (۱)
 ازین رو (۲) باخروش و با غریوند
 که باشد جانت همچون جان منصور (۴)
 ولیکن راز (۶) پنهان کن ز او باش
 ز چشم بی خرد (۷) پوشیده ماناد
 ز نا محرم جمالش دور بهتر (۸)
 بجز اهل خرد شویش (۹) نزیب
 کی و (۱۱) انگاه تاج گوهر آگین
 نزیب تاج شاهی بر سری برز
 بگنجشکان نشاید (۱۳) طعمه باز
 تو تا باشی بنا اهلان میامیز

بقدر عقل هر کس گوی اسرار
 عوام الناس هر یک (۲) همچو دیوند
 مگو اسرار با جهال مغرور
 چویابی محرمی با او بکن (۵) فاش
 سخنهای مرا داننده خواناد
 چوبکرست این سخن مستور خوشتر
 بچشم نا کسان رویش نزیب
 خر (۱۰) کاهل نیرزد زین زرین
 بکیخسرو سزد (۱۲) تاج فریبرز
 نگوید با خرد با بی خرد راز
 کلامت را ز نا اهلان پرهیز

در (۱۴) نکوهش جاه و مال

چو مرگ آید چه در بان و چه فغفور
 که او با (۱۶) کس نماند جاودانه
 ترا آن مال مار و جاه چاهست
 که از نا کس کسی هر گز نیاید (۱۷)
 چنین شوهر کس دون (۱۹) دغارا
 بخون گر کسان مگشای روزه

نباید شد بمال و جاه (۱۵) مغرور
 مکن تکیه بر اقبال زمانه
 اگر جانت زبون مال و جاهست
 ازین معشوق هر جائی چه آید
 مده (۱۸) دل این عروس بی وفا را
 مشوفتنه برین (۲۰) ملک دور روزه

(۱) L و ۱ : بقدر عقل هر کس گوی باوی اگر اهلی مده دیوانه را می .
 (۲) L و ۱ : یکسر . (۳) L : ازیرا . (۴) L و ۱ : که باشد دار جانت همچو منصور .
 (۵) L : اسرار کن ، بجای « با او بکن » . (۶) I : باز .
 (۷) I : بی خبر . (۸) I در هر دو مصراع : بهتر . (۹) I : شویش .
 (۱۰) I : خری . (۱۱) L : « و » را ندارد . (۱۲) L : رسد . (۱۳) G : نزیب .
 (۱۴) L : مقالت اندر . I و G بدون عنوان . (۱۵) I : نشاید شد بمال و جاه . L .
 (۱۶) L : بر . (۱۷) L و I : که هر گز با کسی دائم نیاید (L : نیاید) . (۱۸) L : منه . (۱۹) I : خس .
 (۲۰) L : غره بدین .

بسا کسها کرو شد مرده (۱) مانده
مگر در سر (۲) نداری ای پسر هوش
نیاید تخت و تاج (۴) و گنج و دیهیم
ز (۵) نا که بگذری و در گذاری
ز مال و ملک خود بگذار (۶) کامی
اگر داری بخور و رنه مخور غم
نصیب (۸) خویش بردار از دوگیتی
مشو با جهل زان سان تیره رائی
نماند هر چه آن زان مرده (۱۱) ماند
بخور و زکار نابوده (۱۳) میندیش

چه داری مهر او در دل نشانده
که چونین مهر داری بر (۳) پدرکش
نماند گوهر و لعل و زر و سیم
سراسر دشمن خود را سپاری
چو نیکو سیرتان بگذار نامی
که بسیارست بر خور داری از کم (۷)
بدل در (۱۰) هیچ مگذار از دوگیتی
که اینت دست ندهد زان برائی
بماند هر چه (۱۲) آترا بر نشاند
که تا فردا چه آید مر ترا پیش (۱۴)

در (۱۵) احوال کواکب

خنک زاووش و خوش بهرام و ناهید (۱۶)
خجسته ماه و مهر و تیر و کیوان
همیشه زنده اند و فارغ از مرگ
بدا (۱۹) بد بخت و سرگردان که مائیم
برای کیش و آئین (۲۱) و سروریش
بلای مرگ و اندوه قیامت
کجا رفتند آن یاران دمساز

که ایشان (۱۷) برفلک هستند جاوید
که دایم برفلک هستند (۱۸) گردان
برین ایوان مینا ساخته برگ
بمرگ و زندگانی در (۲۰) بلائیم
همه ساله کشیم این رنج و تشویش
چنین کثر (۲۲) کرد ما را سر و قامت
بما نامد از آن یاران خبر باز

(۱) L : بسا کس را که او شد مرده . I : بسا کس را که یژ مرده . (۲) I :
دل . (۳) L : که چندین مهربانی مر . I : کزینسان مهربانی با . (۴) L :
نماند تخت و تاج . I : نیاید تاج و تخت . (۵) I : که . (۶) L : بر گیر . I :
بردار . (۷) L : که سهلت بردن بسیار تا کم (؟) . (۸) L : مراد . (۹) L : تودل
در . (۱۰) L : مکن بر خویشان تو تیره رائی . (۱۱) I : هر چه آن از مرده
L : آنچه آن از مرده . (۱۲) L : آنچه . (۱۳) L و I : از (وز) نامده هرگز .
(۱۴) L : که فردا تا . I : که تا فردا چه آید مرد را . (۱۵) L : مقالت اندر .
G : در عزلت و انصاف و احوال (؟) ، بجای عنوان فوق . (۱۶) I : خورشید .
(۱۷) L : دائم . (۱۸) L : که در چرخ فلک باشند . (۱۹) L : چنین .
(۲۰) L و I : وزندگی اندر . (۲۱) L : جسم و اندوه . (۲۲) L و I : چو چنبر .

نیامد باز خود^(۱) زآن رفتگان کس
 پریدند و قفس بر هم^(۲) شکستند
 هر آن خشتی که دیوار^(۳) سرائیست
 چو وام خاک را دادیم با خاک
 نشد بیدار خود زآن خفتگان کس
 ز بیم مرگ و دست غصه رستند
 بدان کان تارک کشور خدائست^(۴)
 بسوی پاک رفتیم آن گهی پاک^(۵)

در^(۶) رضا و تسلیم

چو خواهد بود زینها^(۷) دوریت بود
 هر آنچ از گردش این چرخ وارون
 فلک گر خود^(۸) کم و گریش گردد
 بکام ما نباشد^(۹) هیچ کاری
 همان بهتر که دایم شاد باشیم
 ولیکن شادی و غم هر دو روزیست
 نصیب ما چنین آمد^(۱۱) چه چاره
 ندارد خوردن تبار و غم سود
 رسد بر ما نشاید بود محزون
 همیشه بر مراد خویش گردد
 که مارا نیست هرگز اختیاری
 ز هر بند و غمی^(۱۰) آزاد باشیم
 بی انده امید دل فروزیست
 چه شاید کرد با سیر ستاره

در^(۱۲) نگویش جهان

جهانا جادوئی با بو و رنگی^(۱۳)
 برنگین لعبتی^(۱۴) دلخواه مانی
 بر آئی هر زمان از^(۱۶) رنگ دیگر
 چو معشوق و حریف^(۱۷) دلربائی
 بگویم چستی انصاف^(۱۸) الحق
 گهی رومیت بینم که فرنگی
 که تو همواره بر یک راه مانی^(۱۵)
 بر آری هر نفس آهنگ دیگر
 که مشکین جامه و زرین قبائی
 بتوسن کره‌ای مانی تو ابلق

(۱) L : پس . (۲) L : درهم . (۳) L : ایوان . (۴) L : از تن
 کشور گشائست . I : گشائست . (۵) L و I : چو وام خاک را با خاک دادند
 بسوی خاک ناگه سر نهادند . (۶) L : مقالت اندر . G و I بدون عنوان .
 (۷) I : از اینها . (۸) L : گرچه ، I : فلک از خود کم و از پیش گردد .
 (۹) L : نیاید . (۱۰) I : درد و غمی . L : اندوه و غم . (۱۱) L : چنین
 آمد نصیب ما . I : چو این آمد نصیب ما . (۱۲) L : مقالت اندر . (۱۳) L :
 جادوئی و هم دورنگی . I : جادویی باریو و رنگی . (۱۴) I : لعبت . (۱۵) L :
 یک سان نمائی . I : از آن همواره بر یکسان نمائی . (۱۶) I : بر . (۱۷) L : چو
 معشوق لطیف و . I : چه ، بحای «چو» ، مابقی مصراع مثل متن (۱۸) G افزرد

که زیر پای بردی (۱) عمر مارا
 یکی طاوس رنگا رنگی (۲) آری
 شکارت کیقباد و کی پیشین (۴) است
 تو دادی ملک کی خسرو (۶) بنخسرو
 نیاسائی و ما آسوده (۸) از تو
 نشاید بود هرگز از تو ایمن
 ز دل بگذار حجت شاعر را
 سخنهایت همه سحر حلالست
 ولی او را نباشد با طمع قدر
 مبر بر درگاه شاه و وزیرش
 بهایش هست ملک جاودانی (۱۰)

چه شاید کرد با تو جز مدارا
 نداری جز که (۳) عمر ما شکاری
 کس ابس (۵) کر تو با تاج و نگین است
 کهن کردی بزرگانرا و تو نو (۷)
 نفرسائی و ما فرسوده از تو
 جفا دیده همه عمر از تو ساکن (۹)
 که کردی آشکارا ساحری را
 بسی صافی تر از آب زلالست
 که زیر ابر ندهد روشنی بدر
 ز اصلاح حکیمان کن منیرش
 تو مفروشش بسیم و زر فانی (۱۱)

در (۱۲) مذمت شعرا

خرد بر مدح نا اهلان بخندد
 چرا چیزی بیالای (۱۴) بکدیه
 ترا از خویشان خود (۱۵) شرم نماید
 بپا استادان و بر خواندن او
 تقاضا کردندش بسیار (۱۷) کار است
 بمدح و هجو (۱۸) کس مگشای لب را

کسی بر گردن خر مهره بندد (۱۳)
 که باشد ملک دو جهانت بهدیه
 که هر جای (۱۶) دروغی گفت باید
 فرو ریزد سراسر آبت از رو
 خرد را بی گمان زین کار عار است
 مرنجان خاطر معنی (۱۹) طلب را

(۱) L: کردی . (۲) G و L: رنگارنگ . (۳) I: غیر ، بجای
 «جز که» . (۴) بعقیده فردوسی سومین پسر کیقباد و بعقیده مورخین دیگر پسر
 اول او . I: کی نشین . G: کی تکین ، L: الده کین (؟) . (۵) بساکس (ظ) .
 (۶) L: ملک ایمن . (۷) I: تو و نو . (۸) G: و ما ناسوده . I: نه کس
 آسوده (۹) I: مصراع اول: ایمن از تو . مصراع دوم: همیشه ساکن از تو . (۱۰) I:
 زندگانی . (۱۱) I: برز و سیم کافی . L: این بیت را اصلاً ندارد . (۱۲) مقالت
 اندر . I و G: بدون عنوان . (۱۳) L و I: کسی بر گردن خر در نیندد .
 (۱۴) L: بربالای (؟) معنی این مصراع نا مفهوم ولا بُد غلطی در آن هست .
 (۱۵) I: هم . (۱۶) G و I: جانی . (۱۷) I: دشوار . (۱۸) L: ذم
 (۱۹) L: نازک .

نه چون این شاعران یاوه گوئی ندیده دیده زایشان شعر دل‌بند (۱)
 که دست از آبروی خود بشوئی ز معنی جان ایشانرا خبر نیست
 که باشد زیور او حکمت و پند چه میخواهند ازین بیهوده گفتن
 سخنان جز برای سیم و زر نیست (۲) امیران کلامند اهل اشعار
 چه میجویند ازین خرمهره سفتن خداشان توبه بدهد از چنین کار (۳)

در (۴) خانه کتاب

زمانم داد چندان دور (۵) گردون شبی همچون دل نا اهل تیره
 که ستم این مبارک در مکنون شده در پرده مهر عالم افروز
 دو چشم از کار گیتی مانده خیره همه در خواب و من بیدار مانده
 گشاده شب کمین بر لشکر (۶) روز همی کردم نظر در ظلمت و نور
 خرد در کار و چشم از کار مانده گهی بودم بمشرق گه بمغرب
 ز جام فکر جانم گشته مخمور گهی بر تر ز اجرام (۷) کواکب

در اخبار ارواح (۸)

روانم نکته باریک می دید بدیدم عالمی آباد و خرم
 ولیکن (۹) در شب تاریک میدید همه کرده بترک خانه گل
 درو جمعی ز ارواح مکرم ز خود زنجیر چار ارکان کسسته
 نهاده روی جان در عالم دل چنین گفتم بان (۱۱) ارواح باهوش
 شکسته بند و از زندان بچسته (۱۰) که ای پاکان بار افکنده از دوش

(۱) I : نیند دیده زینسان شعر دل‌بند . (۲) L : سخنان جز سزای
 گاو خر نیست . I : برای گاو خر . (۳) L : توبه بدهد ازین کار . I : توبه
 بدهاناد زین کار . (۴) L : مقالت اندر . I : بدون عنوان و با کمی فاصله در آن
 دو سطر . (۵) I : امامم داد چندان چرخ . (۶) L و I : عالم . (۷) L :
 افزوده : و . (۸) L : مقالت اندر ارواح اخبار و ابرار . و قبل از این عنوان
 بیتی افزودد : گهی مستغرق بهر تفکر گهی اندر خیالات تدبیر . (۹) L و I :
 اگر چه . (۱۰) L : بچسته بند و زندان . (۱۱) I : ارواح باهوش
 ازین بیت افزوده : ارواح باهوش

چه (۱) هستید اینچنین جاوید زنده
گلی بگذاشته نوری گزیده
چرا ما را خبر ندهید ازین حال (۴)
زبان حال یکسر برگشادند
که ما در عالم باقی رسیدیم
بدانستیم کان چیزی نیرزید
بهر کامی که ما آنجا برانندیم
همی گوئیم لیکن نشنوی تو
از آن حالت چو باز آمد روانم
خرد در خاطر من رخت بنهاد
یکی با خویشان اندیشه کردم
که این معنی پریشان (۱۰) چون گذارم
هر آنکوزین معانی بهره برداشت (۱۲)
بکار آورد در خاطر خرد را
میان خلق نامش ماند جاوید
مرا این آرزو بر (۱۴) دل چو برخاست
روانم اینچنین معنی بیاراست
در تاریخ کتاب (۱۵)

نهادم این کتاب روح پرور
بشعر خوب و شیرین جان فرایم
گشادم بردل اهل خرد در
بحکمت در سخن معجز نمایم (۱۶)

(۱) L : چو . I : همه هستند تا جاوید زنده (۲) L و I : بلا . (۳) I : شب یلدا شده . (۴) I : چرا ندهید ما را زین خبر حال (غظ) . (۵) L و I : یکایک . (۶) G : « آن » را ندارد . (۷) L : الحق . (۸) L : حشر (۹) . (۹) L : این . (۱۰) L : بریشان . (۱۱) I : بس . (۱۲) L : هر آنکس کو از این معنی خبر داشت . I : هر آنکس کو ز معنی بهره داشت . (۱۳) I : مرا اینرا همچو من . G : مرا آنرا همچین . (۱۴) L و I : در . (۱۵) L و G : این عنوان را ندارند . (۱۶) L و I : بشعر خوب و شیرین جان فرائی بحکمت در سخن معجز نمایم .

چو دریایی که باشد آب او خوش
منور روشنائی نامه نامش
بسال چار صد و چل بر سر (۳)
محمد آنکه از ما باد بدرود
رسیده جرم خور (۴) در برج ماهی
مه شوآل را (۵) روز نخستین
که کردم ختم این فرخنده دفتر
بیک هفته رسانیدم بآخر
بسی بودند اندر شاعری فحل
بسی گفتند اشعار دل آویز
کسی این معنی اندر دل نیاورد
خدا داند که این نوباوه بکرست
نه دست هیچکس بروی رسیدست
کسی را راه بنمود (۹) این هدایت

چو عالی آسمانی پر ز آتش (۱)
خرد را روشنائی از کلامش (۲)
که هجرت کرد آن روح مطهر
روانرا رهنمای جنت او بود
گرفته در حمل مه پادشاهی
قران اختران در برج شاهین
برون آوردم این پاکیزه گوهر
مقالات مقدس جمله یکسر (۶)
که بودی شعرشان چون زاده نحل
بسی کردند در معنی شکر ریز
و گر آورد در محفل نیاورد (۷)
زمن زادست و او را دایه فکرست
بجز من روی او را کس ندیدست (۸)
همین دفتر (۱) گواه من کفایت

در مناجات

خداوندا مرا توفیق دادی
برین بیخ دلم از ابر رحمت

در معنی برویم بر گشادی
فرو باریده باران حکمت

(۱) L و I : چو دریایی که باشد آب او خوش چو عالی آسمانی پر ز زاوش .
(۲) L : مرا اینرا روشنائی نامه نامست خرد را روشنائی زین بکامست . (۳) L
و نسخه خطی یاریس : بسال سصد و چل و سه بر سر ، G : بسال چار صد و
بیست بر سر . I : بسال سیصد و بیست و سه بر سر . مضمون همه این نسخ
غلط و هیچکدام مقارن حقیقت نیست در این باب یعنی سال تحریر روشنائی نامه
شرحی در مقدمه ذکر شده بدانجا رجوع شود . (۴) L : مه (غ) . (۵) L :
از (غ) . (۶) I : پاک و ظاهر . (۷) I : و گر آورد هم حاصل نیاورد .
(۸) L و I : بجز من روی او را کس ندیده نه دست هیچکس بروی رسیده .
(۹) L و I : نمود . (۱۰) I : فقره . و بعد از این بیت L بیت ذیل را افزوده :
اگر دعوی کنم حقا که جائیست حقیقت ناصر خسرو خدائست .

چنین حکمت کجا (۱) اندازه دارد
 سپاس و شکر ای دارای ذوالمن
 بصد پایه مرا رتبت فزودی
 اگر (۵) سهوی بود دروی غفوکن
 بچود خویشان بر من بیخشای
 بچود و فضل تو امید دارم
 اگر برهانی از طبع (۸) حواسم
 نگهدار ای تو گویای انا الحق (۱۰)
 سخن در خاطر من راست بنگار
 ز سر عقل (۱۲) واقف شد روانم (۱۳)
 بدین (۱۴) نادانی و عجزم بیخشای

که جان عاقلانرا (۲) تازه دارد
 که فکری (۳) تازه پیدا کردی از من
 ره تحقیق و تجریدم (۴) نمودی
 دریده پرده کارم رفو کن
 روانم (۶) را بمعنی ها بیارای
 گرین معنی کنی امید وارم (۷)
 بود بر سر نمونه (۹) صد سپاسم
 زبان گفته را از حق بناحق
 خطارا بر زبان بنده مگذار (۱۱)
 بدانستم که من چیزی ندانم
 مرا از فضل راه راست بنمای (۱۵)

(۱) L : چنین . (۲) L : عاشقانرا . (۳) L : فکر . (۴) L و ا :
 تجرید و تحقیق . (۵) L : و گر ، و مصرعهارا مقدم مؤخر دارد که هم آن
 مناسبتر بنظر میآید . (۶) L : درونم . (۷) L : ازین معنی کز او امید وارم
 بچود و فضل تو امید دارم . (۸) L : افزوده : و . (۹) L و G در ست خوانده
 نمیشود ، ظ : سر نمود . I : برده نمودن (؟) . (۱۰) L « انا » را ندارد و مصراع
 ثانی را اینطور ضبط کرده : زبان نکته گویم را ز ناحق . I : زبان گفته مر حق را
 ز ناحق . (۱۱) L : سخن بر خاطر من نیک بنگار خطائی بر زبان بنده مگذار .
 (۱۲) L : ز سر حق چو . (۱۳) I : زبانم . (۱۴) L و I : براین . (۱۵) I
 بعد ازین بیت بیت ذیلرا افزوده و ختم میکند : زدست نفس و غوغای شیاطین
 اغثنی یا غیاث المستغیثین .

سعادت نامہ

ناصر خسرو علوی

سعادت نامهٔ امیر سید ناصر

باب اول در تسلیم

دلا همواره تسلیم رضا باش
خدارادان خدارا خوان بهرکار
چو حق بخشد کلاه سر بلندی
خدارا باش اگر مرد خدائی
حدیث جنت و دوزخ^(۲) رها کن
ترا بر هر دو گیتی برگزیدست
زتو جز بندگی کردن نباید^(۳)
برین در هیچ اگر آهی نباشد
اگر لافی زنی هم لاف دین زن
بهر کاری مدد کارت خدایست

بهر حالی^(۱) که باشی با خدا باش
مدان تو یاورا ترا به ازو یار
تو دل بردیگری بهر چه بندی
مکن بیگانگی گر آشنائی
پرستش خاص از بهر خدا کن
هم آخر بهر کاری آفریدست
ازو خود جز خدا وندی نیاید
وزین به هیچ درگاهی نباشد
همیشه دست در حبل المتین زن
دلیل راه دینت مصطفایست

باب دوم

در نیکی

دلا پندم نیوش و دل درو بند
از برا گر بخود خواری نخواهی
مکن کاری که از نیک و ندامت
چو در نیکی رضای کردگارست
درون درد مندان شادمی دار
مکن از حال مسکینان فراموش

زتو توبه زیبران کهن پند
مکن کاری که باز آرد تباهی
سیه روئی کسی اندر قیامت
به از نیکی نگه کن تا چه کارست
ز روز میدار گذشتن^(۴) یاد میدار
چو داری مایه ای در علم دین کوش

چو از صحبت کند بر نفس تأثیر
 دلت را راست کن گراست کاری
 ز آموزنده پند نیک بر گیر
 بصحبت دوستان معتبر گیر
 که هست از راستکاری رستکاری
 زنیگی گر بدت افتد مرا گیر

باب سیم

در کم آزاری

فزون خواهی بقادلهای میازار (۱)
 بیان (۲) حق تعالی باش خوشنود
 مبر بر کس حسد گر مالدارست
 همیشه نیک خواه مردمان باش
 چو بد خواهی بکس ازغم بکاهی
 دلت را با مروّت متّفق کن
 مدد ده تا که حق یار تو باشد
 مروّت نیست از افتاده گانی
 زنیکان باش اندر نیکوئی کوش
 بنیکان عمر ساز برگ خواهد
 که دایم دیرزی باشد کم آزار
 که خشنودی رضا حاصل کندزود
 که تو در رنجی و او شاد کارست
 به نیکی کوش و آنکه در امان باش
 نه بینی هیچ بدگر نیکخواهی
 و گر خیری کنی با مستحق کن
 همه عالم مددگار تو باشد
 بره بینی و خود مرکب برانی
 مکن نیکی کس از دل فراموش
 بدانرا خلق عالم مرگ خواهد

باب چهارم

در برد باری

بکس میسند آنچت ناپسندست
 مشو کسرا بکین خانه بر انداز
 مکن شیرین بدل مال یتیمان
 تو با خلق خدا خوش باش و خوش گو
 گذر از تندی و از تند خوئی
 که واجب کشتن مار از گزندست
 که هر کس بد کند یابد بدی باز
 که از مالت بکاهد هم ز ایمان
 که خون از پرورش شد مشک خوشبو
 تواضع پیشه گیر و تازه روئی

(۱) خ : نگهدار . ولی متن اقرب بصواب است (۲) ظ : پیاد (۳)

گره باهر کسی مفکرن بر ابرو
مپندار از لب خندان زیانست
فرو خور خشم اندر گاه گرمی
حلیمی کن چودانا در گه تنگ
مشو غره بزور بازوی خویش
چه بد تر باشد از طبع ترش رو
که خندان روی از اهل جناست
زمؤمن خوش بود چربی و نرمی
گرت بر سر بگردد آسیا سنگ
که باشد زور بازوها ازین بیش

باب پنجم

در بیان جاهل و ناجنس

بیراز جاهل ارچه خویش باشد
زنادان و ز ناجنس و ز ناکس
مکن دل خوش بسود بیکرانش
حذر از مالدار پر تکبر
مکن کاری که فی کار تو باشد
تبراً کن زهر بد فعل و بدنام
مکن صاحب سر از تمام و غماز
مباش ایمن زدست و چشم طرار
مکن همراهی کس ناز موده
منافق را مداف یار موافق
که رنج وی ز راحت بیش باشد (۱)
بشب بگریز و منگر هیچ بر پس
که صد سودش نیرزد یک زیانش
که مبرز گنده تر گردد چو شد پر
کران بر هر دل آزار تو باشد (۲)
که بدنامت کند چون خود سر انجام
بکش دامن زدزد خانه پر داز
همه کس دزدان کالا نگه دار
تفاوت داند ز دیده تاشنیده
منافق را منافق داند منافق

باب ششم

در گفت و شنود و پند شنودن

سخن دانسته گو چیزی که گوئی
بمیدان فصاحت چون در آئی
مکن چیزی بر اهل روزگارت
خود آن آهسته گو چیزی که گوئی (۳)
مران بس گرم تا در سر نیائی
که پرسد از تو روزی کرد گارت

(۱) خ و مج : که رنج او ز راحت خوش باشد. (۲) خ : در هر دل انکار تو باشد. (۳) خ : خود آن دانسته بهتر از نگوئی.

سخن بشنو زلفظ هر هنر جوی
مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید
مشو با خسروان کستاخ بازی
سخن ناگفته باشد کی چو گفته
بهر گفتار منما پیش دستی
همیشه مشورت با دوستان کن
از آسانی که خوش آید چنان گوی
بکود آواز خوش ده تا خوش آید
زبان هس دار تا سر در نبازی
چو شد گفته کجا ماند نهفته
مگو ناگفتنیها رو که رستی
زدشمن راز دل دائم نهان کن

باب هفتم

در دوستی و دشمنی و وفا

چو خواهی کرد با کس دشمنی ساز
فکندن دوستی با کس سلیم است
مرنجان کس مخوا هس عذرازان پس
مکن قصد جفا گر با وفائی
چو رنجانیدن کس هست آسان
در گنج معیشت ساز گاریست
زتوفیق و کلید بی ریائی
چو نتوانی علاج درد کس کرد
سنان جور بر دلریش کم زن
زمردم زاددای با مردمی باش
میفکن دوستی با او ز آغاز
وفا بردن بسر کاری عظیم است
که بدکاری بود رنجاندن کس
زسگ طبعی بود گرگ آشنائی
بدست آوردنش نبود بدانسان
کلید باب جنت برد باریست
همه درهای دولت برکشائی
میفزای از جفایش درد بر درد
چو مرهم می نسازی نیش کم زن
چه باشد دیو بودن آدمی باش

باب هشتم

در طمع و خواری

طمع در هر چه بستی پای بستی
طمع بسیار کردن خواری آرد
چو دست از جمله شستی رو که رستی
نتیجه خواریش غمخواری آرد

مدار از کس طمع هر دم بچیزی
 طمع آرد بروی مرد زردی
 هر آن سختی که با تو روی بنمود
 بهر بادی مجنب از جای چون بید
 چو مردان پای محکم نه درین راه
 قناعت کن بنان خشگه خویش
 خنک باری بود بار قناعت
 طمع داری سگ هر تیره کیشی
 شود خوار از توقع هر عزیزی
 طمع را سر ببر گر مرد مردی
 گر آسان گیریش آسان شود زود^(۱)
 بتمکین باش همچون ماه و خورشید
 زآز و آزر و کن دست کوتاه
 چو کردی از بروت سفله مندیش
 کجا باشد چو بازار قناعت
 چو بپردی طمع سلطان خویشی

باب نهم

در احسان

پی نفع اختلاط سفله مگزین
 ببخشش کوش چون دشت دهد بر
 بده چون داد نعمت کرد گارت
 بیزدان ده چو در بخشش شتابی
 بر آور حاجت درویش دلریش
 جو انمردی سعادت را دلیست
 سخی طبع ایمنست از دوزخ و نار
 سزد در خانه گر نانی نداری^(۲)
 چه بد تر در کرم تأخیر کردن
 مخور غم بهر رزق و روزی او
 بتابستان مدد ده کوزه‌ای آب
 که دنیائی نیفزاید رود دین
 مکن بر کس بسیم وزر تفاخر
 که ندهد بهر تو میراث خواری
 بیزدان هر چه بدهی باز یابی
 بترس از روز حاجتمندی خویش
 ز هر کس این صفت ناید بنحیست
 بنحیل اندر سقر گردد گرفتار
 که در بسته بمهمانی نداری
 چه بهتر گرسنه را سیر کردن
 که با هر کس روان شد روزی او
 زمستان آتشی و موضع خواب

(۱) خ : بهر سختی که با تو روی بنمود اگر آسان کنی آسان شود زود .

(۲) میج : بداری .

باب دهم

در راحت رسانیدن و نیکوئی خواستن

بهین کاری که اندر زندگان نیست
 تو گر توفیق داری هم بر آن باش
 بلطف مرحمت دلها نگه دار
 بکار افتاده کار آموز میباش
 علاج در دمندان کن بهر درد
 چو مرهم خسته را راحت رسان باش
 بیوی اندر جوانی راه یزدان
 بیبری خدمت مادر پدر کن
 مزن طعنه بر ایشان از دل سیر
 که پروردست ما در در کنارت

نکو خواهی بکس راحت رسان نیست
 نکو خواه و بکس راحت رسان باش
 کس از دست و زبان خود میازار
 بهر دلسوخته دلسوز می باش
 که هر کس کو جراحی کرد بد کرد
 بسختی چاره بیچارگان باش
 جوان بهتر خدا ترس و خدادان
 جوانی و جنون از سر بدر کن
 که گریابی زمان گردی تو هم پیر
 پدر بد سالها بیمار دارت

باب یازدهم

در اختلاط با مردم دانا

سعادت اختلاط زیر کاست
 ز دانائی دمی ارزد جهانی
 ز دانا بد روئی دانش پذیرد
 مبر از صحبت دانا که دانش
 بلطف از خویش بهتر جو حریف
 بیاموز آنچه شناسی تو ز بهار
 بشاگردی هر آنکو شاد گردد
 سگ استاد را صیدش حلالست
 در آن کن جهد تا دانش پذیری
 بنی آدم اگر ره دان نبودی

زنادان گر رسد سودی زیانست
 نیرزد صد سر نادان بنانی (۱)
 چو شمعی کان ز شمعی نور گیرد
 کند تأثیر بر تو از زبانش
 که همچون خویش گرداند ظریف
 که بر کس نیست از آموختن عار
 بود روزی که هم استاد گردد
 ز جاهل کشتن حیوان و بالست
 که نادان خیزی ارنادان بمیری
 امورش بر همه حیوان نبودی

(۱) خ: ز دانایان تنی ارزد جهانی

باب دوازدهم

در بریدن از نادان

ازیشانند (۱) کتاس و گلابی
چه خوش گفت آن خردمند سخندان
درخت انس نادان بر نیارد
زیان پیدا کند گر سود خواهد
کسی چون عمر با نادان بسر برد
چو از تو میگذارد دور ساقی
بسی سرها فرو رفتست ازین دور
ترا اسباب عطاری فراوان
کنون در یاب چون توفیق داری
ولی زین بوی وزان يك گند یابی
که روی از صحبت نادان بگردان
حضورش جز که درد سر نیارد
بدارد بر شرار بهبود خواهد
بدو نادان بماند مرد چون مرد
غنیمت دان دو روزه عمر باقی
درین قلزم نشان ندهند ازین غور
تو کتاسی کنی کس را چه تاوان
که نتوانی گذشته باز آری

باب سیزدهم

در شروع و اجتناب از کارها

دو روزه عمر در دنیای فانی
بهر کاری سر رشته نگه دار
بهر جائی که خواهی در شدن را
بهر کاری که خواهی کرد مدخل
مباش ایمن زهر راهی و چاهی
مخسب ارچه بنخواست میل باشد
شناور باش از هر آب مگذر
بگفتار زنان هرگز مکن کار
زنان چون ناقصان عقل و دین اند
به پیران زبون کن دستگیری
نکو کن خوی و خلق و زندگانی
عنان یکبارگی از دست مگذار
نگه کن راه بیرون آمدن را
نگه کن آخر کارش باوّل
که دشمن بر کند کوهی بکاهی
بهر جار هگذار سیل باشد
که اندر آب پر میرد شناور
زنانرا ناتوانی مرده انگار
چرا مردان ره ایشان گزینند
که در پیری بدانی قدر پیری

باب چهاردهم

در دانستن جای میان انجمن

بدان خود را میان انجمن جای مشو برتر نشین از پایه خویش بجای خود نشین کان به که خوانند بساییدق که چون خوردی پذیرد نگه دار از پراکنده زبانه را زهزل ولاغ تو آزار خیزد چو شه دارد ترا همسایه خویش بود درخشم شه آتش فروزی عجب کاریست کار پادشاهی گهی نوش است بر کف گاه زهرش	مکش پیش از کلیم خویشان پای طلب کن جنس خود همسایه خویش بیلا ز آنکه بازیرت نشانند باآخر منصب فرزین بگیرد میفکن در هلاکت جسم و جانرا مزاج سرد آب رو بریزد طلب کن جنس خود همسایه خویش مرو پس پیش آتش تانسوزی درو هم قهر و هم لطف الهی گهی لطفست همره گاه قهرش
---	--

باب پانزدهم

در شکر درویشان در فقر

ره فقرست راهی با سلامت خلاف سر بزرگی کن بخوردی چو مردان باش اگر مرد خدائی ز با نام و با ناموس باشی ز خود بینی حذر کن گربدینی بنیکی نیست کن دعوی هستی فناشد تا بهشتی گشت ادریس بود کبر و منی با اهل طاعات	بری از شر و ایمن از ملامت درین ره پا نهادی دست بردی رهاکن رزق و سالوس و ریائی نباشی مرد ره سالوس باشی خدا بینی اگر خود را بینی بدان از خود برستی حق پرستی ز خود بینی بلعنت گشت ابلیس زمستان گریه بینی و مراعات
---	---

باب شانزدهم

در بیان سالکان محقق

چه دانی چیست در کنج خرابات
دلیلانی که بینایان راهند
نهاده نام خود هر یک گدائی
بریشان گردو عالم عرضه دارند
تو خود بار هر وان خویشی نداری
جهان خالی ز مردان خدا نیست
دغل بسیار مردان در میانند
ز سوز و درد زندان در مناجات
سریر مسکنت را پادشاهند
دو عالمرا زده یک پشت پائی
نظر از جانب حق بر ندارند
سرو سودای درویشی نداری
نه کسرا نبود آنچه مر ترا نیست
ز بس اغیار از یاران نهانند

باب هفدهم

در دعوی داران مقلد

چو گنجند آن عزیزان در خرابی
ترا ای مدعی معنی بیاید
نشان داری که گل از خار خیزد
بدان ره را و آنکه رهبری کن
کس از مقصود مقصد کی شودشاد
اگر خود طالبی مردی طلب کن
مزن بر دست و پای دزد دین بوس
بجو مردی اگر بینائیت هست
درین بازارگاه پر زطرار
ز بس نفس دغل هر یک یزیدی
همه گوئی شریکان خدایند
طلب کن گنج پنهان تا بیابی
که دعوی دار بی معنی نشاید
بکن کاری که کار از کار خیزد
ندیده راه ترک داوری کن
که از اعمی بعمیا جوید ارشاد
بدرد خویش همدردی طلب کن
که در بار تو بندد زرق و سالوس
مده بر دست هر تردامنی دست
همه کس دزدان کالانگه دار
بحیلت کرده خود را با یزیدی
وگر پرسی ندانند از کجانید

باب هژدهم

در یار موافق و وفامودن

<p>چنان یاری که بروی جان فشانی چو کار افتد بجان جانرا نبازد که بتواند گشاد از پای دل بند که از دل بر تواند داشت باری وگرنه این حکایت مختصر کن بسستی دامنش از دست مگذار بهر آزار کی بیزار گردد که تا هم سرد و گرمش بازدانی که صدق و اعتقاد آمد بیاری نه هرکس یار خوانی یار باشد</p>	<p>دلا یاری طلب گر میتوانی کدامین دوست کو از دوست نازد خنک آنکش بود یار خردمند ندیدم من چنین یک دوست باری تراگر یافت شد مارا خبر کن چویابی دوستی سختش نگه دار چوکسرا یار یکدل یار گردد بیاید قرن دیگر زندگانی نه بر هرزست کار یار و یاری بیاری در فراوان کار باشد</p>
---	--

باب نوزدهم

در فرق دوست و دشمن

<p>که دانستن ز دشمن دوست نیکوست درست از آب هر کوزه نیاید که مغز دوستی بی پوست (۱) باشد به از یاری که دارد سرگرانی چنان چون ذوق بی گل بوستانرا که بس باشد یکی بار آز مایش که ناید هرگز ازوی آشنائی نشاید مارجز سر کوفتن را</p>	<p>بباید فرق کردن دشمن از دوست همه کس رازداری ر انشاید کجا دشمن سرشت دوست باشد سگی کش باتو پیوندست جانی نباشد عیش بی هم دوستانرا کسی کش آزمودی مازمایش همانست اوگرش صدا از مائی خوش آید طبع مار آشوفتن را</p>
--	--

وگرچه دوست بینی راز ازو پوش
چه دانی تو که دشمن گردد آن دوست
که (۱) دارد به ز تو راز ترا گوش
بعمد از مغز اسرار ت کشد پوست

باب بیستم

در قرض دادن و گرفتن

زنو کیسه مکن هر گز درم وام
مده زر بی گرو گر پادشاهی
که رسوائی و جنگ آرد سر انجام
بود بگر نجش از یادآوری زر (۲)
که دشمن گرددت گر باز خواهی
مده زر بی گرو کان نیست بهبود
صد دیگر چو گوئی زر بیاور
مگر (۴) قرضی ستانی مرد باهوش
بشرط آنکه بستانی ازو زود (۳)
چو کارت کرده آید درادا گوش

باب بیست و یکم

در نفس بد و رباخواران

رباخواره زاهل نار باشد
بود باهر عزیز اهل ربا خوار
کجا از خلد بر خوردار باشد
چه ایمان خواهی آنکسرا که خواهد
شرف دارد بسی سگ بر رباخوار
بدان تا خود بود در راحت و ناز
که تا نانی خورد جانش بکاهد
بسائمسک که نعمت جمع آورد
کند درویشرا خانه بر انداز
بسازد سود خود در پادشائی
که مرد و (۵) قحبه اش با دیگری خور
پس ازوی کرده فرزندان گدائی
وگر خیری کند نادر خور آید
ربا خور را سبک دولت سر آید
که گرد آورده خون مفلسانست
مخور نانش اگر خود نفع جانست
خدا و خلق بیزارند ازوی
زمین و چرخ با عارند ازوی
نه مالک بخشش آردنی خزینی
کند صد سال اگر دوزخ نشینی

(۱) که ، استفهامه است . (۲) عبارت مشوش است و لابد غلطی در آن هست . (۳) ف شاید «سود» است . (۴) میج ، و گر . (۵) مخ : چومرد او .

باب بیست دوم

در صنعتوران

به از صانع بگیتی مقبلی نیست
 بروز اندر پی سامان خویشست
 خورد پیش و کم آن مایه که خواهد
 بری از سبلیت هردون و هر خس
 بیازو حاصل آرد قوت فرزند
 رسد صد برکت از کسب حلالش
 چو شب شد خفت ایمن در شب تار
 بطاعت تاز مستقبل بماضی
 ز کسب دست نبود هیچ عاری
 سر صانع بگردون بس فرازست

ز کسب دست بهتر حاصلی نیست
 چو شب در خانه شد سلطان خویشست
 بروز افزاید آنچه از وی بماند
 تن آسوده ز بیم و منت کس
 خورد خوش با عیال خویش و پیوند
 بیفزاید خدا در کسب و مالش
 چو روز آید رود باز از پی کار
 خدا راضی از و هم خلق راضی
 به از مکسب نباشد هیچ کاری
 سلاطین را بصناعات نیازست

باب بیست و سیم

در حق کشاورزان

به از صنّاع عالم دیهقانست
 ز صانع رایگان نفعی نخبرد
 جهانرا خرمی از دیهقانست
 ازین به با بنی آدم چه کاراست
 براحت رازق هر مار و مورند (۱)
 اگر دهقان چنان باشد که باید
 اگر جویای قحط نان نباشد
 بکار اندر همه مردان کارند

که وحش و طیر را راحت رسانست
 ز دهقان عاقبت چیزی بریزد
 ازو که زرع گاه هی بوستانست
 کر آدم در جهان این یادگارست
 همان گر آدمی و گر ستورند
 سبک کوی از ملائک در رباید
 کسی را پایه دهقان نباشد
 عرق ریزند و قوت خلق کارند

(۱) م: مور و مورند (غ)

کلید رزق قسمت سخت در مشت چراغ دل فروزی درده انگشت
بدنیا عاقلانه تخم کشتند بعقی در گل باغ بهشتند

باب بیست و چهارم

در مناقب انبیا و اولیا و حکما

سه قوم اندر جهان اشرف برینند زمرد آنچه خاصانند اینند
نخستین پایه برتر انبیا راست و زین پایه فرو مر اولیا راست
سیم پایه حکیمان جهانند که اسپ دانش از گردون جهانند
دگر باشد عوام الناس مردم بزخم یکدگر چون مار و کژدم
بزرگ اند انبیای برگزیده هر آنچه دیده در حقش رسیده
سوی حق الیقین ره انبیا راست کمال معرفت مر مصطفی راست
ندارد ز انبیا کس پایه او شرف بر هر دو کون از سایه او
بدان پایه رسیدن نیست کسرا بعمدا کس چه پیامد هوس را
ولیکن اولیا را غیر ازینست مرایشان را ورع عین الیقینست
رهی کانه ب دیده پاک کردند حکیمان آن بعلم ادراک کردند

باب بیست و پنجم

در بیان حیا و عقل و ایمان

حیا اصلست اندر ذات انسان که دارد آدمی را آدمی سان
حیا و عقل و ایمانند با هم زیکدیگر نپردازند یکدم
نمود ایزد بمعراج آشکارا حیا و عقل و ایمان مصطفی را
اشارت یافت از لطف الهی کرین سه چیز بگزین آنچه خواهی
چو بشنید این خطاب از کردگار او از آن سه عقل را کرد اختیار او
بگفت ایمان که با عقلم گردوان (۱)

چو خواجه باز گشت آمد ز درگاه
کسی کوچست با عقل آشنائی
حیایش آر اگر ایمانت باید
حیا باید که دارد آدمی زاد
حیا و عقل و ایمانش بهمراه
کجاستن در دهد در بی حیائی
که ایمان بی حیا رخ کی نماید
که لعنت بر وجود بی حیا باد

باب بیست و ششم

در تجرّد

چه بندی بر رباط پر خطر دل
پلست این دهر و تو بروی روانی
چو خواهی زین سرافتن یکی روز
مجرّد باش چون عیسی مریم
زیبش از مرگ ازین بستان گذر کن
که گر با مال و گر با جاه و گنجی
ده و گیر تو جاویدان نماند
چو عیسی راه ما بر آسمانست
همیدون بگذرد این عمر چون باد
سرای عاریت باکس نماند
مسافر تا بکی مانی بمنزل
نسازد خانه بر پل کاروانی
شب تجرید را شمع بر افروز
تبراکن چو ابراهیم ادهم
سرا و باغ و بستانی دگر کن
بباید رفت ازین دیر سینجی
جهانرا حالها یکسان نماند
جهان یکسر چراگاه خرانست
تو خواهی دردمند و خواه دلشاد
همه کس دامن ازوی برفشاند

باب بیست و هفتم

در بیوفائی دنیا

بسا شاهان باحشمت که دیدم
همه در خاک رفتند و غنودند
ز رفتنشان بنحاک اندر بسی نیست
نه سلطان سپهرا باز یابی
بغیر آنکه در دفتر شنیدم
تو گوئی در جهان هر گز نبودند
مگر گوئی بنحاک اندر کسی نیست
نه از میر و ملک آواز یابی

جهان چون تختهٔ پرسرخ و زرد است
یکو شد دیگر آمد جای بگرفت
یسرین چندین غرور و مال برچیدست
کجا اسکندر و جمشید و فغفور
همه بیز خاکدان اندر گذشتند
بریدند از سرای فانی امید
که هرگز او وفا با کس نکرد دست
همورا مرگ ناگه نای بگرفت
ز منعم وقت مردن زار تر بکست
کجا شاهان دعوی سار مغرور
بدند از خاک باز که خاک گشود
نماند جز خدا باقی و جود

باب بیست و هشتم

در مذمت ملوک و امرا

چند خوبست دیدار بزرگان
همه خود بدتر از فرعون مغرور
ملک چون خواست حاضر گشت بر در
یکی چون افعیان سر شکسته
چو ندهد داد کس گرداد خواهند
وگر بارش دهند و رفت در پیش
که گر اصحاب کهف آید بریشان
سلامش را جواب از ناز ندهند
بقول موسوی راضی نباشند
بیاویزند عیسی را بنحواری
شدن چو رسد اندر چنگ گرگان
چو نمرود از پرک پشه و نجور
گروهی دیو بیند در سرور
یکی چون عقرب دم زرد مسنه
دل خلقان زیم و غم بکاهند
چه بیند چند غافل مشت در پیش (۱)
نماید کمتر از سنگ در نرسان
وگر گوید جوابش باز ندهند
زگوساله خدائی بر تراشند
سم خررا خرنند از خلساری

باب بیست و نهم

در قناعت

مدان گنجی به از گنج قناعت
همین گویم من این را چارهٔ نیست
غنی مالست مرد این صناعت (۱)
که چون من در جهان بیچارهٔ نیست

(۱) در این مصراع مفهومی نیست که در این مصراع مغلوط است.

چه بودی گر گز برستی چو مخلوق
 مرا کمتر خورش بودی و پوشش
 شبی کبجم بدی و موضع خواب
 امیدم هست همراهی مردان
 درونم را بنور خود صفاده
 سر خلوت نشین بودی بعیوق
 بمدح کس نبودی جهد و کوشش
 سر کوی صفا و چشمه آب
 ازین امید نومیدم مگردان
 دلم را بیعتی با مصطفی ده (۱)

باب سی ام

در ختم کتاب

بگفتم بیت سبب از دل پاک
 طبیعت داده آرایش تمامش
 تمامستت اگر بارای وهوشی
 کسی کرغفلتش پنبه است درگوش
 زمس در سخن را بار بستن
 در این گنج را بر تو گشادم
 چشانیدم مذاقت را زهر آب
 بچشم جان بین روی معانی
 سعادت یار خواهی در همه کار
 برین پند آنکه از جهلش فرج نیست
 بکن در گوش کین در ثمن نیست

(۱) این دو بیت آخری مناجاتند و با ما قبل خود و موضوع باب بیست و نهم تمیازند، بنظر میآید چندین بیت که ابتدای مناجات بایستی باشند - شاید با یک عنوانی مثلاً «در مناجات» - از اینجا سقط شده و این احتمال را عدد ابیات نیز قوت میدهد چه در بیت اول باب خاتمه میگوید: «بگفتم بیت سبب و حال آنکه تمامی ابیات سعادتنامه دویست و هشتاد و هفت میباشد.

(۲) مخ: سعادت باز خواهی در همه کار حدیث ناصر خسرو نگه دار.

در چاپخانه «کاوینی» در برلین

سنه ۱۳۴۰ بچاپ رسید

Druck: Buchdruckerei «Kaviani» G. m. b. H., Berlin.